

تاریخ کامل

نوشتہ

عزالدین ابن اثیر

برگردان:

دکتر سید حسین روحانی

جلد ہفتم



انتشارات امیر

۱۹۳۳

فهرست‌نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵ - ۶۳۰ ق [الکامل فی التاریخ (فارسی)]	
تاریخ کامل / نوشته عزالدین ابن اثیر؛ برگردان حسین روحانی - تهران: اساطیر، ۱۳۷۰	
ج. ۷ (انتشارات اساطیر، ۱۹۹۳)	
ISBN 964-5960-94-0 (ج. ۷)	
فهرست‌نویسی براساس فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).	
۱. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. اسلام - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴.	
۳. کشورهای اسلامی - تاریخ - سالشمار. ۴. ایران - تاریخ - متون قدیمی تا قرن ۱۴. الف	
روحانی، محمدحسین، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: کامل: تاریخ بزرگ اسلام و ایران. د.	
عنوان: الکامل فی التاریخ فارسی.	
۹۰۹/۰۹۷۶۷۱	DS ۳۵ / ۶۳ / الف ۲ ک ۲۰۴۱
*۷۱-۳۲۲۲	۱۳۷۰
	کتابخانه ملی ایران



آشورستان

تاریخ کامل (جلد هفتم)

تألیف: عزالدین ابن اثیر

برگردان: دکتر سیدمحمد حسین روحانی

چاپ اول: ۱۳۷۴

چاپ سوم: ۱۳۸۳

حروفچینی: صدقیان

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۶۴-۵۹۶۰-۹۴-۰

حق چاپ محفوظ است.

نشانی: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰
تلفن: ۸۳۰۰۱۴۸، ۸۸۲۱۴۷۳، ۸۳۰۱۹۸۵

اختصارات و نشانه‌ها

ج : جلد (کتاب و امثال آن)

خ : سال خورشیدی

د : درگذشته، متوفی

ز : زاده، متولد

ش : سال شمسی

ص : صفحه (کتاب و جز آن)

ص : صلی الله علیه و سلم (در متن مؤلف)

ص : صلی الله علیه و آله و سلم (در افزوده‌های مترجم)

صص : صفحات

ض : رضی الله عنه

ع : علیه السلام

ق : سال قمری

ق م : قبل از میلاد مسیح

ق هـ : قبل از هجرت پیامبر اسلام

م : سال میلادی

هـ : سال هجری

فهرست مندرجات

جلد هفتم

۲۸۴۱	رویدادهای سال نود و هفتم هجری
۲۸۴۱	کشته شدن عبدالعزیز بن موسی بن نصیر
۲۸۴۲	فرمانداری یزید بن مهلب بر خراسان
۲۸۴۵	یاد چند رویداد
۲۸۴۷	رویدادهای سال نود و هشتم هجری
۲۸۴۷	در میان گرفتن کنستانتین اوپل (قسطنطنیه)
۲۸۴۸	[دنبالۀ رویدادها]
۲۸۴۹	گشودن جرجان و طبرستان
۲۸۵۴	گشودن دوبارۀ جرجان
۲۸۵۷	یاد چند رویداد
۲۸۵۹	رویدادهای سال نود و نهم هجری
۲۸۵۹	درگذشت سلیمان بن عبدالملک
۲۸۶۱	خلافت عمر بن عبدالعزیز
۲۸۶۴	یاوگی ناسزاگویی به سرورِ سرورانِ خداگرایان علی علیه السلام

۲۸۶۶	یاد چند رویداد
۲۸۶۹	رویدادهای سال صدم هجری
۲۸۶۹	به پا خاستن شوذب خارجی
۲۸۷۳	فروگرفتن یزید بن مهلب، گماردن جراح بن عبدالله بر خراسان
	برکنار ساختن جراح بن عبدالله، روی کار آوردن عبدالرحمان بن نَعیم، گماردن
۲۸۷۵	عبدالرحمان بن عبدالله
۲۸۷۷	آغاز فراخوان عباسیان
۲۸۷۹	یاد چند رویداد
۲۸۸۳	رویدادهای سال صد و یکم هجری
۲۸۸۳	گریختن پسر مهلب
۲۸۸۵	درگذشت عمر بن عبدالعزیز
۲۸۸۶	خوی و رفتار عمر بن عبدالعزیز
۲۸۹۳	[یاد یک رویداد]
۲۸۹۳	خلافت یزید بن عبدالملک
۲۸۹۴	کشته شدن شوذب خارجی
۲۸۹۷	مرگ محمد بن مروان
۲۸۹۸	آمدن یزید بن مهلب به بصره، شوریدن وی بر یزید بن عبدالملک
۲۹۰۴	یاد چند رویداد
۲۹۰۷	رویدادهای سال صد و دوم هجری
۲۹۰۷	کشته شدن یزید بن مهلب
۲۹۱۸	گماردن مسلمة بر عراق و خراسان
۲۹۱۹	گماردن سعید خذینه بر خراسان
۲۹۲۰	بیعت برای جانشینی هشام و ولید
۲۹۲۱	جنگ ترکان
۲۹۲۴	جنگ با سفدیان

۲۹۲۶	مرگ حیان نبطی
۲۹۲۷	برکناری مسلمة از عراق و خراسان، برگماری ابن هبیره
۲۹۳۰	برخی از فراخوانان جنبش عباسی
۲۹۳۱	کشته شدن یزید بن ابی مسلم
۲۹۳۱	یاد چند رویداد
۲۹۳۳	رویدادهای سال صد و سوم هجری
۲۹۳۳	گماردن سعید حرشی بر خراسان
۲۹۳۳	[دنباله رویدادها]
۲۹۳۵	یاد چند رویداد
۲۹۳۷	رویدادهای سال صد و چهارم هجری
۲۹۳۷	جنگ میان حرشی و سفدیان
۲۹۴۱	پیروزی خزران بر مسلمانان
۲۹۴۱	فرمانداری جراح بن عبدالله بر ارمنستان، گشودن بلنجر و جز آن
۲۹۴۴	برکناری عبدالرحمان بن ضحاک از مکه و مدینه
۲۹۴۵	زادن ابوالعباس سفاح
۲۹۴۶	برکناری سعید حرشی
۲۹۴۷	یاد چند رویداد
۲۹۴۹	رویدادهای سال صد و پنجم هجری
۲۹۴۹	شورش عقفان
۲۹۵۰	شورش مسعود عبیدی
۲۹۵۱	سرگذشت مصعب بن محمد والبی
۲۹۵۱	درگذشت یزید بن عبدالملک
۲۹۵۲	رای و رفتار یزید بن عبدالملک
۲۹۵۶	خلافت هشام بن عبدالملک
۲۹۵۶	فرمانداری خالد قسری بر عراق

۲۹۵۷	فراخوانان بنی عباس
۲۹۵۸	یاد چند رویداد
۲۹۶۱	رویدادهای سال صد و ششم هجری
۲۹۶۱	جنگ میان مضریان و یماتیان در خراسان
۲۹۶۲	جنگ مسلم با ترکان
۲۹۶۴	حج گزاردن هشام بن عبدالملک
۲۹۶۵	فرمانداری اسد بر خراسان
۲۹۶۷	گماردن خُزّ بر موصل
۲۹۶۷	یاد چند رویداد
۲۹۶۹	رویدادهای سال صد و هفتم هجری
۲۹۶۹	پادشاهی جنید بر بخش هایی از پهنهٔ سند، کشته شدن خداوندگار آن جیشبه
۲۹۷۰	جنگ عنبسه با فرنگان در آندُلُس
۲۹۷۰	فراخوان بنی عباس
۲۹۷۱	[رویدادی دیگر]
۲۹۷۱	جنگ غور
۲۹۷۱	یاد چند رویداد
۲۹۷۳	رویدادهای سال صد و هشتم هجری
۲۹۷۳	جنگ با ختل و غور
۲۹۷۴	یاد چند رویداد
۲۹۷۵	[شورش عباد رُعینی در یمن]
۲۹۷۵	[رویدادی دیگر]
۲۹۷۷	رویدادهای سال صد و نهم هجری
۲۹۷۷	برکناری اسد و برادرانش از فرمانداری خراسان، فرمانرانی اشرس
۲۹۷۹	فراخوانان بنی عباس
۲۹۸۰	یاد چند رویداد

۲۹۸۱	[دنباله رویدادها]
۲۹۸۳	رویدادهای سال صد و دهم هجری
۲۹۸۳	رفتار اشرس با مردم سمرقند و جاهای دیگر
۲۹۸۸	نبرد کمرجه
۲۹۹۱	برگشتن مردم کرد از دین
۲۹۹۱	یاد چند رویداد
۲۹۹۳	رویدادهای سال صد و یازدهم هجری
۲۹۹۳	برکناری اشرس از خراسان، برگماری جنید بر آن
۲۹۹۵	یاد چند رویداد
۲۹۹۷	رویدادهای سال صد و دوازدهم هجری
۲۹۹۷	کشته شدن جراح حکمی
۳۰۰۰	نبرد جنید در شعب
۳۰۰۴	کشته شدن سوره بن الحر
۳۰۱۱	یاد چند رویداد
۳۰۱۳	رویدادهای سال صد و سیزدهم هجری
۳۰۱۳	کشته شدن عبدالوهاب
۳۰۱۳	نبرد مسلمة بن عبدالملک، بازگشت او
۳۰۱۴	کشته شدن عبدالرحمان فرماندار آندلس، فرمانداری عبدالملک بن قطن
۳۰۱۵	یاد چند رویداد
۳۰۱۷	رویدادهای سال صد و چهاردهم هجری
۳۰۱۷	فرمانداری مروان بن محمد بر ارمنستان و آذربایجان
۳۰۱۹	یاد چند رویداد
۳۰۲۱	رویدادهای سال صد و پانزدهم هجری
۳۰۲۳	رویدادهای سال صد و شانزدهم هجری
۳۰۲۳	برکناری جنید و مرگ وی، فرمانداری عاصم بر خراسان

۳۰۲۴	سرکشی حارث بن سریح در خراسان
۳۰۲۶	یاد چند رویداد
۳۰۲۷	رویدادهای سال صد و هفدهم هجری
۳۰۲۷	برکناری عاصم از فرمانداری خراسان، روی کار آمدن اسد بن عبدالله
۳۰۳۱	سرگذشت فراخوانان بنی عباس
۳۰۳۲	فرمانداری عبدالله بن حَبَّاب بر آندلس و افریقیه
۳۰۳۳	[شورش میسره خارجی]
۳۰۳۶	[شورش عکاشه خارجی]
۳۰۳۸	یاد چند رویداد
۳۰۳۹	رویدادهای سال صد و هجدهم هجری
۳۰۳۹	فراخوانان بنی عباس [و خدش خرمی]
۳۰۴۰	سرگذشت حارث و یارانش
۳۰۴۱	یاد چند رویداد
۳۰۴۳	رویدادهای سال صد و نوزدهم هجری
۳۰۴۳	کشته شدن خاقان
۳۰۵۱	کشته شدن بیان و مغیره بن سعید
۳۰۵۲	[اندیشه‌های بیان و مغیره]
۳۰۵۳	گزارش کار خارجیان
۳۰۵۶	[شورش بختری]
۳۰۵۷	[شورش سختیانی]
۳۰۵۷	شورش صحاری بن شیبب
۳۰۵۸	جنگ اسد با ختلان
۳۰۵۹	یاد چند رویداد
۳۰۶۱	رویدادهای سال صد و بیستم هجری
۳۰۶۱	درگذشت اسد بن عبدالله

- ۳۰۶۳ کارکرد پیروان بنی عباس در خراسان، [و برکناری خدای خرمی]
- ۳۰۶۴ برکناری خالد بن عبدالله قسری، فرمانداری یوسف بن عمر ثقفی
- ۳۰۷۲ فرمانداری نصر بن سیار کنانی بر خراسان
- ۳۰۷۴ یاد چند رویداد
- ۳۰۷۵ رویدادهای سال صد و بیست و یکم هجری**
- ۳۰۷۵ پدیدار شدن زید بن علی بن حسین
- ۳۰۸۳ جنگ های نصر بن سیار در فرارود
- ۳۰۸۷ جنگ مروان بن محمد
- ۳۰۸۸ یاد چند رویداد
- ۳۰۸۹ رویدادهای سال صد و بیست و دوم هجری**
- ۳۰۸۹ کشته شدن زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب
- ۳۰۹۵ کشته شدن بطال
- ۳۰۹۶ یاد چند رویداد
- ۳۰۹۹ رویدادهای سال صد و بیست و سوم هجری**
- ۳۰۹۹ آشتی نصر بن سیار با سفدیان
- ۳۱۰۰ درگذشت عقبه بن حجاج، آمدن بلج به آندلس
- ۳۱۰۱ یاد چند رویداد
- ۳۱۰۵ رویدادهای سال صد و بیست و چهارم هجری**
- ۳۱۰۵ آغاز کار ابومسلم خراسانی
- ۳۱۱۰ جنگ میان بلج و پسران عبدالملک، درگذشت بلج و فرمانداری ثعلبه بن سلامه بر آندلس
- ۳۱۱۰ یاد چند رویداد
- ۳۱۱۱ رویدادهای سال صد و بیست و پنجم هجری**
- ۳۱۱۱ درگذشت هشام بن عبدالملک
- ۳۱۱۲ راه و رفتار هشام
- ۳۱۱۵ بیعت برای ولید بن یزید بن عبدالملک

- ۳۱۲۱ فرمانداری نصرین سیار بر خراسان از سوی ولید
- ۳۱۲۲ کشته شدن یحیی بن زید بن علی بن حسین
- ۳۱۲۳ فرمانداری حنظله بر افریقیه، فرمانداری ابوخطار بر آندلس
- ۳۱۲۵ یاد چند رویداد
- ۳۱۲۹ رویدادهای سال صد و بیست و ششم هجری**
- ۳۱۲۹ کشته شدن خالد بن عبدالله قسری
- ۳۱۳۴ کشته شدن ولید بن یزید بن عبدالملک
- ۳۱۴۵ نژاد ولید و شیوه رفتارش
- ۳۱۴۷ بیعت با یزید بن ولید «کاسته»
- ۳۱۴۸ آشفته‌گی کار امویان
- ۳۱۴۹ شورش مردم حمص
- ۳۱۵۰ شورش مردم فلسطین
- ۳۱۵۱ برکنار کردن یوسف بن عمر از فرمانداری عراق
- ۳۱۵۴ شورش نصرین سیار در برابر منصور
- ۳۱۵۴ جنگ مردم یمامه با فرماندارشان
- ۳۱۵۹ برکناری منصور از عراق، فرمانداری عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز
- ۳۱۶۵ حارث بن سریح و زینهار او
- ۳۱۶۵ پیروان بنی عباس
- ۳۱۶۶ بیعت با ابراهیم بن ولید به فرمانرانی
- ۳۱۶۶ ناسازگاری مروان بن محمد
- ۳۱۶۷ درگذشت یزید بن ولید بن عبدالملک
- ۳۱۶۸ خلافت ابراهیم بن ولید بن عبدالملک
- ۳۱۶۸ چیره شدن عبدالرحمان بن حبيب بر افریقیه
- ۳۱۷۴ بیرون راندن ورفجومه از قیروان
- ۳۱۷۸ یاد چند رویداد

- رویدادهای سال صد و بیست و هفتم هجری**
- ۳۱۷۹ روانه شدن مروان به شام، برکناری ابراهیم
- ۳۱۸۱ بیعت برای مروان بن محمد بن مروان
- ۳۱۸۳ جنبش عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر
- ۳۱۸۶ بازگشت حارث بن سریح به مرو
- ۳۱۸۷ شورش مردم حمص
- ۳۱۸۸ نافرمانی مردم غوطه
- ۳۱۸۹ نافرمانی مردم فلسطین
- ۳۱۹۰ شورش سلیمان بن هشام بن عبدالملک در برابر مروان بن محمد
- ۳۱۹۳ بیرون آمدن ضحاک با شمار خارجیان
- ۳۱۹۷ برکناری ابوخطار فرماندار آندلس، فرمانداری ثوابه
- ۳۱۹۹ پیروان بنی عباس
- ۳۲۰۰ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و بیست و هشتم هجری**
- ۳۲۰۱ کشته شدن حارث بن سریح، چیره شدن کرمانی بر مرو
- ۳۲۰۷ پیروان بنی عباس
- ۳۲۰۸ کشته شدن ضحاک خارجی
- ۳۲۱۰ کشته شدن خیبری، فرمانداری شیبان
- ۳۲۱۱ سرگذشت حمزه خارجی با طالب حق
- ۳۲۱۱ یاد چند رویداد
- رویدادهای سال صد و بیست و نهم هجری**
- ۳۲۱۳ سرنوشت شیبان خارجی تا کشته شدنش
- ۳۲۱۶ آشکار شدن فراخوان عباسیان در خراسان
- ۳۲۲۱ [گزارشی دیگر درباره ابو مسلم]
- ۳۲۲۳ کشته شدن کرمانی

۳۲۲۶	همداستانی خراسانیان بر ابومسلم
۳۲۳۰	چیرگی عبدالله بن معاویه بر پارس، کشته شدن او
۳۲۳۳	ابوحمزۀ خارجی و «جوینده راستی»
۳۲۳۵	فرمانداری یوسف بن عبد رحمان فهری در آندلس
۳۲۳۶	یاد چند رویداد
۳۲۳۷	رویدادهای سال صد و سی ام هجری
۳۲۳۷	آمدن ابومسلم به مرو، بیعت مردم با او در آنجا
۳۲۴۱	گریز نصر بن سیار از مرو
۳۲۴۲	کشته شدن شیبان حروری
۳۲۴۳	کشته شدن دو پسر کرمانی
۳۲۴۵	آمدن قحطبه از نزد ابراهیم رهبر
۳۲۴۶	رفتن قحطبه به نیشابور
۳۲۴۷	کشته شدن نباته بن حنظله
۳۲۴۸	جنگ ابوحمزۀ خارجی در قدید
۳۲۴۹	درونشد ابوحمزۀ به مدینه
۳۲۵۱	کشته شدن ابوحمزۀ خارجی
۳۲۵۲	کشته شدن عبدالله بن یحیی
۳۲۵۳	کشته شدن ابن عطیه
۳۲۵۳	کشتار قحطبه از مردم گرگان
۳۲۵۴	یاد چند رویداد
۳۲۵۷	رویدادهای سال صد و سی و یکم هجری
۳۲۵۷	مرگ نصرین سیار
۳۲۵۸	درونشد قحطبه به ری
۳۲۶۰	کشته شدن عامر بن ضباره، درونشد قحطبه به اصفهان
۳۲۶۲	جنگ قحطبه با مردم نهاوند، درونشد وی بدان

۳۲۶۳	گشودن شهر زور
۳۲۶۳	رهسپاری قحطبه به سوی ابن هبیره در عراق
۳۲۶۴	یاد چند رویداد
۳۲۶۵	رویدادهای سال صد و سی و دوم هجری
۳۲۶۵	نابودی قحطبه، شکست پور هبیره
۳۲۶۷	بیرون آمدن محمد بن خالد با جامه سیاه در کوفه
۳۲۶۹	[یاد چند رویداد]
۳۲۷۰	پایه‌گذاری فرمانرانی عباسیان، بیعت با ابو عبّاس دُخیم
۳۲۸۰	شکست مروان در زاب
۳۲۸۴	کشته شدن ابراهیم بن محمد بن علی (رهبر)
۳۲۸۶	کشته شدن مروان بن محمد بن مروان بن حکم
۳۲۹۲	کسانی که از امویان کشته شدند
۳۲۹۵	نافرمانی حبیب بن مژّه مزی
۳۲۹۶	نافرمانی ابوورد و مردم دمشق
۳۲۹۸	سپیدپوشی و نافرمانی مردم جزیره
۳۲۹۹	کشته شدن ابوسلمه خلال و سلیمان بن کثیر
۳۳۰۱	در میان گرفتن ابن هبیره در واسط
۳۳۰۷	کشته شدن کارگزاران ابوسلمه در پارس
۳۳۰۸	فرمانداری یحیی بن محمد بر موصل، سخنانی که در این باره گفته شد
۳۳۰۹	یاد چند رویداد
۳۳۱۱	رویدادهای سال صد و سی و سوم هجری
۳۳۱۱	چیرگی رومیان بر ملطیه
۳۳۱۲	یاد چند رویداد
۳۳۱۵	رویدادهای سال صد و سی و چهارم هجری
۳۳۱۵	شورش بَسام بن ابراهیم

۳۳۱۷	سرگذشت خارجیان و کشته شدن شیبان بن عبد عزیز
۳۳۱۸	نبرد کش
۳۳۱۸	سرگذشت منصور بن جمهور
۳۳۱۹	یاد چند رویداد
۳۳۲۱	رویدادهای سال صد و سی و پنجم هجری
۳۳۲۱	شورش زیاد بن صالح
۳۳۲۲	جنگ در آبخت سیسیل
۳۳۲۳	یاد چند رویداد
۳۳۲۵	رویدادهای سال صد و سی و هشتم هجری
۳۳۲۵	حج گزاردن ابو جعفر و ابو مسلم
۳۳۲۶	درگذشت سفاح
۳۳۲۸	خلیفگی منصور
۳۳۲۹	آشوب در آندلس
۳۳۳۰	یاد چند رویداد
۳۳۳۱	رویدادهای سال صد و سی و هفتم هجری
۳۳۳۱	شورش عبدالله بن علی و شکست او
۳۳۳۵	کشته شدن ابو مسلم خراسانی
۳۳۵۱	[رویدادی دیگر]
۳۳۵۱	شورش سنباد در خراسان
۳۳۵۲	شورش ملبند بن حرمله
۳۳۵۲	یاد چند رویداد

رویدادهای سال نود و هفتم هجری

(۷۱۵-۷۱۶ میلادی)

کشته شدن عبدالعزیز بن موسی بن نصیر

انگیزه کشته شدنش چنین بود که پدرش او را بر آندلس گمارد و این را پیش تر یاد کردیم که در هنگام بازگشت وی به شام بود. او این سرزمین را استوار بداشت و کارهای آن را چرخاند و مرزهای آن را نگهداری کرد و به روزگار فرمانرانی خود شارسان‌هایی را گشود که پس از پدرش ناگشوده مانده بود. مردی نیک‌اندیش و بزرگوار بود. او زن رذریق (رذریک) را به همسری برگرفت و این زن جایگاهی ویژه در دل او گشود و از مهر او برخوردار گشت. زن بر او چیره شد و وادارش کرد که یاران خود و مردمان کشور را فرماید که برای او سجده کنند و هر زمان که بر او درمی‌آیند (چنان که برای شوهر پیشینش می‌کرده‌اند)، او را نماز برند. مرد به آن زن گفت: این در آیین ما نیست. زن چندان با او در پیچید که سرانجام فرمود که برای انجمنی که در آن می‌نشست، دریچه‌ای بکشایند. چون یکی از آن به درون می‌آمد، به ناچار، مانند «راکع» سر فرود می‌آورد و انگار او را نماز می‌برد. زن بدان خرسند شد و آن را به سان سجود انگاشت. زن کام‌خواه کام‌یافته، به وی گفت: اکنون به پادشاهان پیوستی؛ همین مانده است که برای تواز گوهر و زری که در نزد من است، افسری بسازم و بر سرت نهم. عبدالعزیز نپذیرفت.

زن چندان پافشاری ورزید تا چنان کرد. این کار بر مسلمانان آشکار شد چنان که گفتند: او آیین ترسایی گرفته است. راز آن دریچه رانیز دریافتند و بر او شوریدند و او را در پایان سال ۷۱۶/۹۷ م کشتند. برخی گویند: سلیمان بن عبدالملک بر پدرش موسی بن نصیر خشم گرفت و برای سپاهیان عبدالعزیز پیام فرستاد که او را بکشند و اینان به هنگامی که نماز پگاه می‌خواند و سوره «فاتحه» و سوره «واقع» را می‌گذراند، بر او درآمدند و باشمشیرهای خود یک ضربت بر او زدند و سرش را برگرفتند و به نزد سلیمان بردند. سلیمان آن را به پدرش نشان داد و پدر مردانه در برابر این داغ بردباری نمود و گفت: جانبازی برای او گوارا باد؛ به خدا مردی را کشتید که همه شب‌ها را به نماز می‌گذراند و همه روزها را روزه می‌گرفت. این را از لغزش‌های سلیمان شمردند. بر پایه این گزارش، کشته شدن او در پایان سال ۷۱۷/۹۸ م بود.

آنگاه سلیمان، حر بن عبدالرحمان ثقفی را به فرمانداری آندلس برگمارد و او چندان بر آن فرمان راند تا عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد و او را برکنار کرد. این، پایان آن چیزی بود که می‌خواستیم درباره کشته شدن عبدالعزیز، به گونه فشرده یاد کنیم. هم در این سال سلیمان بن عبدالملک، عبدالله بن موسی بن نصیر را از فرمانداری افریقیه برداشت و محمد بن یزید قرشی [خل: هشرشی] را بر آنجا گماشت. او تا پایان زندگی سلیمان فرماندار آن سامان بود و پس از آن برکنار شد. عمر بن عبدالعزیز به جای او در سال ۷۱۸/۱۰۰ - ۷۱۹ م اسماعیل بن عبیدالله را برگمارد. او مردی نیک‌رفتار بود و همه بربریان به روزگار او اسلام آوردند.

فرمانداری یزید بن مهلب بر خراسان

انگیزه این کارچنین بود که چون سلیمان بن عبدالملک، یزید را بر عراق گمارد، کار جنگ و نماز و خراج آن را نیز به وی واگذارند. یزید به خود پرداخت و با خود گفت: عراق را حجاج به ویرانی کشیده است و من امروز مرد عراقم. هرگاه بدان درآیم و مردم را بر پرداخت خراج فروگیریم و ایشان را بر سر آن شکنجه کنم، به سان حجاج گردم و زندان‌ها را از ایشان انباشته سازم و آنچه را خدا از آسایش برای ایشان فراهم آورده

است، از ایشان دریغ دارم و هرگاه به سان حجاج زر و گوهر بر سر سلیمان بن عبدالملک نیفشانم، از من نپذیرد. یزید به نزد سلیمان آمد و گفت: آیا تو را بر مردی رهنمون گردم که به کار گردآوری خراج بیناست تا او را بر آن گماری؟ گفت: آری. گفت: صالح بن عبدالرحمان وابسته بنی تمیم است. سلیمان او را بر کار گردآوری خراج گمارد و پیش از یزید روانه کرد. او در واسط فرود آمد و یزید بدان سامان روی آورد. مردم بیرون آمدند و او را پذیره شدند. صالح با بالاپوش پنبه‌ای فراخ بیرون آمد و پیشاپیش خود چهارصد مرد از شامیان را بداشت و با یزید دیدار کرد و همراه او شد. یزید فرود آمد. صالح بر او تنگ بگرفت و او رابه کاری دسترسی نداد. یزید هزار خوان برگرفت که مردم را بر آن خوراک می‌داد. صالح آن را گرفت. یزید گفت: بهایش را بر من بنویس. یزید کالایی خرید و چکی^۱ در برابر بهای آن برای صالح نوشت. صالح آن چک پذیرفت و گفت: خراج به آنچه می‌خواهی، نمی‌رسد و سرور خداگرایان بدین خرسند نمی‌شود و تو بر آن گرفته می‌شوی. یزید به روی او خندید و گفت: این بار این دارایی بپرداز که دیگر باره چنین کاری نکنم. صالح چنان کرد.

سلیمان خراسان را پیوست فرمانرانی یزید نساخته بود و یزید از عراق به ستوه آمد زیرا صالح بر او تنگ می‌گرفت. او عبدالله بن اهتم رافراخواند و گفت: تو را برای کاری می‌خواهم که مرا نگران ساخته است و دوست می‌دارم آن را برایم انجام دهی. گفت: می‌کنم. گفت: چنان که می‌بینی، در تنگنایم و از این کار به ستوه آمده‌ام و خراسان از مرد کارآزموده آن تهی است؛ آیا چاره‌ای می‌بینی؟ گفت: آری، مرا به نزد سرور خداگرایان فرست. گفت: آنچه را با تو در میان گذاردم، پنهان بدار. برای سلیمان بن عبدالملک نامه نوشت و او را از کار عراق آگاه ساخت و پورا اهتم را ستود و گزارش داد که مردی آگاه است؛ ابن اهتم را با پیک روانه شام کرد.

۱ - چک: سند، برات، حواله. فرانسوی آن *Chèque* و انگلیسی آن *Check* و عربی آن (صَكٌّ) و است که همو از فارسی گرفته شده است. فردوسی کبیر در دو جا می‌فرماید:

ز هپتال تا پیش رود تَسْرَک به بهرام بخشید و بنوشت چَک
به کَسْر سپارم همه یک به یک از ابن پس نوشته فرستیم و چَک

او به نزد سلیمان آمد و با وی تهنی کرد. سلیمان گفت: یزید برایم نامه نوشته یادآوری کرده است که از کار عراق و خراسان آگاهی داری؛ درباره آن چه می‌دانی؟ گفت: آشناترین مرد بدین پهنه‌ام؛ در آنجا زادم و بزرگ شدم و به بار آمدم و از آن و مردمش آگاهی سراسری دارم. گفت: مردی را نامزد کن که او را بر خراسان گمارم. گفت: سرور خدا گرایان بهتر می‌داند که چه کسی را بر سرکار آورد؛ اگر کسی را یاد کند، رای خود را درباره او بگویم. سلیمان مردی از قریش را یاد کرد و پسر اهتم گفت: از مردان خراسان نیست. سلیمان گفت: عبدالملک بن مهلب، عبدالله بن اهتم گفت: شایسته نیست و از آن وامی‌گراید زیرا نه ترفندگری پدرش را دارد و نه دلاوری برادرش را. او نام‌های بسیاری را بر شمرد و در پایان از وکیع بن ابی‌اسود یاد کرد. ابن‌اهتم گفت: ای سرور خدا گرایان، وکیع مردی دلاور، بزنده، سرور و پشتتاز است و هیچ‌کس برای سپاس من و بخشایشی که بر من دارد، شایسته‌تر از او نیست چرا که داد دل من ستانده از دشمن من کینه کشیده است ولی سرور خدا گرایان را به گردن من حقی‌گران‌تر است و نیکخواهی برای او بر من بایسته است. وکیع چنان است که هر بار صد سوار به زیر فرمان خویش دیده، سر به شورش برداشته است؛ در میان مردم گمنام است و برای آشوب آماده از بام تا شام. سلیمان گفت: دریغ از تو، پس که را نامزد می‌کنی؟ پسر اهتم گفت: مردی که من او را می‌شناسم و سرور خدا گرایان او را یاد نکرده است. گفت: کیست؟ پوراهتم گفت: نامش نبرم تا سرور خدا گرایان پابندان شود که این راز را پوشیده بدارد و اگر آگاه گردد، مرا از او پناه دهد. سلیمان گفت: چنین کنم. ابن‌اهتم گفت: یزید بن مهلب. سلیمان گفت: او عراق را از خراسان بیش‌تر دوست می‌دارد. ابن‌اهتم گفت: این را می‌دانم ولی بهتر است که او را وادار سازی که در عراق برای خود جانشینی برگزیند و روانه خراسان گردد. سلیمان گفت: رای درست فرامودی. او فرمانی برای یزید نوشت و او را فرماندار خراسان ساخت و فرمان را همراه ابن‌اهتم روانه کرد. پوراهتم به نزد یزید آمد و او را فرمود که همان‌دم آماده رفتن به خراسان شود. یزید همان روز پسر خویش مُخَلَّد را روانه خراسان کرد و خود پس از او رهسپار شد. جراح بن عبدالله حکمی را بر واسط گمارد، عبدالله بن هلال کلایی را بر بصره، برادرش مروان بن

مهلب را بر کارها و نیازهای خویش در این شهر (زیرا که از همه برادران بر او اعتماد بیش تری داشت) و خزَمَلَه بن عُمیر لخمی را بر کوفه که چند ماهی بپایید و سپس او را برداشت و بشیر بن حیان نهدی را بر کوفه گماشت. مردم قیس گمان می بردند که قتیبه سر از فرمان خلیفه برنتافته است. از این رو، چون یزید روانه خراسان گشت، سلیمان او را فرمود که درباره قتیبه پرسش کند. اگر قیسیان گواهان آوردند که قتیبه سر از فرمان برنتافته است، وکیع را به تاوان او [یا: به جای وی] بند برنهد. چون مخلد بن یزید به مرو رسید، او را گرفت و به زندان افکند و یارانش را دستگیر کرد و شکنجه داد. این کارها را پیش از رسیدن پدرش کرد. فرمانرانی وکیع بر خراسان ده تا نه ماه بود. سپس یزید در این سال فرارسید و در خراسان فرود آمد. او شامیان و کسانی از خراسانیان را به خود نزدیک ساخت. نَهَار بن تَوِیْعَه در این باره سرود:

وَمَا كُنَّا نُوْمَلُّ مِنْ أَمِيرٍ	كَمَا كُنَّا نُوْمَلُّ مِنْ يَزِيدٍ
فَأَخْطَأَ ظَنَّنَا فِيهِ وَ قَدَمًا	زَهَدْنَا فِي مُعَاشِرَةِ الرَّهْيِيدِ
إِذَا لَمْ يُعْطِنَا نَضَقًا أَمِيرُ	مَشَيْتَنَا نَحْوَهُ مَشَى الْأَسُودِ
فَمَهْلًا يَا يَزِيدُ أَنْبِ إِلَيْنَا	وَ دَعْنَا مِنْ مُعَاشِرَةِ الْقَبِيدِ
نَجِيئُ وَ لَأَتْرَى إِلَّا ضُدُودًا	عَلَى أَنَّا نُسَلِّمُ مِنْ بَعِيدِ
وَ نَرْجِعُ خَائِبِينَ بِلَا نَوَالٍ	فَمَا بَالُ التَّهْجُمِ وَ الشُّدُودِ

یعنی: آنچه را از یزید امید می بردیم، از هیچ فرمانداری نمی بردیم. ولی گمان ما درباره وی نادرست آمد و ما از دیرباز هم زیست شدن با مردم نکوهیده پست راناخوش می داشتیم. اگر فرماندارمان داد ما ندهد، به سان شیران ژیان به سوی او روی آوریم. هان بر جای باش ای یزید و به سوی ما پوزش آور و ما را از همراهی با بردگان برکنار بدار. به سوی تو می آییم ولی جز راهبند نمی بینیم و از دور درود می گوئیم و بی دریافت بخشش باز می گردیم؛ این تازش و ستم و پیشگیری برای چیست؟

یاد چند رویداد

در این سال سلیمان بن عبدالملک سپاهیان به جنگ در کنسنتین اوپل گسیل

داشت و پسرش داوود را بر جنگ تابستانی گمارد که «دژ زن» را گشود.

نیز در این سال مسلمه به ستیز در سرزمین وَصَّاحِيَّة شد و دژی را گشود که وضاح خداوند وضاحیه پایه گذارده بود.

نیز در این سال عُمَر بن هُبَيْرَه به پیکار در سرزمین روم شد و از دریا بر آن تاخت و زمستان را در آنجا گذراند.

آیین حج را در این سال سلیمان بن عبدالملک با مردم گزارد.

داوود بن طلحه حَضْرَمِي در این سال از فرمانداری مکه برکنار گشت. کارگزاری او بر این شارسان شش ماه به درازا کشید و به جای او عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بر سر کار آمد. فرمانداران شارسانها همانان بودند که یادشان از پیش برفت.

در این سال اینان درگذشتند: عطاء بن یسار که برخی گفته‌اند: به سال ۷۲۱/۱۰۳م درگذشت؛ موسی بن نصیر که آندلس را گشود و مرگ او به راه مکه با سلیمان بن عبدالملک رخ نمود؛ قیس بن ابی حازم بَجَلِيّی که بیش از یک صد سال بزیست و به نزد پیامبر(ص) شد و دید که درگذشته است و از ده کس از یاران او روایت کرد؛ برخی گویند: از عبدالرحمان بن عوف روایت نکرد [این ده تن «مژده‌دادگان بهشت» بودند]؛ خردش در پایان زندگی بشد؛ سالم بن ابی جعد وابسته تبار اشجع. نام اشجع رافع است.

[واژه تازه پدید]

حازم با حای بی نقطه و زای نقطه‌دار.

رویدادهای سال نود و هشتم هجری

(۷۱۶-۷۱۷ میلادی)

در میان گرفتن کنستانتین اوپل

(قسطنطنیه)

در این سال سلیمان بن عبدالملک روانه دابق شد و سپاهی به سرکردگی برادرش مسلمة بن عبدالملک بسیجید که رهسپار کنستانتین اوپل شود. در این میان پادشاه روم درگذشت و ایون از آذربایجان به نزد وی آمد و گزارش بدو داد و پایندان شد که روم را برای او بگشاید. او مسلمة را با وی روانه کرد. این دو روانه کنستانتین اوپل شدند و چون به نزدیکی آن رسیدند، مسلمة به هر سواره‌ای فرمان داد که دو پیمانۀ خوراک بر دنباله اسب خود بندد و به کنستانتین اوپل رساند. آنان چنان کردند. چون بدین شارسان رسید، فرمود که خوراک‌ها را فروریزند که لشکریان بر زیر هم افکندند و توده‌ای به سان کوه پدید آوردند. به مسلمانان گفت: از این خوراک هیچ مخورید و بر ژرفای سرزمین ایشان تازش آورید و کشت کنید. او خانه‌هایی چوبین ساخت و زمستان و تابستان را در آنجا گذراند و مردم زمین‌ها را کاشتند و آن خوراک‌ها در بیابان ماند زیرا مردم از کشت و کارهای چپاول گشته می‌خوردند و از آنچه به دست می‌آوردند، روزی برمی‌گرفتند و خود نیز فرآورده‌های کشاورزی می‌داشتند. مسلمة چیره بر رومیان ماند و مهتران مردم

همچون خالد بن معدان و مجاهد بن جبر و عبدالله بن زکریای خزاعی و دیگران با او بودند.

رومیان کس به نزد مسلمة فرستادند و پیشنهاد کردند که برای هر سری دیناری بپردازند ولی او نپذیرفت و رومیان به ایون گفتند: اگر مسلمانان را از کشور ما بازگردانی، تو را پادشاه گردانیم. او از ایشان پایندان گرفت و سپس به نزد مسلمة آمد و به او گفت: رومیان می‌دانند که از جان و دل با ایشان پیکار نمی‌کنی و تا هنگامی که خوراک داری، کار بر ایشان به درازا می‌کشانی. اگر خوراک‌های خود بسوزانی، سر بر فرمان تو فرود آورند. او فرمان داد که خوراک‌ها را سوختند و رومیان از این کار نیرو گرفتند و کار چنان بر مسلمانان تنگ شد که نزدیک بود همگی نابود گردند. چنین بودند تا سلیمان درگذشت. برخی گویند: ایون چنین ترفندی با مسلمة زد که به او پیشنهاد کرد تنها به اندازه یک شب خوراک به درون روم بزنند تا رومیان او را راست شمارند که فرمان وی و فرمان مسلمة هماهنگ است و ایشان زینهار دارند که از کشور خود بیرون آیند و به اسیری گرفته نشوند. او به وی دستوری داد. ایون مردان و کشتی‌ها آماده ساخته بود که خوراک‌ها را در آن شب فرابردند و در آن سرزمین و بوستان‌ها چیزی درخور یادآوری به جای نگذاشتند. ایون ستیزگر و دشمن از کار درآمد. چنان گول خورد که اگر زنی می‌بود، آن را بر او کاستی می‌گرفتند. سپاهیان چندان رنج کشیدند که هیچ لشکر دیگری مانندش را نکشیده بود. حتی مرد می‌ترسید که تنها از لشکرگاه به در آید. ستوران و پوست‌های درختان و برگ و ریشه آن و پوست‌های جانداران و هر چیزی به جز خاک را خوراک خود ساختند. سلیمان در دابق بود. زمستان فرارسید و او نتوانست به ایشان کمک رساند تا درگذشت.

[دنباله رویدادها]

در این سال سلیمان برای پسرش ایوب به جانشینی، از مردم بیعت گرفت ولی پسر پیش از او درگذشت.

نیز در این سال شهر صَمَآئِیَه (اسلاوان) گشوده شد. مردم «بُرْجَان» بر مسلمة بن

عبدالملک تازش آوردند و سپاهیان او کم‌شمار بودند. از این‌رو برای سلیمان بن عبدالملک نامه نوشت و یاری خواست که برای او کمک فرستاد. اسلاوان با ایشان ترفند باختند و سپس گریختند.

نیز در این سال ولید بن هشام و عمرو بن قیس به جنگ شدند و کسانی از مردم انطاکیه را کشتند و به اسیری گرفتند و ولید کسانی از پیرامون روم بگرفت و شمار فراوانی از ایشان را به اسیری برد.

گشودن جرجان و طبرستان

در این سال یزید بن مهلب، پس از آمدن به خراسان، به جنگ در جرجان و طبرستان شد.

انگیزه رفتن به جنگ در این دو شارسان و بهادادن به این دو، این بود که چون او در شام در نزد سلیمان بود، هر بار قتیبه جایی را می‌گشود، به یزید می‌گفت: نمی‌بینی خدا چه کشورها بر دست قتیبه می‌گشاید؟ یزید می‌گفت: با جرجان چه کرد؟ اینجاست که راه را بسته است و قومیس و نیشابور را تباه ساخته است. باز می‌گفت: این کشورگشایی‌ها ارزشی ندارد؛ جرجان را باید چاره کرد.

چون سلیمان او را بر خراسان گمارد، بیش‌ترین دلبستگی او به جرجان بود. او با صد هزار سپاهی از مردم شام و عراق و خراسان آهنگ آن سرزمین کرد. این صد هزار، افزون بر «وابستگان» [موالی] و داوخواهان بودند. جرجان هنوز چهره شهر به خود نگرفته بود؛ پهنه‌ای از کوه و دره و تنگه و راه‌های باریک و دشوار بود که مردی بر دهانه آن می‌ایستاد و هیچ‌کس نمی‌توانست بر آن درآید. او آغاز به «کهستان» [قهستان] کرد و آن را در میان گرفت. مردم آن از ترکان بودند. وی بر سر ایشان ایستاد. مردم آن بیرون می‌آمدند و می‌جنگیدند و هر بار مسلمانان را شکست می‌دادند. اگر شکست می‌خوردند، به درون دژ می‌پناهند. یک روز بیرون آمدند و مردم به سوی ایشان روی آوردند و کارزاری سخت آغاز نهادند. محمد بن ابی‌سبزه بر مردی ترک‌نژاد تاخت که راه پیشروی مردم را بند آورده بود. دو ضربت بر همدگر زدند و شمشیر ترک در کلاه‌خود

محمد گیر کرد و ابن ابی سبره او را فروکوفت و کشت و بازگشت و از شمشیرش خون می چکید و شمشیر ترک همچنان در کلاه خودش بود. مردم چشم اندازی بس شکوهمند و نیکو دیدند.

پس از آن، یک روز یزید بیرون آمد و جایی را جست که از آن بر ایشان درآید. چهارصد مرد جنگی از مهتران و سواران و سران مردم با او بودند. به خود نیامده بودند که ترکان در چهارهزار جنگاور بر ایشان تاختند. لختی پیکار کردند و یزید به سختی جنگید. رزمندگان ستیز فروهشتند و بازگشتند. اینان تشنه شده بودند و از این رو به آبشخور شدند و نوشیدند و دشمنان از برابر ایشان واپس نشستند.

آنگاه یزید در کار جنگ بر ایشان فشار آورد و مایه های زندگی از ایشان بازگرفت چندان که فرسوده گشتند و ناتوان شدند. صول دهبان کهستان کس به نزد یزید فرستاد و خواستار آشتی شد بر این پایه که به وی و کسان و خاندانش زینهار دهند و دارایی اش به وی واگذارند تا شهر را به ایشان سپارد. یزید با او آشتی کرد و به گفته خود پای بند ماند و به درون شهر شد و دارایی ها و گنج های بی شمار و اسیران بسیار از آن برگرفت و چهارده هزار ترک را شکنجه کش کرد و برای سلیمان بن عبدالملک نامه نوشت و داستان رابه او گزارش داد.

سپس بیرون آمد و رهسپار جرجان شد. پیش تر مردم آن با سعید بن عاص پیمان آشتی بسته بودند و بر این پایه باژ می پرداختند بدین سان که گاه صد هزار [درم، دینار؟] می پرداختند، گاهی دویست هزار، گاهی دیگر سیصد هزار؛ همین را گاهی می دادند و گاهی نمی دادند. آنگاه سر برتافتند و شهر خود استوار ساختند و ناباور شدند و باژ بازگرفتند. پس از رفتن سعید، کسی بدان پهنه روی نیاورد و جرجانیان راه را بستند. هیچ کس راه خراسان را جز بر فارس و کرمان در پیش نمی گرفت. نخستین کسی که راه را از قومه گشود و هموار ساخت، قتیبه بن مسلم به هنگام فرمانرانی بر خراسان بود. کار جرجان همچنان ماند تا یزید بر خراسان فرمانروا شد و جرجانیان آشتی کنان به پیشواز او آمدند و باژ او برافزودند و شکوه او در دل گرفتند. او این کار از ایشان پذیرفت و با ایشان پیمان آشتی بست.

چون کُهستان و جرجان گشوده شد، چشم آزمندی به طبرستان بست و آرزوی گشودن آن کرد و بر آن شد که به سوی آن رهسپار گردد. عبدالله بن مُعَمَّرِ یَشْکُری را بر ساسان و کُهستان گمارد و رو به پایین‌های جرجان در نزدیکی طبرستان آورد و راشد بن عمرو را با چهار هزار مرد جنگی بر ایدوسا [خل: آندوسا] گماشت و به درون سرزمین‌های طبرستان شد. خداوند آن، اسپهبد، کس به نزد وی فرستاد و خواستار آشتی شد بر این پایه که یزید از طبرستان بیرون رود. یزید نپذیرفت و امید به گشودن آن بست و برادرش ابو عیینه را از یک روی و پسرش خالد بن یزید را از روی دیگر و ابو جهم کَلِیّی را از دیگر سوی بدان گسیل داشت. گفت: چون به هم رسید، ابو عیینه سرکرده مردم باشد. ابو عیینه روان شد و یزید لشکرگاه زد.

اسپهبد، گیلانیان و دیلمیان را بر شوراند که به نزد او آمدند و بر چکاد کوهی در پیرامون وی انجمن شدند. بت پرستان [آذرستایان] در کوه شکست خوردند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاردند تا به دهانه دره رسیدند. مسلمانان به درون آن رفتند و بت پرستان [آذرستایان] بر فراز کوه شدند و مسلمانان به دنبال ایشان روان گشتند و آهنگ ستیغ کردند و دشمنان باران سنگ و تیر بر ایشان فروریختند. ابو عیینه شکست خورد و مسلمانان رو به گریز نهادند و بر زیر همدگر سوار شدند و از بلندای کوه به پایین همی افتادند تا به لشکرگاه یزید بن مهلب رسیدند و دشمنان از پیکردن ایشان دست برداشتند و اسپهبد از ایشان هراسان گشت. مردم جرجان و سرکرده ایشان، مرزبان، از ایشان خواهش می‌کردند که بر مسلمانان (در نزدیکی‌های خویش) تازند و مایه‌های زندگی از یزید بازگیرند و راه میان وی و سرزمین‌های اسلام را ببندند. نویدشان می‌دادند که برای این کار به ایشان پاداش خواهند داد. ایشان به ناگاه بر مسلمانان تاختند و همگی را کشتند چه ایشان در آن شب ناآگاه به سر می‌بردند. عبدالله بن معمر و همه همراهانش کشته شدند چنان که هیچ‌کس از ایشان وانرهد. برای اسپهبد نامه نوشتند که راه‌ها و تنگه‌ها را ببندد.

گزارش این کار به یزید و یارانش رسید و بر ایشان گران آمد و هراسان‌شان ساخت. یزید به نزد حَیَّانِ ثَبَطی زارید و به وی گفت: آنچه میان من و تو بوده است،

بازت نمی‌دارد که برای مسلمانان اندرزگوی و نیکخواه و چاره‌ساز باشی؛ گزارشی گار جرجان به تو رسیده است؛ راهی به سوی آشتی بجوی. حیان به نزد اسپهبد آمد و گفت: من مردی از شمایم که اگر چه دین میان من و شما جدایی افکنده است، نیکخواه شما هستم و تو را بیش از یزید دوست می‌دارم. او کس [به دربار خلیفه] فرستاده خواهان کمک شده است و نیروهای کمکی به او نزدیکند. لشکریان شما بر بخشی از رزمندگان او آسیب زده‌اند و من آسوده نیستم که چندان سپاهیان بر سرتان آیند که در برابر ایشان تاب پایداری نداشته باشید؛ خود را آسوده ساز و با او آشتی کن. اگر تو با او آشتی کنی، دم تیز شمشیر خود را به سوی جرجانیان برگرداند که پیمان او را شکسته‌اند و جنگاورانش را کشته‌اند. با او بر پایهٔ پرداخت هفتصد هزار یا پانصد هزار [دینار] و چهارصد بار زعفران (یا بهای آن به زر ناب) و چهارصد مرد با هر مردی سپر و تالشان [طیلسان] و جام سیمین و جامهٔ ابریشمین و شال و پارچه، پیمان آشتی بست و به نزد یزید بازگشت و گفت: کس روان کن و تاوان آشتی از ایشان بستان. گفت: از نزد ما یا نزد ایشان؟ گفت: از نزد ایشان. یزید کس فرستاد که آنچه را حیان در پیمان آشتی گنجانده بود، بستاند و بیاورد. آنگاه روی به جرجان آورد. یزید دویست هزار درم بر حیان تاوان بسته بود. انگیزهٔ این کار چنین بود که حیان برای مُخَلَّدِ بْنِ یزید نامه نگاشت و از خود آغاز کرد. پسرش مُقَاتِلِ بْنِ حَيَّانِ به او گفت: برای مُخَلَّدِ نامه می‌نویسی و از خود آغاز می‌کنی؟ گفت: آری؛ و اگر نپسندد، آن بیند که قتیبه دید. مخلد نامه را برای پدرش فرستاد و او دویست هزار درم بر حیان تاوان بست.

برخی گویند: انگیزهٔ رفتن یزید به جرجان این بود که صول ترکی در کهستان و بُخْتِیزَه به سر می‌برد؛ این آبخستی است که تا کهستان پنج فرسنگ راه دارد و هر دو از جرجان در نزدیکی خوارزم است. او بر فیروز بن گول مرزبان جرجان می‌تاخت و سرزمینش را به ویرانی و تاراج می‌کشاند. فیروز از او ترسید و به نزد یزید به خراسان شد و بر او درآمد. یزید انگیزهٔ آمدنش را پرسید. گفت: از صول ترسیدم و گریختم. صول جرجان را گرفت. یزید به فیروز گفت: آیا نیرنگی برای کشاندن او به جنگ هست؟ گفت: آری، تنها یک چیز است که اگر بر آن دست یابی، او را بکشی یا خود را به تو

سپارد. گفت: چیست؟ گفت: برای اسپهبد نامه بنویس و از او بخواه که در برابر صول ترنند انگیزد تا در جرجان ماندگار شود؛ در برابر این کار برای اسپهبد پاداشی نامزد کن. او (برای نزدیک شدن به صول) نامه‌ات را برای وی خواهد فرستاد که از جرجان خواهد کوچید و در بُخیره فرود خواهد آمد. اگر از گرگان بکوچد و او را در میان گیری، بر او دست یابی. یزید چنان کرد و برای اسپهبد پنجاه هزار دینار پایندان شد که صول را از بحیره بازدارد و در جرجان گرفتار سازد. اسپهبد نامه را به نزد صول فرستاد و چون نامه به او رسید، به سوی بحیره شد که در آن دژگزين گردد. گزارش رهسپار شدنش به یزید رسید که بیرون آمد و با فیروز روانه جرجان گشت و پسرش مخلد را بر خراسان گمارد، پسر دیگرش معاویه را بر سمرقند و کش و نسف و بخارا و خاتم بن قیصه بن مهلب را بر طخارستان. رفت و به جرجان رسید و به درون آن شد و کسی او را باز نداشت. از آنجا روانه بخیره شد و صول را در آنجا در میان گرفت. صول بیرون می‌آمد و با او کارزار می‌کرد و بازمی‌گشت. شش ماه در این کار بماندند و در این زمان مرگ و بیماری در میان ایشان افتاد. صول کس روانه کرد و خواستار آشتی و زینهار برای خود و سیصد تن از ویژگیانش گشت تا بحیره را به او سپارد. یزید پذیرفت و صول با سیصد تن از کسانی که دوست می‌داشت، بیرون رفت.

یزید چهارده هزار تن از ترکان را شکنجه کش کرد و بازماندگان را رها ساخت. سپاهیان خواهان روزی‌های خود گشتند و یزید به اذریس بن حنظله عمی گفت: آنچه را در بحیره است، آمار گیر تا به سپاهیان دهیم. ادریس نتوانست انبوه خواسته‌های گوناگون بیکران بحیره را پیامارد؛ به یزید گفت: چون در درون آوندهاست، نتوانم آن را شمرد؛ جوال‌ها را بشمارند و آنچه را در آن است، برآورد کنند و به سپاهیان دهند و بدین سان، هر کس چیزی بگیرد، بدانیم چه اندازه گندم و جو و برنج و کنجد و انگبین برگرفته است. چنان کردند و چیزهای فراوان برگرفتند. شهر بن حوشب سرپرست گنج‌خانه‌های یزید بن مهلب بود. درباره او گزارش دادند که انبانی ربوده است. یزید درباره آن پرسش کرد و شهر آن را فراز آورد و یزید آن را به شهر داد و یکی در این باره سرود:

لَسَقَدْ بَاعَ شَهْرُ دِينَهُ بِخَرِيطَةٍ قَمَنَ يَأْمَنُ الْفُرَاءَ بَعْدَكَ يَا شَهْرُ
یعنی: شهر دین خود را به انبانی سودا کرد؛ ای شهر، پس از تو چه کسی بر
قرآن خوانان ایمن باشد؟
مره حنفی گفت:

يَا ابْنَ الْمُهَلَّبِ مَا أَرَدْتَ إِلَيَّ أُمْرِي لَسَوَلَاكَ كَانَ كَصَالِحِ الْفُرَاءِ
یعنی: ای پسر مهلب، تو را با این مرد چه کار بود که اگر نمی بودی، از
قرآن خوانان شایسته می بود.

یزید در جرجان تاجی گوهرنشان یافت. گفت: کسی می شناسید که از این دل
برکند؟ گفتند: نه. محمد بن واسع آزدی را فراخواند و گفت: این تاج را بگیر. گفت:
نیازی بدان ندارم. گفت: سوگندت می دهم. آن را گرفت. یزید مردی را فرمود که نهان از
پی وی روان شود و بنگرد با آن چه می کند. دید که گدایی به او رسید و پشیزی از او
خواست و محمد تاج را به او بخشید. مرد گدا را گرفت و به نزد یزید آورد و گزارش داد.
یزید تاج را گرفت و در برابر آن دارایی فراوان به گدا داد.

گشودن دوباره جرجان

ما از گشودن جرجان و کهستان و پیمان شکنی مردم جرجان یاد کردیم. چون
یزید با اسپهبد طبرستان آشتی کرد، روانه جرجان شد و با خدای بزرگ پیمان بست که
اگر خدا او را بر جرجانیان پیروز گرداند، شمشیر از ایشان باز ندارد تا با خونشان گندم
آرد کند و نان پزد و از آن بخورد. بدانجا شد و مردم آن را در دژ «فجاه» در میان گرفت.
کسی که در این دژ باشد، تا روزگاری نیازمند خوراک و نوشاک نگردد. یزید برای هفت
ماه ایشان را در آنجا در میان گرفت. ایشان بیرون می آمدند و با او می جنگیدند و
باز می گشتند.

همان سان که در این کار بودند، مردی از عجمان خراسان به شکار بیرون رفت.
برخی گویند: مردی از طایفه بود. او بزی کوهی در آن کوهستان دید و به خود نیامد تا بر
سپاه ایشان افتاد. بازگشت و چنین فرامود که به نزد یارانش باز می گردد. خفتان خود را

پاره پاره کرد و نشانه‌ها بر درختان بست و به نزد یزید آمد و گزارش بداد. یزید به وی نوید داد که او را خونبهای مردی دهد اگر ایشان را بر دژ رهنمون گردد.^۱ او سیصد مرد برگزید و پسرش خالد بن یزید را فرماندهی ایشان داد و به او گفت: تو که زندگی را رام ساختی، سرکوب مرگ نگردی؛ پرهیز که شکست خورده به نزد من باز آیی. **جَهْم بِنِ زَخْر** را پیوست او کرد و به آن مرد گفت: کی به آنجا می‌رسید؟ گفت: فردا به هنگام نماز دگر.^۲ یزید گفت: من می‌کوشم به هنگام نیمروز با ایشان درآویزم.

آنان روانه شدند و چون فردا شد و نیمروز فرارسید، یزید همهٔ هیمه‌های سپاهیان خود را آتش زد و زیانه‌های کوه آسا به آسمان برخاست. دشمنان به آن آتش نگرستند و هراسان گشتند و به سوی ایشان بیرون آمدند و یزید به ایشان روی آورد و به پیکار درایستاد. یاران یزید که روانهٔ جنگ ترکان شده بودند، بیش از نماز دگر بر آنان تاختند و آنان از آن سوی آسوده می‌بودند و یزید از این سوی با ایشان می‌جنگید. به خود نیامده بودند که بانگ تکبیر از پشت سر خود شنیدند. همگی به سوی دژ خود واپس گریختند. مسلمانان در میان‌شان افتادند و همی کشتارشان کردند و ایشان خود را به مسلمانان سپردند و بر فرمان یزید فرود آمدند. او زنان و کودکان‌شان را به اسیری گرفت و رزمندگان‌شان را کشتار کرد و تا دو فرسنگ بر دارها آویخت و راست و چپ راه را از آویزه‌های ایشان پر ساخت و دوازده هزار از ایشان را به دشت جرجان کشاند و گفت: هر که خونخواه است و می‌خواهد کینه کشد، دل خنک سازد. مردان مسلمان چهارچهار و پنج پنج می‌کشتند. او بر آن خون‌ها آب بست و در آسیاها افکند تا با خون ایشان گندم آرد کند و نان پزد و بخورد و سوگند خود به پایان برد. گندم آرد کرد و نان پخت و خورد. گویند: چهل هزار تن از ایشان را کشت.

او شهر جرجان را ساخت که پیش از این ساخته نشده بود. **آنگاه جَهْم بِنِ زَخْر** جُفَی را بر جرجان گمارد و به خراسان بازگشت. برخی گویند: نه چنین بود بلکه یزید به

۱. رهنمون گشتن: به جایی بردن؛ به جایی هدایت کردن. محتشم کاشانی می‌فرماید:

یا خواب بوده‌ام من و گم‌گشته است راه یا خواب بوده آنکه مرا گشته رهنمون

۲. نماز دگر (در گویش مردم جنوب خراسان): عصر؛ بعد از ظهر.

هنگام رهسپار شدن یارانش به ایشان گفت: چون به شهر رسیدید، درنگ ورزید و چون سپیده دم فرارسد، تکبیر گوید و آهنگ دروازه کنید که مرا بینید که مردم را بدانجا آورده‌ام. چون پورزحر به درون شهر شد، درنگ ورزید تا هنگامی که یزید نامزد کرده بود، فرارسید و او تکبیر گفت و دژنشینان هراسان شدند. یاران یزید هر که را می‌دیدند، بی‌درنگ می‌کشتند. ترکان ترسیدند و سرگردان گشتند و ندانستند به کجا روی آورند. یزید آوای تکبیر شنید و با مردم به سوی دروازه رفت و در آنجا کسی ندید که او را بازدارد زیرا آنان گرفتار نبرد بامسلمانان بودند. او همان دم به درون دژ رفت و ماندگاران آن را بیرون راند و در دو سوی چپ و راست راه در دو فرسنگ ایشان را بردار کرد و به دارشدگان به چهار فرسنگ رسیدند. او مردم آن را به اسیری گرفت و دارایی‌های آن را به غنیمت برد و برای سلیمان بن عبدالملک نامه نوشت و گزارش پیروزی به وی داد و آن را بزرگ فرامود و آگاهش ساخت که از دژ ششصد هزار هزار [دینار] غنیمت به چنگ آورده است. دبیرش مُقْتَبِرَةُ بِنِ ابی قُرْه و ابسته بِنی سَدُوس اندرزش داد و به او گفت: اندازه دارایی را برای وی بنویس چه در این زمینه یکی از دو کار پیش آید: یا آن را بسیار شمارد و فرماید که همه دارایی را به نزد او فرستی یا جانش به بخشش گراید و آن را به تو ارزانی دارد. آنگاه تو ارمغان‌ها را راست کنی و به نزد وی همی فرستی ولی هر چه گسیل داری، آن را اندک شمارد. انگار تو را می‌بینم که همه آنچه را داری به ارمغان به نزد او فرستاده‌ای ولی چندانی او را خرسند نساخته است؛ آنگاه این دارایی که نام برده‌ای، نگاشته دفترهای ایشان بماند و اگر کسی پس از او بر سر کار آید، تو را بدان فرو گیرد و اگر کسی سر رشته دار شود که با تو درستیز باشد، به چندین برابر آن خرسند نگردد. برای او بنویس و خواهش کن که بدین سامان آید؛ آنگاه گزارش گفتاری به وی ده و هر چه می‌خواهی، بگویی که این راه درست‌تر و کم‌آسیب‌تر است. او پذیرفت و نامه را مهر نهاد و روانه کرد. برخی گویند: اندازه آن دارایی چهار هزار هزار [چهار هزارین^۱] دینار بود.

۱. هزارین: میلیون؛ هزارینه: میلیارد (هر دو برگزیده جناب دکتر صادق‌کیا).

یاد چند رویداد

در این سال ایوب بن سلیمان بن عبدالملک (ولی عهد) از جهان درگذشت. نیز در این سال شهر اسلاوان گشوده شد. گزارشی دیگر نیز در این زمینه آورده‌اند که آن را یاد کردیم. نیز در این سال داوود بن سلیمان به جنگ در سرزمین روم شد و «دژ زن» در نزدیکی مالت (ملطیه) را گشود. هم در این سال زمین لرزه‌های فراوان در جهان رخ نمود و شش ماه به درازا کشید.

در این سال اینان درگذشتند: عبیدالله بن عبدالله بن عتبه بن مسعود، ابو عبید برده عبدالرحمان بن عوف (شناخته به «مولای ابن ازهر»)، عبدالرحمان بن زید بن حارثه انصاری و سعید بن مزجانه وابسته قریش. مرجانه مام او بود و نام پدرش عبدالله.

در این سال عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن اسید فرماندار مکه، با مردم حج گزارد. کارگزاران همانان بودند که یاد شدند به جز فرماندار بصره که یزید، سفیان بن عبدالله کندی را بر آن گماشت.

رویدادهای سال نود و نهم هجری

(۷۱۷-۷۱۸ میلادی)

درگذشت سلیمان بن عبدالملک

در این سال ده روز مانده از ماه صفر / یکم اکتبر ۷۱۷م سلیمان بن عبدالملک درگذشت. روزگار خلیفگی اش دو سال و پنج ماه و پنج روز بود. برخی گویند: ده روز گذشته از ماه صفر / ۲۲ سپتامبر ۷۱۷م درگذشت که بدین سان خلافتش دو سال و هشت ماه و پنج روز کم، به درازا کشید. عمر بن عبدالعزیز بر او نماز گزارد. مردمان می گفتند: سلیمان کلید نیکی است؛ حجاج از فرمانرانی بر ایشان دور شد و سلیمان بر سر کار آمد و اسیران را آزاد ساخت و زندان‌ها را تهی کرد و رفتار نیک با مردم در پیش گرفت و عمر بن عبدالعزیز را بر سر کار آورد. مرگش در دابق در سرزمین قنشرین بود. یک روز جامه‌ای سبز پوشید و دستاری سبز بر سر نهاد و در آینه نگریست و گفت: من همان پادشاه جوان بختم. یک آدینه بر نیامد که درگذشت. کنیزکش بدو نگریست. گفت: چرا مرا می‌نگری؟ گفت:

أَنْتَ نِعْمَ الْمَتَاعُ لَوْ كُنْتَ تَبْقَى غَيْرَ أَنْ لَأَبْقَاءَ لِلْإِنْسَانِ
لَيْتَ فِيمَا عَلِمْتُهُ فَيْكَ غَيْبٌ كَانَ فِي النَّاسِ غَيْرُ أَنْكَ فَإِنْ

یعنی: تو کالای خوبی اگر می‌ماندی ولی دریغ که آدمی دیر نپاید. از آن کاستی‌ها

که در مردمان دیدم، تورا بهره‌ای نیست جز اینکه سپری شونده‌ای.
گویند: سلیمان پیکر مردی را در دابق همراهی کرد که او را در بوستانی به خاک
سپردند. او از آن خاک همی برداشت و گفت: چه نیک و خوشبو خاکی است! یک آدینه
بر نیامد که او را در کنار همان آرامگاه به خاک سپردند.

گویند: سلیمان حج گزارد و سخنسرایان حج گزاردند. چون به مدینه رسید، او را
با پیرامون چهارصد اسیر از رومیان پذیره شدند. سلیمان فرونشست و نزدیک‌ترین کس
به او عبدالله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب بود. بطریق‌شان را پیش آوردند.
سلیمان گفت: ای عبدالله، برخیز و گردنش بزن. عبدالله شمشیری از پاسداری گرفت و
او را زد و سر را جدا ساخت و بازو را به پوستی آویزان کرد و بخشی از زنجیر را برید.
دیگران را به کسانی دیگر سپردند که بکشند؛ مهتران را به این کار خواندند. مردی از
ایشان را به جریر سپردند. بنی عبس شمشیری تیز به او دادند که زد و سرش را بر زمین
انداخت. اسیر دیگری را به فرزذق دادند و شمشیری کند بدو سپردند که ضربت‌هایی زد
و کاری از پیش نبرد. سلیمان و مردمان خندیدند و بنی عبس (دایان سلیمان) او را
نکوهیدند. او شمشیر فروافکند و سرود:

وَإِنْ يَكُ سَيْفٌ حَانَ أَوْ قَدْرٌ آتَى بِتَأْخِيرِ نَفْسٍ حَتْفَهَا غَيْرٌ شَاهِدِ
فَتَيْفُ بَنِي عَبَسٍ وَقَدْ ضَرَبُوا بِهِ تَبَا بَيْدِي وَرَقَاءَ عَنْ رَأْسِ خَالِدِ
كَذَاكَ سُيُوفُ الْهِنْدِ تَنْبُوا طَبَاتُهَا وَ تَقَطُّعُ آخِيَانَا مَنَاطُ الْفَلَايِدِ

یعنی: اگر شمشیری کندی نمود یا سرنوشتی، گرفتن جانی را واپس افکند که تا
این دم سرآمدش نرسیده بود، شمشیر بنی عبس نیز در دست خالد از بریدن سر ورقاء
کوتاه آمد. کارچنین است؛ شمشیرهای تیز هندی نیز گاه کندی می‌کنند و گاه رشته
زرین، گردن‌های سیمین پری پیکران را می‌بُرَد

این ورقاء، همان ورقاء بن جذیمه عبسی است که خالد بن جعفر بن کلاب را زد؛
خالد بر پدرش زهیر افتاد و او را با شمشیر زد و از پای درآورد و پس از آن ورقاء
فرارسید و ضربت‌هایی بر خالد زد و کاری از پیش نبرد. ورقاء بن زهیر سرود:

رَأَيْتُ زُهَيْرًا تَحْتَ كَلْكَلِ خَالِدِ فَأَقْبَلْتُ أَسْعَى كَالْعَجُولِ أُبَادِرُ

فَقَلَّتْ يَمِينِي يَوْمَ أَضْرِبُ خَالِدًا وَ يَمْنَةً مِثِّي أَلْحَدِيدُ الْمُظَاهِرُ

یعنی: زهیر را در زیر پیکر خالد دیدم و به سانِ کسانِ شتابان به پیش دویدم. چلاغ باد دست راستم روزی که خالد را زدم و آهنی که بر تن پوشیده بود، او را از من پاس داشت.

خلافت عمر بن عبدالعزیز

در این سال عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید.

انگیزه این کار چنین بود که سلیمان بن عبدالملک (چنان که یاد کردیم)، در دابق بیمار شد. چون بیماری اش سنگین شد، نامه‌ای نوشت و خلافت را به یکی از فرزنداناش سپرد که پسری نارسیده بود. رَجَاءُ بن خَيْوَه به وی گفت: ای سرور خدا گرایان، چه می‌کنی؟ از آن چیزها که خلیفه را در گورش آسوده می‌دارد، این است که جاننشینی شایسته بر مردم گمارد. سلیمان گفت: از خدا نیکی می‌جویم و از او می‌خواهم که مرا رهنمون گردد؛ در این کار می‌نگرم ولی هنوز اندیشه استوار نساختم. سلیمان یک یا دو روز چنان ماند و سپس نامه را درید و رجاء را فراخواند و گفت: دربارهٔ پسرم داوود چه می‌اندیشی؟ رجاء گفت: او از دید تو پنهان است و در کنستانتین اوپل به سر می‌برد و تو نمی‌دانی که زنده است یا مرده. سلیمان گفت: پس چه کسی را شایسته می‌بینی؟ رجاء گفت: هر که را تو بیسندی. سلیمان گفت: دربارهٔ عمر بن عبدالعزیز چه گونه می‌اندیشی؟ رجاء گوید: گفتم: به خدا او را مردی نیک رفتار و بزرگوار می‌دانم. سلیمان گفت همچنان است که تو گفتی؛ اگر او را برگمارم و کسی پس از او را نامزد نکنم، آشوبی برپا شود و او را نگذارند که بر ایشان فرمان راند مگر اینکه پس از خود کسی را برگمارد. عبدالملک چنین به ولید و سلیمان سپرده بود که برادرشان یزید بن عبدالملک را پس از خود نامزد کنند. سلیمان چنین فرمان داد که یزید بن عبدالملک را پس از عمر بن عبدالعزیز به فرمانرانی برآوردند. یزید نبود و در مکه آیین حج [یا عمره] می‌گذازد. رجاء گوید: گفتم: فرمان همان است که تو فرمایی. سلیمان خامه برگرفت و نوشت:

به نام خداوند بخشندهٔ بخشایشگر. این فرمانی از بندهٔ خدا سرور خدا گرایان

سلیمان برای عمر بن عبدالعزیز است. من تو را به جانشینی پس از خود نامزد کردم و پس از تو یزید بن عبدالملک را برگماردم. از او بشنوید و فرمانبر او باشید و از خدا بپرهیزید و ناسازگاری نکنید که دشمنان چشم از شما دوزند. او نامه را مهر کرد و کس در پی کعب بن جابر عتسی سرکرده پاسبانانش فرستاد و گفت: نزدیکان و مردم خاندانم را به نزد من فراخوان. کعب ایشان را گرد آورد. پس از آمدن ایشان، سلیمان به رجاء گفت: نامه مرا به نزد ایشان ببر و به ایشان گزارش ده و بفرمای که با گمارده من بیعت کنند.

رجاء چنان کرد. آنان گفتند: به درون رویم و بر سرور خدا گرایان درود فرستیم؟ گفت: آری. ایشان بر او درآمدند. سلیمان به ایشان گفت: در این نامه (نامه ای را که در دست رجاء بن حیوه بود، نشان داد)، فرمان من است؛ بشنوید و فرمانبردار باشید و آن را که نامزد کرده ام، سرور خود بدانید. ایشان یکایک بیعت کردند و پراکنده شدند.

رجاء گوید: پس از آن عُمَرُ بْنُ عَبْدِ الْعَزِيزِ به نزد من آمد و گفت: می ترسم که چیزی از این کار به من سپرده باشند. تو را به خداوند و به پاس خود و دوستی ام سوگند می دهم که اگر چنین چیزی در کار است، مرا آگاه سازی تا درخواست بخشایش کنم و پیش از آنکه نتوانم کاری انجام دهم، خود را از این کار برکنار دارم. رجاء گفت: اکنون یک واژه نیز به تو نگویم. گوید: عمر خشمگین از نزد من بیرون شد.

رجاء گوید: پس از آن هشام بن عبدالملک مرا دیدار کرد و گفت: مرا در نزد تو پاسی هست و دوستی دیرینه ای و سپاس فراوانی؛ از این کار آگاهم ساز که اگر به دست جز من کسی افتاده باشد، سخن گویم و آن را به سوی خود برگردانم. خدا را در میان می آورم که این راز به هیچ کس نگویم. رجاء گوید: آمادگی ننمودم که هیچ واژه ای با او بر زبان رانم. هشام بازگشت و دست افسوس همی بر هم سود و همی گفت: ای دریغ، اگر از من در گذشته، به دست چه کسی افتاده است؟ آیا تواند بود که از میان فرزندان عبدالملک بیرون رفته باشد؟

رجاء گوید: بر سلیمان درآمدم و دیدم که بر آستانه مرگ جای گرفته است. هر بار که یکی از بیهوشی های مرگ او را فرومی گرفت، او را به سوی قبله می چرخاندم و چون به هوش می آمد، می گفت: هنوز هنگامش نرسیده است. دو یا سه بار چنین کردم.

چون سومین بار فرارسید، گفت: ای رجا، اگر چیزی می‌خواهی، هم اینک آغاز کن؛ گواهی می‌دهم که خدایی جز خدائیت و محمد فرستاده خداست. او را به سوی قبله چرخاندم که چشم از جهان فروپوشید. چون دیدگانش برهم فشردم و او را پوشاندم و در را بستم، در پی زنش فرستادم. گفت: چه گونه می‌گذراند؟ گفتم: خوابیده است و پوشیده. فرستاده بدو نگرست که رویش پوشیده بود؛ بازگشت و او را آگاه ساخت. زن گمان برد که او خفته است. گوید: کسی را بر در نشاندم که بدو اعتماد داشتم و او را فرمودم که از آنجا دور نشود و نگذارد کسی بر خلیفه درآید. گوید: بیرون آمدم و کس در پی کعب بن جابر فرستادم که خاندان و کسان سلیمان را گرد آورد؛ همگی در مزگتِ ذابِیُّ فراهم آمدند. گفتم: بیعت کنید. گفتند: یک بار کرده‌ایم. گفتم: دیگر باره بکنید؛ این فرمان سرور خدا گرایان است. ایشان دوباره بیعت کردند. چون پس از مرگش بیعت کردند، دیدم که آن کار استوار کرده‌ام؛ گفتم: به سوی سرورتان روید که مرده است. گفتند: همگی خداراییم و همگی به سوی او باز می‌گردیم (بقره ۱۵۶/۲). نامه را خواندم و چون به نام عمر بن عبدالعزیز رسیدم، هشام گفت: به خدا که هرگز با او بیعت نکنیم. گفتم: به خدا که گردنت بزخم؛ برخیز و بیعت کن. برخاست و [از افسردگی] همی پای بر زمین کشید. رجا گوید: بازوان عمر بن عبدالعزیز را گرفتم و او را بر تخت سخنوری نشاندم و او از افسوس بارگرانی که به گردنش افتاده است، سرود مرگ بر زبان می‌راند و هشام از درد آنکه فرمانرانی از او در گذشته است، آوای سوگواری می‌خواند.

سلیمان را شست و شو دادند و در جامه مرگ پیچاندند و عمر بن عبدالعزیز بر او نماز خواند و سپس او را به خاک سپردند. چون از آیین خاک‌سپاری او بپرداختند، ستوران سواری پادشاه را آوردند که لگام هر کدام به دست افسارداری بود. گفت: این چیست؟ گفتند: ستوران سواری خلافت. گفت: ستور خودم برایم بهتر است. سوار ستور خود شد و آن ستوران را برگرداندند. آنگاه روانه شد. گفتند: به دربار خلافت؟ گفت: زنان و فرزندان ابویوب (سلیمان) درآیند. سراپرده‌ام برای من بس است تا از آنجا بکوچند. در خانه خود ماند تا آن را تهی ساختند.

رجاء گوید: آنچه با ستوران سواری خانه سلیمان کرد، مرا خوش آمد. آنگاه

دبیری فراخواند و نامه‌ای بر او املا کرد و فرمود که از روی آن، نامه‌ها بنویسد و روانه شارسان‌ها کند.

چون گزارش مرگ سلیمان به عبدالعزیز بن ولید رسید (و هنوز آگاه نبود که برای عمر بن عبدالعزیز بیعت ستانده‌اند)، پرچم برافراشت و مردم را به فرمانبری از خود خواند. به او گزارش دادند که به سفارش سلیمان برای عمر بیعت ستانده‌اند. فراز آمد و به نزد عمر شد. عمر به او گفت: شنیده‌ام که با پیرامونیان خود بیعت کرده‌ای و خواسته‌ای با سپاهیان به درون دمشق بیایی! گفت: چنان کردم ولی داستان این بود که شنیدم سلیمان درگذشته است و کسی را نامزد نکرده است؛ ترسیدم که دارایی‌ها را چپاول کنند. عمر گفت: اگر بیعت بستانی و به کار فرمانرانی برخیزی، با تو نستیزم و در خانه خود نشینم. عبدالعزیز گفت: جز تو را برای این کار نمی‌خواهم. او بیعت کرد. از سلیمان چنین امید می‌رفت که عمر بن عبدالعزیز را بر سرکار آورد و پسران خود را رها سازد.

چون کار بیعت بر عمر بن عبدالعزیز استوار شد، به زنش فاطمه دختر عبدالملک فرمود: اگر همراهی مرا می‌خواهی، آنچه دارایی و زیور و گوهر داری، به گنج‌خانه مسلمانان برگردان که از ایشان است و من و تو با اینها در یک خانه نمانم. زن همه آنها را برگرداند.

چون عمر درگذشت و برادر آن زن (یزید) بر سرکار آمد، آنها را به او برگرداند و گفت: می‌دانم که عمر بر تو ستم روا داشته است. زن گفت: به خدا هرگز. از گرفتن آن سربرتافت و گفت: نه آن باشم که در زندگی‌اش فرمانبری او کنم و پس از مرگش سر از فرمان او برتابم. یزید آنها را گرفت و به زنان و فرزندان خود داد.

یاوگی ناسزاگویی به سرور سروران خدا گرایان

علی علیه السلام

امویان به سرور خدا گرایان علی بن ابی طالب علیه السلام ناسزا می‌گفتند تا عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و این کار فروهشت و به کارگزاران شارسان‌ها نوشت که آن

کار را ناروا سازند.

انگیزه دل بستگی او به علی این بود که گفت: من در مدینه دانش می‌آموختم و پیوسته عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه بن مسعود می‌بودم. از من در این زمینه گزارشی به او رسید [که زبان به پیغاره درباره سرور خدا گرایان علی علیه السلام آلوده‌ام]. یک روز بر او در آمدم و دیدم که نماز می‌خواند. نماز را به درازا کشاند و من فرونشستم و پایان کارش را بیوسیدم. چون از نماز پرداخت، روی به سوی من آورد و به من گفت: کی به تو گزارش رسیده است که خدا پس از خرسند بودن از جنگاوران بدر و انجام دهندگان بیعت رضوان، بر ایشان خشم گرفته است؟ گفتم: نشنیده‌ام. گفت: این چیست که از تو درباره علی به من گزارش داده‌اند؟ گفتم: به نزد خداوند و به تو پوزش می‌آورم! آن خوی زشت و زبان بد رها کردم. پدرم نیز هنگامی که سخن می‌راند و به یاد علی (ص) می‌افتاد و از او بد می‌گفت، دچار بند آمدگی زبان می‌شد. گفتم: پدر، تو خوب سخن می‌رانی ولی چون به یاد علی می‌افتی و می‌خواهی از او بدگویی، کوتاه می‌آیی. گفت: تو دریافتی؟ گفتم: آری. گفت: پسر، این پیرامونیان ما اگر آنچه را ما درباره علی می‌دانیم، بدانند، از گرد ما بپراکنند و به فرزندان او روی آورند.

چون عمر بر سرکار آمد، او را گرایشی به خواسته‌های این گیتی نبود که چنین کاری گرانی را به بویه آن انجام دهد. آن را رها ساخت و نامه به همه جا نوشت و فرمود که آن را ناروا سازند و به جای آن آیه را برخوانند: خدا فرمان به دادگری و نیکوکاری می‌دهد و از بدی و زشتی و بیدادگری باز می‌دارد و شما را اندرز می‌دهد شاید که او را به یاد آورید (نحل/ ۱۶/ ۹۰). این کار در نزد مردم از آوازه‌ای خوش برخوردار شد و او را برای آن بسیار ستودند. از آن میان کثیر عزت سرود:

وَلَيْتَ وَ لَمْ تُشْمِ عَلِيًّا وَ لَمْ تُخَفْ	بِرِيًّا وَ لَمْ تُنْبِغْ مَقَالَةَ مُجْرِمِ
تَكَلَّمْتُ بِالْحَقِّ الْمُبِينِ وَ اِنَّمَا	تُسَيِّئُ اَيَّامُ الْهُدَى بِالتَّكَلُّمِ
وَ صَدَّقْتُ مَعْرُوفَ الَّذِي قُلْتُ بِالَّذِي	فَقُلْتُ فَاضْحَى رَاضِيًا كُلُّ مُسْلِمِ
اَلَا اِنَّمَا يَكْفِي الْقَسَى بَعْدَ زَيْبِ	مِنْ الْاَوْدِ اَلْبَادِي يُغَافُ الْمُقَوْمِ

یعنی: پادشاه شدی و زبان به پیغاره علی نیالودی و بی‌گناهی را نه‌راساندی و گفتار

بزهکاری نیوشیدی. راستی و درستی آشکارا دنبال کردی؛ همانا نشانه‌های راهیابی با سخن گفتن مرد روشن می‌شوند. با آنچه کردی، نیکویی آنچه را گفتی، راست ساختی و همه مسلمانان را خرسند گردانیدی. برای جوانمرد، پس از بازگشت از کزروی همین بس است که خمیده‌ای را استوار سازد و پلیدی آشکاری را بزداید. چون عمر این سروده را شنید، گفت: بدین سان ما رستگار گشتیم.

یاد چند رویداد

در این سال عمر بن عبدالعزیز برای مسلمة که در سرزمین روم بود، نامه نوشت و او را فرمان داد که با همراهان خود از مسلمانان، بازگردد. اسبان خوش‌نژاد و خوراک‌های فراوان گسیل داشت و مردم را فرمود که به ایشان کمک و رزند و یاری رسانند.

نیز در این سال ترکان بر آذربایجان تاختند و گروهی از مسلمانان را کشتند. عمر، حاتم بن نضیمان باهلی را روانه ساخت که آن ترکان را کشتار کرد چنان که جز اندکی از ایشان و انر هیدند. پنجاه اسیر از ایشان به نزد عمر آوردند.

نیز در این سال یزید بن مهلب را از فرمانداری عراق برکنار کرد و عیسی بن اوطاة فزاری را به بصره گسیل داشت و عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطاب عدوی قرظی را بر کوفه گماشت و ابوزناد (دبیر خود) را پیوست او ساخت و موسی بن وچیه جمتری را در پی یزید بن مهلب فرستاد.

در این سال ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حازم کارگزار عمر بر مدینه با مردم حج گزارد. فرماندار مکه عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بود، بر کوفه عبدالحمید، بر دادگستری آن عامر شعیبی، بر بصره عیسی بن اوطاة، بر دادگستری حسن بن ابی‌الحسن بصری. سپس عدی درخولست کناره‌گیری کرد که او را بخشوده بداشت و ایاس بن معاویه را سرپرست دادگستری کرد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه حسن گله کرد که عدی را برکنار ساخت و ایاس را به سرپرستی دادگستری برگمارد. بر خراسان جراح بن

عَبْدُ اللَّهِ حَكِيمِي را گماشت.

در این سال اینان درگذشتند: نافع بن جَعْفَر بن مُطْعِم در مدینه؛ محمود بن ربیع که به روزگار پیامبر خدا (ص) بزاد؛ ابوظبیان بن حُصَین بن جُنْدَب جُنُبی پدر قابوس [ظیبیان: با ظای نقطه دار]؛ ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابی طالب از گزند زهری که پس از بازگشت از شام بدو خوراندند؛ سلیمان بن عبدالملک بن مروان کسی بر او گمارد که او را زهر خوراند؛ چون آن را دریافت، به نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس در حُمَیْمَه بازگشت و کار خود به او گزارش داد و آگاهش ساخت که خلافت به فرزندان او خواهد رسید و باید چه کند؛ سپس در نزد او مرد؛ عُبَیدالله بن شُرَیح خنیاگر بلندآوازه و ابوخطاب عبدالرحمان بن کَعْبِ بْنِ مَالِک.

رویدادهای سال صدم هجری

(۷۱۸-۷۱۹ میلادی)

به پاختن شوذب خارجی

در این سال شوذب خارجی بیرون آمد و مردم را به نبرد با فرمانروایان اموی خواند. نام او بسطام و نژاد او از بنی یشکر بود و ایشان در جونی می زیستند. هشتاد مرد او را همراهی می کردند. عمر بن عبدالعزیز برای عبدالحمید کارگزار خویش بر کوفه نامه نگاشت که ایشان را برنشوراند تا خونریزی و تبهکاری کنند و اگر چنین کنند، مردی استوار و دوراندیش را با سپاهی به رویارویی ایشان فرستد.

عبدالحمید، محمد بن جریر بن عبدالله بجلج را با دو هزار مرد جنگی روانه کرد و او را به پاس داشتن آنچه عمر نوشته بود، فرمان داد. عمر برای بسطام نامه نوشت و انگیزه به پاختنش را جویا شد. هنگامی نامه عمر به دست وی رسید که محمد بن جریر بر سر او رفته بود ولی از جای نمی جنبید و به هیچ کاری دست نمی زد.

در نامه عمر آمده بود: شنیده‌ام که به پائین خشم خداوند و پیامبرش بیرون آمده‌ای. از من برای آن سزاوارتر نیستی. به نزد من آی تا با تو در این زمینه گفت‌وگو

کنم؛ اگر درستی و راستی در سوی ما باشد، به همان کاری درخواهی آمد که مردم درآمده‌اند؛ و اگر در سوی تو باشد، خواهیم نگرست که چه می‌باید کرد.

بسطام برای عمر نوشت: داد بدادی؛ من دو مرد را به نزد تو فرستادم تا کار تو را بررسی کنند و به گفت‌وگو با تو پردازند. کسی به نام عاصم (وابسته‌ای ختشی برای بنی‌شیبان) و مردی دیگر از بنی‌شیبان رابه نزد عمر گسیل کرد. ایشان در خنصره به نزد عمر شدند و بر او درآمدند. به این دو گفت: چه انگیزه‌ای شما را بدین هنجار بیرون آورده است و از کدام کار خشمگینید؟ عاصم گفت: از رفتار تو خشمناک نیستیم؛ تو بر پایه دادگری و نیکوکاری رفتار می‌کنی. از این کار به ما گزارش ده که با خرسندی و کنکاش مردم بوده است یا شما کار را به زور از چنگ مردم بیرون آورده‌اید؟

عمر گفت: نه از ایشان خواهان فرمانرانی شدم نه کارشان را به زور به دست گرفتم. مردی پیش از من مرا بدین کار برگماشت و من بدان برخاستم و کسی کار مرا زشت نشمرد و جز شما کسی آن را ناخوش نداشت. شما بر این باورید که هر کس به داد رفتار کند و بر پایه درستی و راستی بر مردم فرمان راند، باید بدو تن درداد. مرا چنان مردی بینگارید. اگر از راستی و درستی سرپیچاندم و از آن روگردان شدم، فرمانی از من به گردن شما نباشد.

گفتند: میان ما با تو، تنها یک چیز است. گفت: چیست؟ گفتند: دیدیم که بر کارهای خاندانت خرده گرفتی و آن را ستم خواندی. اگر تو بر راه راستی و ایشان گمراهند، نفرین‌شان کن و از ایشان بیزاری جوی. عمر گفت: دانستم که شما برای رسیدن به خواسته‌های این گیتی به پا نخواستاید بلکه برای دست یافتن بر آن سرای؛ ولی راه آن را گم کرده‌اید. خدای بزرگ و بزرگوار پیامبرش را نفرین‌گوی برینگیخت. ابراهیم پیامبر گفت: هر که از من پیروی کند، از من است و هر که نافرمانی من کند، تو آمرزنده مهریانی (ابراهیم / ۳۶/۱۴). باز خدای بزرگ و بزرگوار فرموده است: ایشان همانانند که خدا رهنمون‌شان گشت؛ از ایشان راهنمایی بجوی (انعام / ۹۰/۶). من کارهای ایشان را ستم خواندم؛ همین اندازه کاستی و نکوهش بس است. نفرین کردن مردم روی زمین کار بایسته‌ای نیست که گزیری از آن نباشد. اگر می‌گویید: بایسته است، به من گزارش

ده، کی فرعون را نفرین فرستاده‌ای؟ گفت: به یاد نمی‌آورم که او را نفرین فرستاده باشم. عمر گفت: برای تو گشایش است که فرعون را نفرین نفرستی که بدترین و پلیدترین مردم روی زمین بود ولی برای من گشایش نیست که خاندان و کسانم را نفرین نکنم با اینکه روزه‌دار و نمازخوان بودند! گفت: با این ستمکاری‌ها، ناباور نیستید؟ عمر گفت: نه، زیرا پیامبر خدا (ص) مردم را به باور خواند و هر کس فراخوان او را پذیرفت و به آیین‌های وی تن درداد، او را پذیرا گشت و هر که گناه کرد، او را تازیانه زد و کیفر چشاند.

مرد خارجی گفت: پیامبر خدا (ص) مردم را به یگانگی خداوند و خستو شدن به آنچه بر او فرو فرستاده شده بود، فراخواند. عمر گفت: هیچ‌یک از ایشان نمی‌گفت که بر پایه روش پیامبر خدا (ص) رفتار نمی‌کنم ولی ایشان بر خود ستم روا داشتند و می‌دانستند که این کار نارواست. این از آن رو بود که نابخردان بر ایشان چیره گشتند. عاصم گفت: از آنچه با کار تو ناسازگار بوده است، بیزاری جوی و فرمان‌های‌شان را برگردان و زشت بشمار. عمر گفت: درباره ابوبکر و عمر به من گزارش دهید؛ آیا بر درستی و راستی نبودند؟ گفتند: بودند. عمر گفت: آیامی‌دانید که چون ابوبکر با بیرون‌شدگان از کیش به نبرد برخاست، خون‌ها ریخت و اسیران گرفت و دارایی‌ها ستاند؟ گفتند: آری. عمر گفت: آیا می‌دانید که عمر پس از وی بهای آزادی گرفت و اسیران را به کسان‌شان برگرداند؟ آن دو گفتند: آری. عمر گفت: آیا عمر خطاب از ابوبکر بیزاری جست؟ گفتند: نه. عمر گفت: آیا شما از این دو یا یکی از ایشان بیزاری می‌جوید؟ گفتند: نه. عمر گفت: درباره نهر وانیان به من گزارش دهید که پیشروان شما بودند؛ آیا می‌دانید که مردم کوفه بیرون آمدند ولی خونی نریختند و دارایی از کسی نگرفتند و بیرون‌شدگان ایشان از بصریان، عبدالله بن خَبَّاب و کنیزکش را که آبتن بود، سربریدند؟ گفتند: آری. عمر گفت: آیا آنکه مردم را نکشت، از آنکه دست به خون آلود و آزار رساند، بیزاری جست؟ گفتند: نه. عمر گفت: آیا شما از یکی از این دو گروه بیزاری می‌جوید؟ گفتند: نه. عمر گفت: برای شما گشایش است که ابوبکر و عمر و بصریان و کوفیان را دوست بدارید و می‌دانید که رفتارهای گوناگون داشتید و برای من

جز این گشایشی نیست که از خاندانم بیزاری جویم با این که دین مان یکی است! از خدا بپرهیزید زیرا شما دانائید، از مردم چیزها می پذیرید که پیامبر خدا(ص) نکوهیده است و چیزهایی را می نکوهید که او پذیرفته است؛ در نزد شما کسی آسوده می زید که در نزد او هراسان بوده است و کسی از شما می ترسد که از او زینهار داشته است. از شما کسانی می ترسند که گواهی می دهند که خدایی جز خدا نیست و محمد بنده خداوند و فرستاده اوست و چنین کسانی در نزد پیامبر زینهاردار بوده اند و خون و دارایی شان پاس داشته بوده است ولی شما ایشان را می کشید و در نزد شما پیروان دیگر کیش ها زینهار دارند و خون و دارایی ایشان را پاس می دارید.

یشکری گفت: آیا مردی دیده ای که بر جان و دارایی مردم فرمانروا گردد و در میان ایشان به داد رفتار کند و آنگاه آن را پس از خود به مردی ناآزموده سپارد؛ آیا او راستی و درستی را که خدای بزرگ و بزرگوار بر او بایسته کرده است، به خوبی گزارده است و آسوده گشته است؟ عمر گفت: نه. گفت: آیا این کار را پس از خود به یزید می سپاری با اینکه می دانی او در آن بر پایه راستی و درستی رفتار نخواهد کرد؟ عمر گفت: نه. گفت: آیا این کار را پس از خود به یزید می سپاری با اینکه می دانی او در آن بر پایه راستی و درستی رفتار نخواهد کرد؟ عمر گفت: کسی جز من او را برگماشت و مسلمانان پس از من به کار خود سزاوارترند و آشنا تر. گفت: آیا گمان می بری کسی که این کار را کرده است، به راستی و درستی کرده است؟ عمر گریست و گفت: مرا سه روز درنگ دهید.

آن دو از نزد وی بیرون آمدند و سپس به نزد او بازگشتند و عاصم گفت: گواهی می دهم که تو بر درستی و راستی هستی. عمر به مرد یشکری گفت: تو چه می گویی؟ گفت: آنچه گفتم، بسی نیکو بود ولی در کار مسلمانان فرمانی نمی دهم و تنها گفته تو را به ایشان می رسانم و می نگرم که حجت شان چیست.

عاصم در نزد عمر ماند که فرمان داد بخشش او پردازند و عاصم پس از پانزده روز درگذشت. عمر پیوسته می گفت: کار یزید مرانابود کرد و من از پاسخ گفتن آن درماندم. از خدا پوزش می خواهم.

امویان ترسیدند که دارایی‌ها از دست‌شان بیرون رود و او یزید را از جانشینی برکنار سازد. از این رو کسی بر عمر گماشتند که او را زهر خوراند. سه روز پیش نپاید که بیمار شد و مرد. محمد بن جریر در برابر خارجیان لشکرگاه زده بود؛ نه ایشان با او می‌پیچیدند و نه او با ایشان می‌ستیزید. هر کدام همی بیوسیدند که فرستادگان از نزد عمر بن عبدالعزیز بازگردند. عمر درگذشت و کار همان‌سان بود.

فروگرفتن یزید بن مهلب

گماردن جراح بن عبدالله بر خراسان

گویند: در این سال عمر بن عبدالعزیز برای عِدِیِّ بْنِ اَرْطَاة نامه نوشت و او را فرمود که یزید بن مهلب را بند برنهد و به نزد او گسیل دارد. عمر برای وی نوشته بود که جانشینی برای خود برگزیند و به نزد وی فراز آید. او پسرش مخلد را به جانشینی خود برگماشت و از خراسان بیرون شد و در واسط فرود آمد. آنگاه سوار کشتی شد و آهنگ بصره کرد. عدی بن اَرْطَاة، موسی بن وَجِیه حِمْیَری را گسیل کرد که بر کرانه رود مَعْقِل بر فراز پل به وی رسید و او را بند برنهاد و به نزد عمر بن عبدالعزیز فرستاد. عمر وی را فراخواند. او یزید و خاندانش را دشمن می‌داشت و می‌گفت: اینان بیدادگرانی گردن کشند و من چنین کسانی را دوست نمی‌دارم. یزید نیز عمر بن عبدالعزیز را ناخوش می‌داشت و می‌گفت: ریاکار است. چون عمر بر سر کار آمد، یزید دانست که او از ریاکاری به دور است. چون عمر یزید را فراخواند، از او درباره دارایی‌هایی بازخواست کرد که آمار آن را برای سلیمان بن عبدالملک نوشته بود.^۱ یزید گفت: من در نزد سلیمان همان پایگاهی را داشتم که دیده بودی. از آن رو آنها را برای وی نوشتم تا آوازه آن کار پرشکوه را به گوش مردم رسانم زیرا می‌دانستم که سلیمان از من بر سر آن بازخواست

۱. در برگ ۲۸۵۴ دیدیم که دبیر او (دبیر یزید)، مُخَيَّرَةُ بْنُ أَبِي قُرَّة به او اندرز داد و گفت: آمار این دارایی‌ها را برای سلیمان بن عبدالملک ننویس که نگاشته دفترهای ایشان می‌ماند و سپس امویان تو را بندان فرومی‌گیرند. پیش‌بینی او درست از کار درآمد.

نخواهد کرد و مرا بدان فرونخواهد گرفت. عمر به وی گفت: درباره تو جز این چاره‌ای نمی‌بینم که به زندانت افکنم؛ از خدا بپرهیز و آنچه داری پرداز که از حقوق مسلمانان است و من نمی‌توانم از آن درگذرم.

عمر او را در درٔ حَلَب به زندان افکند و جَوَّاح بن عبدالله حَکیمی را گزین کرد و به فرمانداری خراسان بدان سامان گسیل داشت. مُخَلَّد بن یزید از خراسان به در آمد و مردمان را همی بخشید و دارایی‌های فراوان به ایشان داد. سپس بر عمر درآمد و گفت: ای سرور خدا گرایان، خدا آزمونی برای این امت پدید آورده که تو را فرمانروای ایشان ساخته است و ما گرفتار تو گشته‌ایم. کاری مکن که ما بدبخت‌ترین مردم از گزند فرمانرانی تو باشیم. چرا این پیرمرد را به زندان افکنده‌ای؟ من وام او به گردن می‌گیرم؛ بر پایه پرداخت چیزی با من کنار آی و هر چه می‌خواهی، بخواه. عمر گفت: نکنم جز آنکه همه را پردازد. مُخَلَّد گفت: ای سرور خدا گرایان، اگر گواهی داری، بر پایه آن رفتار کن وگرنه گرفتار یزید را درست بشمار و از وی بپذیر و اگر نکرد، با او آشتی کن. عمر گفت: تنها با پرداخت همه آن دارایی خرسند می‌شوم. مخلد از نزد عمر بیرون آمد و عمر گفت: این از پدرش بهتر است. مخلد چندانی درنگ نکرد که از جهان درگذشت. عمر بن عبدالعزیز بر او نماز گزارد و گفت: امروز جوانمرد عرب درگذشت. آنگاه این سروده بر خواند:

بَكُوا حَذِيفَةَ لَمْ يُبَكُوا مِثْلَهُ حَتَّى تَيْبَدَ خَلَائِقُ لَمْ تُخْلَقِ

یعنی: بر حدیفه بگریید که بر کسی مانند او نگریسته‌اند؛ چندان بگریید که آفریدگانی نافروده، به فرسایش گرایند.

چون یزید از دادن دارایی‌ها به عمر سر برتافت، او را جامه‌ای پشمین پوشاند و سوار بر اشتر کرد و گفت: او را به دَهْلَک برید. چون او را بیرون بردند و بر مردم گذر دادند، همی گفت: آیا مرا کسان و خاندانی نیست؟ همانا دزدان و تبهکاران را به دهلک می‌برند. سَلَامَةَ بْنِ نُعَيْمٍ خَوْلَانِي بِرِ عَمْرٍ دَرَامِدٍ وَ كَفْت: ای سرور خدا گرایان، یزید را به زندان بازگردان زیرا می‌ترسم که اگر او را روانه سازی، مردمش وی را از چنگ پاسداران بیرون آورند زیرا سخت فرمانبر و دل‌بسته اویند. عمر او را به زندان بازگرداند

که در زندان ماند تا گزارش بیمار شدن عمر به او رسید.

برکنار ساختن جراح بن عبدالله

روی کار آوردن عبدالرحمان بن نعیم

گماردن عبدالرحمان بن عبدالله

گویند: در این سال، عمر بن عبدالعزیز، جراح بن عبدالله حکمی را از خراسان برداشت و عبدالرحمان بن نعیم قشیری را به جای او برگماشت. برکناری جراح در ماه رمضان / آوریل ۷۱۹م بود.

انگیزه این کار این بود که چون یزید از فرمانداری خراسان برکنار شد، کارگزار عراق کارگزاری بر جرجان گماشت [یا: عمر کارگزار عراق را به کارگزاری جرجان برگزید] که جهم بن زحر جعفی را فروگرفت چه او کارگزار یزید بن مهلب بر جرجان بود. او را به زندان افکند و بند برنهاد و کسانی را که با وی آمده بودند، زندانی کرد و سپس به سوی جراح به خراسان شد. مردم جرجان فرماندارشان را آزاد ساختند و جراح به جهم گفت: اگر نه تو پسرعمویم بودی، این کارت را روا نمی‌داشتم. جهم گفت: اگر پسرعمویم نبودی، به نزدت نمی‌آمدم.

جهم باجناغ (همریش، همزلف) جراح از سوی دو دختر حُصَین بن حارث بود. اما پسرعمو بودنش بدین سان بود که حکم و جعفی پسرانِ سَعْدِ قَشِیرِی بودند. جراح به وی گفت: با رهبرت به ناسازگاری برخاستی؛ روانه جنگ [و کشورگشایی] شو؛ شاید پیروز گردی و کارت به نزد او سامان یابد. او را به جنگ مردم خُتَل روانه کرد که از ایشان غنیمت‌ها به تاراج برد و بازگشت. جراح گروهی نمایندگی به نزد عمر فرستاد که فراهم آمده از دو مرد تازی و مردی از وابستگان با کنیه ابوصید بودند. دو تازی سخن گفتند و آن مرد وابسته خاموشی گزید. عمر گفت: تو از گروه نمایندگی نیستی؟ گفت: هستم. گفت: چرا سخن نمی‌گویی؟ گفت: ای سرور خدا گرایان، بیست هزار از وابستگان بی‌بخشش و روزی می‌جنگند و همین اندازه از مردم

زینهارى اسلام آورده‌اند و هنوز خراج مى‌پردازند و بر سر اين كار آزار مى‌بينند. فرماندار ما مردى است كه تنها پاس مردم خود رامى‌دارد و ستمكارانه از ايشان پدافند مى‌كند و بر ما بيداد مى‌راند و بر تخت سخنورى ما بر مى‌آيد و مى‌گويد: هنگامى كه به نزد شما آمدم نرمخوى بودم و اکنون «عصبى» ام!؛ به خدا كه يك تن از مردم خودم بهتر از يك صد تن از ديگران است و بيش‌تر دوست‌شان مى‌دارم. اين فرماندار، شمشيرى از شمشيرهاى حجاج است كه با پرخاشگرى و ستمكارى فرمان رانده است. عمر گفت: چنان چون تو كسى را بايد به نمايندگى گسيل داشت.

عمر براى جراح نوشت: به مردمان پيرامون خود بنگر و هر كس را كه به سوى قبله نماز مى‌گزارد، از باژ بخشوده بدار. مردم شتابان به دين اسلام درآمدند. به جراح گفته شد: مردم از ترس خراج رو به اسلام آورده‌اند؛ ايشان را با ختنه بيازماى [يا با ختنه آزمود؛ فَأَمْتَحِنُهُمْ بِالْخِتَانِ، فَأَمْتَحِنُهُمْ بِالْخِتَانِ]. جراح گزارش اين كار براى عمر نوشت. عمر براى او نوشت: خدا محمد (ص) را فراخوان فرستاده است نه ختنه‌گر. باز عمر گفت: براى من مردى راستگوى بياوريد كه درباره خراسان به درستي سخن راند. به او گفتند: ابومجلىز را بخواه. عمر براى جراح نوشت: به نزد من آى و ابومجلىز را بياور و بر كارهاى رزمى خراسان عبدالرحمان بن نعيم عامرى را بگمار. جراح به سخنورى برخاست و گفت: اى خراسانيان، با همين جامه‌اى كه در بردارم و همين اسبى كه سوارم، به نزد شما آمدم و از دارايى شما جز همين آذين شمشيرم برنگرفتم. در نزد او جز اسب و استر چيزى نبود. او از نزد ايشان بيرون رفت و چون بر عمر درآمد، عمر از او پرسيد: كى بيرون آمدى؟ گفت: در ماه رمضان. عمر گفت: راست گفت آنكه تو را خشك و تهى مغز خواند؛ چرآنماندى كه روزه بگشايى و سپس بيابى!

پيش‌تر جراح براى عمر نوشته بود: من به خراسان درآمدم و كسانى را ديدم كه آشوبگرى ايشان را سرخوش ساخته است و اکنون دوست‌داشته‌ترين كار به نزد ايشان اين است كه بازآيند تا حد خدا را بر خود بازدارند؛ جز شمشير و تازيانه ايشان را استوار

۱. الْعَصْبِيُّ: مَنْ يُعِينُ قَوْمَهُ فِى ظُلْمٍ وَ يُحَامِي عَنَّهُمْ وَ يَغْضِبُ لِعَضَائِهِمْ.

نمی‌دارد ولی من دوست نداشتم که جز با دستوری تو دست به این کار زنم. عمر برای وی نوشت: ای پسرِ مادرِ جراح، تو بر آشوب آزمندتر از ایشانی؛ هیچ خداگرا یا زینهارداری را جز بر پایهٔ راستی و درستی، تازیانه‌ای نزن؛ از کیفر بترس چه تو به سوی خدایی خواهی رفت که پلک‌زدن چشمان را می‌داند و از نهان‌گاه دل‌ها آگاه است؛ پروندهٔ خود را خواهی خواند و خواهی دید «هیچ خرد و بزرگی را فرو نمی‌گذارد جز آنکه آن را می‌آماراد» (کَهِف / ۱۸/ ۴۹).

چون جراح بر عمر درآمد و ابومجلز به نزد وی رسید، عمر به وی گفت: مرا از عبدالرحمان بن عبدالله آگاه ساز. گفت: مردانِ کاری را پاداش می‌دهد، دشمنان را کیفر می‌رساند، هر چه بخواهد می‌کند و اگر یاوری ببیند، گام فراپیش می‌نهد. گفت: عبدالرحمان بن نعیم؟ گفت: آرامش و درنگ را دوست می‌دارد و من دوست‌ترش می‌دارم. عمر او را بر نماز و کارهای رزمی گمارد و عبدالرحمان قشیری را سرپرست گردآوری خراج کرد و برای مردم خراسان نوشت: من عبدالرحمان را بر کارهای رزمی‌تان و عبدالرحمان بن عبدالله را بر گردآوری باژتان گماردم. برای این دو نامه نوشت و به خوبی و نیکوکاری سفارش فرمود.

عبدالرحمان بن نعیم پیوسته بر خراسان بود تا عمر مرد و پس از آن یزید بن مهلب کشته شد و مَسْلَمَةُ بن عبدالعزیز، حارث بن حَکَم را روانه ساخت. فرمانرانی او بیش از یک سال و نیم به درازا کشید.

آغاز فراخوان عباسیان

در این سال محمد بن علی [خل: محمد بن محمد] بن عبدالله بن عباس فراخوانان را به هر کنار و گوشه‌ای در کرانه‌ها گسیل کرد.

انگیزهٔ این کار چنین بود که محمد در سرزمین شِراء وابسته به فرمانداری بلقay شام به سر می‌برد. ابوهاشم عبدالله بن محمد بن حنفیه به شام به نزد سلیمان شد و محمد بن علی با او انجمن کرد و گرامی‌اش داشت. ابوهاشم به نزد سلیمان رفت و او نیز وی را به نیکویی بنواخت و نیازهایش را برآورده ساخت. از دانش و خوش‌زبانی او چیزها دید

که وی را بر آن رشک برد و از او ترسید و از این رو کسی را در کار او کرد^۱ که بر گذرگاهش نشست و او را شیری زهراگین خوارند.

چون ابوهاشم گزند را دریافت، آهنگ حُمیمه از پهنه شراة کرد که محمد در آنجا بود. بر او فرود آمد و به وی گزارش داد که این کار به دست فرزندان وی خواهد رسید؛ به او آموزش داد که چه گونه کار کند. ابوهاشم به پیروان خود از خراسانیان و عراقیان که به نزد وی رفت و آمد می‌کردند، آگاهی داد که این کار [خلافت] به دودمان محمد بن علی خواهد انجامید. فرمود که پس از وی آهنگ او کنند.

چون ابوهاشم درگذشت، آهنگ محمد کردند و با او پیمان بستند و بازگشتند و

۱. کسی را در کار کس یا چیزی کردن: اصطلاحی است در نوشتارهای بزرگان ادب پارسی که به چند معنی می‌آید:

الف: او را در شمار آوردن؛ در میان چیز یا کس یا کسانی شمردن. سوزنی می‌گوید:

بگفت: ای کورِ سوزن‌گر مرا در کار کن آخر

که از جور تو افتاده‌است با کیمخت گز کارم

ب: شفاعت کسی را در باره کسی پذیرفتن؛ کسی را به چیز یا کسی بخشودن. عطار می‌گوید: خداوند، سگی چند قدم بر اثر دوستان تو زد، او را در کار ایشان کردی؛ من نیز دعوی دوستان تو بر خود می‌بندم؛ و گفت: چون اندوهگینی در میان امتی بگرید، جمله آن امت را درکار آن اندوهگین کنند؛ یحیی عماد چون وفات کرد، او را به خواب دیدند؛ پرسیدند: خدای با تو چه کرد؟ گفت: خطاب کرد و فرمود: ای یحیی، با توکارها داشته‌ام سخت لیکن روزی ما را در انجمنی می‌سنودی؛ دوستی از دوستان ما از آنجا بگذشت؛ آن بشنید، وقتش خوش آمد. تو را درکار خوش آمد او کردم و گرنه، آن بودی که دیدی با تو چه کردم (تذکره‌الاولیاء).

ج: کسی را ویژه کاری کردن. عطار می‌گوید: گفت: ای خداوند عزیز، او برای تو که بنده بدم، مرا دشمن می‌دارد و من برای تو که بنده نیک است، او را دوست می‌دارم و غلام اوام. چون هر دو برای توست، این بد را درکار این خوب کن؛ من در دو خانه کدخدایی نتوانم کرد. این آیت بر جان من آمده است. یا از خدا درخواه تا همه آن تو باشم و یا درکار خدایم کن تا همه با وی باشم. مادر گفت: ای پسر، تو را درکار خدای کردم (تذکره‌الاولیاء).

د: کسی را بر کسی گماردن که پیوسته او باشد و به او یاری کند یا گزند رساند. ابوالحسن خرقانی این معنی را در نورالعلم به کار برده است.

در اینجا معنی چهارم خواسته شده است.

مردم را به فرمانبری از او خواندند. مردم از ایشان پذیرفتند. کسانی را که به کرانه‌ها فرستاد، گروهی بودند: میسرَه را به عراق و محمد بن خُتیس و ابو عَکْرَمَه سراج (ابومحمد صادق) و خَیَّان عَطَّار دایی ابراهیم بن سلیمه را به خراسان گسیل داشت که جراح خُکیمی بر آن فرمان می‌راند. ایشان را فرمود که مردم را به رهبری وی و خاندانش بخوانند. با کسانی دیدار کردند و با نامه‌های کسانی که فراخوان را پذیرفته بودند، به سوی محمد بن علی روی آوردند و آنها را به میسرَه دادند که به نزد محمد بن علی بن عبدالله بن عباس فرستاد. ابومحمد صادق برای محمد بن علی دوازده مرد از مهتران برگزید از آن میان: سُلیمان بن کثیر خُزاعی، لَهِز بن فُرَیظ تمیمی، قَمْحَطَبَة بن شَیْب طایی، موسی بن کَعْب تمیمی، خالد بن ابراهیم ابوداوود از شیبان بن ذهل، قاسم بن مُجاشِع تمیمی، عِمران بن اسماعیل ابوالنجم وابسته خاندان ابومُقیط، مالک بن هَیثم خُزاعی، طلحة بن زُرَیق خُزاعی، عمرو بن اَعین ابوحمزه وابسته خُزاعه، شِیْب بن طَهْمَان ابوعلی هِزوی وابسته بنی حنیفه و عیسی بن اعین وابسته خُزاعه. هفتاد مرد را نیز گزین کرد که محمد بن علی برای ایشان نامه‌ای نوشت که نمونه کارشان باشد و روشی انگاشته شود که بر پایه آن رفتار کنند.

[واژه تازه پدید]

حُمیمه: به ضم حای بی نقطه.

شِراة: با شین نقطه‌دار.

یاد چند رویداد

در این سال عمر بن عبدالعزیز مردم طرنده را فرمود که از آن به مالت بازگردند. طرنده فرورفته در سرزمین روم است و از مالت سه گامواره دور است. عبدالله بن عبدالملک به سال ۷۰۲/۸۳م که به جنگ در آنجا رفته بود، مسلمانان را در آن ماندگار ساخته بود. در این هنگام شارسان مالت ویران بود. سپاهیان از جزیره به نزد ایشان می‌آمدند تا برف می‌بارید و آنگاه به سرزمین‌های خود بازمی‌گشتند. چنان بودند تا عمر

بر سرکار آمد و ایشان را فرمود که به مالت بازگردند. از ترس دشمنان (بر مسلمانان)، طرنده را تهی ساخت و آن را ویران کرد و جَعَوْتَه بن حارث، مردی از بنی عامر بن صَعَصَعَه را بر مالت گمارد.

نیز در این سال عمر بن عبدالعزیز برای پادشاهان سند نامه نوشت و ایشان را به اسلام خواند بر این پایه که همچنان پادشاهان کشورهای خود باشند و بر ایشان باشد آنچه بر مسلمانان است و برای ایشان آنچه برای مسلمانان. شیوه فرمانرانی عمر به ایشان رسیده بود. جیشبه بن ذاهر اسلام آورد و پادشاهان خود را با نام‌های تازی به او شناساندند. عمر، عمرو بن مسلم برادر قتیبه بن مسلم را بر آن پهنه مرزی گماشته بود. او بر بخش‌هایی از هندوستان تازش آورد و پیروز شد و پادشاهان سند که اسلام آورده بودند، به روزگار عمر و یزید بن عبدالملک بر کشورهای خود فرمان راندند و چون روزگار هشام فرارسید، از اسلام روی برگاشتند که انگیزه آن را به خواست خدای بزرگ یاد خواهیم کرد.

در این سال عمر بن عبدالعزیز، عمر بن هُبیره فزاری را بر جزیره گماشت.

هم در این سال عمر بن عبدالعزیز، ولید بن هُشام الْمُطِیْی و عمرو بن قیس کِنْدِی را به جنگ تابستانی گسیل کرد.

آیین حج را در این سال ابوبکر بن محمد بن عمرو با مردم برگزار کرد. فرمانداران همانان بودند که پیش‌تر یاد شدند به جز کارگزار خراسان. بر کارهای رزمی آن عبدالرحمان بن نُعیم و بر خراج آن عبدالرحمان بن عبدالله (در پایان این سال) بودند.

نیز در این سال عمر بن عبدالعزیز، اسماعیل بن عبدالله وابسته بنی مخزوم را بر افریقیه گمارد و سمح بن مالک خَوْلَانِی را بر آندُلُش. از او به روزگار عبدالملک امانت و دینداری دیده بود و از این رو او را به فرمانداری برگماشت.

در این سال اینان درگذشتند: ابوطَفیل عامر بن وایله در مکه (وی واپسین کس از

یاران پیامبر بود که درگذشت)، شهر بن حوشب که برخی گویند: به سال ۷۳۰/۱۱۲م درگذشت، قاسم بن مُخَیْمَرَة هَمْدانی، مسلم بن یسار فقیه که برخی گویند: به سال ۷۱۹/۱۰۱ - ۷۲۰م مرد، ابوامامه اشعد بن سهل بن حنیف که به روزگار پیامبر (ص) بزاد و پیامبر او را نام گذارد و به نام نیای مادری اش ابوامامه اسعد بن زراره کنیه نهاد (و این اسعد پیش از جنگ بدر درگذشته بود)، بُشْرِ بْنِ سَعْدٍ وابسته حضر میان، عیسی بن طلحة بن عبدالله تمیمی، محمد بن جُبَیْر بن مُطِیْمٍ، رَبِیْعِی بن حِرَاش کوفی که برخی گویند: به سال ۷۲۲/۱۰۴م درگذشت، حَنَش بن عبدالله صَنْعَانِی از یاران علی که چون او جان به راه خدا باخت، حنش به مصر کوچید و نخستین کس بود که مزگت بزرگ سرقسطه (Saragossa) در آندلس را پی افکند.

[واژه تازه پدید]

بُشْر: به ضم بای تک نقطه‌ای و سین بی نقطه.

حِرَاش: به کسر حای بی نقطه و رای بی نقطه.

حَنَش: با حای بی نقطه و نون، هر دو فتحه‌دار و شین نقطه‌دار.

رویدادهای سال صد و یکم هجری

(۷۱۹-۷۲۰ میلادی)

گریختن پسر مهلب

پیش‌تر داستان زندانی شدن یزید بن مهلب را یاد کردیم. او همچنان در زندان بود تا بیماری عمر بن عبدالعزیز به سختی گرایید. در این هنگام به چاره‌گری برای گریختن پرداخت. از یزید بن عبدالملک ترسید زیرا او دامادان خاندان ابوعقیل را شکنجه کرده بود. مادر حجاج (دختر محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف) زن یزید بن عبدالملک بود.

انگیزه شکنجه کردن ایشان این بود که چون سلیمان بن عبدالملک به خلیفگی برآمد، خاندان ابوعقیل را گرفت و به یزید بن مهلب سپرد که دارایی‌های ایشان را از چنگ‌شان بیرون آورد. او ایشان را شکنجه کرد و کسان به سوی تلقاء (در پیرامون دمشق) گسیل داشت که گنج‌خانه‌های حجاج بن یوسف و زنان و فرزندان‌ش در آنجا بودند؛ ایشان را با همه دارایی‌های‌شان به نزد او بردند. یکی از ایشان مادر حجاج (زن یزید بن عبدالملک) بود. برخی گویند: نه، که خواهر وی بود. از یزید بن عبدالملک خواهش کردند که درباره ایشان در نزد مهلب میانجی‌گری کند؛ یزید برای این کار به

خانهٔ ابن مهلب شد و خواهش‌گری آغاز نهاد. یزید بن مهلب خواهش یزید بن عبدالملک را نپذیرفت. یزید بن عبدالملک گفت: آنچه را استوار داشته‌اید، به گردن می‌گیرم. پسر مهلب نپذیرفت. یزید به وی گفت: سوگند به خدا که اگر کاری به دستم افتد، یکی از اندام‌های تو را از پیکرت جدا سازم! پورمهلب گفت: به خدا که اگر به گاه برآیی، صد هزار شمشیرزن بر سرت کشانم! یزید بن عبدالملک آنچه را به گردن آن زن بود (که به صد هزار دینار برمی‌آمد)، به گردن گرفت. برخی گویند: بیش از این بود^۱.

چون بیماری عمر بن عبدالعزیز به سختی کشید، پسر مهلب از یزید بن عبدالملک ترسید و کس به نزد دوستان و یاران خود فرستاد که برای او اشتران و اسبان آماده ساختند و نویدگاهی برای او نامزد کردند که در آنجا به نزد ایشان آید. به نزد فرمانداران حلب و پاسداران زندان خود زر و سیم فرستاد و پیام داد: سرور خداگرایان سنگین شده است و امید بهبودش نمی‌رود؛ اگر یزید بر سرکار آید، خونم بریزد. او را بیرون آوردند که به نویدگاه خود با یارانش گریخت. سوار بر ستوران شد و آهنگ بصره کرد و برای عمر بن عبدالعزیز نامه نوشت و گفت: به خدا اگر به زندگی تو امید می‌بردم، از زندانت نمی‌گریختم ولی ترسیدم که یزید بر سرکار آید و مرا به دردناک‌ترین گونه‌ای بکشد. نامه هنگامی رسید که او اندک جانی داشت. عمر گفت: بار خدایا، اگر آسیب مسلمانان رامی‌خواهد، او را به وی پیوندان و جانش برنجان که جان مرا رنجاند.

یزید بن مهلب در راه خود بر هذیل بن زُفر بن حارث گذشت که از او می‌ترسید. هذیل به خود نیامده بود که یزید به درون خانه‌اش رفت و شیری خواست و نوشید. هذیل را از او شرم آمد و اسبان و دیگر خواسته‌های خود را به او پیشنهاد کرد که یزید چیزی از آن برنگرفت.

دربارهٔ ترس پور مهلب از یزید بن عبدالملک داستان دیگری نیز آورده‌اند که یاد آن به خواست خدا خواهد آمد.

۱. یک زن از تازیان صد هزار دینار (۴۹۰۰۰۰ گرم زر برابر با بهای ۱۱٬۷۶۰٬۰۰۰ ریال) می‌دارد. ابعاد چپاولگری امویان را بسنجید. (پنج‌شنبه، ۱۳۷۳/۴/۱۶ خورشیدی).

درگذشت عمر بن عبدالعزیز

گویند: عمر بن عبدالعزیز در ماه رجب سال ۱۰۱/ ژانویه ۷۲۰م درگذشت. بیماری اش بیست روز به درازا کشید. چون بیمار شد، به وی گفتند: چه بهتر که به درمان خود پردازی. گفت: اگر بدانم که بیماری ام با خاراندن گوشم بهبود یابد، آن را نخارائتم؛ بهترین جایگاه است نزد پروردگارم که به سوی آن روائتم. درگذشت او در خانگاه سمعان یا خُناصِرَه بود و او را در خانگاه سمعان به خاک سپردند. خلیفگی اش دو سال و پنج ماه به درازا کشید و زندگی اش به ۳۹ سال و چند ماه یا ۴۰ سال و چند ماه. کنیه اش أَبُو خَفْص بود و به او «سرشکسته امویان» می گفتند چه در کودکی ستوری از ستوران پدرش بر او لگد پرانده سرش را شکسته بود. پسر به نزد مادرش رفت که او را در برگرفت و پدرش را نکوهش کرد که چرا برای پسرم پرستاری برنگمارده بودی. عبدالعزیز به وی گفت: اُمّ عاصم، خاموش باش که خوشا به روزگار تو اگر پسرت «سرشکسته امویان» باشد^۱.

میمون بن مهران گوید: عمر بن عبدالعزیز می گفت: چون ولید را در گورش نهادم، پوشش از روی چهره اش کنار زدم و دیدم که رویش سیاه گشته است. چون مُردم و به خاک سپردی، چهره ام بگشای و بنگر چه می بینی. میمون گوید: چنان کردم و رخساره اش را از روزگار برخوردار شاداب تر دیدم.

گویند: عبدالله بن عمر می گفت: کاش می دانستم چه کسی از دودمان عمر است که در چهره اش نشانی می دارد و زمین را پر از داد می کند.

مادر عمر بن عبدالعزیز ام عاصم دخت عاصم بن عمر بن خطاب بود. نژاد عمر این سان بود: عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیه. سخنسرایان در مرگ او بسی چکامه ها گفتند و از آن میان کَثِیر عَزَّتْ سرود:

۱. در داستان های عربی آمده است: الثَّقِیْضُ وَ الْأَنْسَجُ أَغْدَلَا بَیْتِی مَرْوَانَ: کاسته پیکر و شکسته سر دو دادگرتین فرمانروایان بنی مروانند. سرشکسته اش این بود؛ کاسته اش را در جای خود یاد خواهیم کرد.

أَقُولُ لَمَّا آتَانِي ثُمَّ تَهْلِكُ: لَا تَبْعُدَنَّ قِيَامَ الْحَقِّ وَالذِّيْنِ
 قَدْ غَادَرُوا فِي ضَرْبِ اللَّخْدِ مُنْجِدًا بِدَيْرِ سَمْعَانَ قِشَطَاسَ الْتَوَازِيْنِ
 یعنی: چون در آنجا بودم و گزارش مرگش را شنیدم، گفتم: دور مبدا ستون دین و
 راستی و درستی؛ در زیر سنگ آرامگاه در خانگاہ سمعان مردی فروشکسته را جای
 دادند که ترازوی راستگویی اندازه گیری‌ها بود.
 جریر و قَرَزْدَقُ و جز این دو نیز در سوگ او چکامه‌ها سرودند.

خوی و رفتار عمر بن عبدالعزیز

گویند: چون به گاه برآمد، به یزید بن مهلب نوشت: پس از درود، سلیمان بن
 عبدالملک بنده‌ای از بندگان خدا بود که خدا او را بخشود و به نزد خود روانه فرمود و در
 پادشاهی به روی من گشود و یزید بن عبدالملک را (اگر بماند)، پس از من به مردم
 فرمانمود. آنچه خدا مرا بر آن گماشته است و برای من استوار داشته، در نزد من آسان و
 سبک نیست. اگر گزاشی به زنان و دارایی‌ها می‌داشتم، در آنچه به من ارزانی فرموده
 است، بهترین بهره‌ای برمی‌گرفتم که هر یک از آفریدگانش برگرفته است. من در این
 کاری که دچار آزمونش گشته‌ام، شماری سخت و بازخواستی دشوار می‌بینم جز آنکه
 خدا درگذرد و ببخشد. کسانی که در نزد من بوده‌اند، بیعت کرده‌اند. باید از کسانی که
 در پیرامون تواند، بیعت بستانی.

چون نامه را خواند، به وی گفتند: از کارگزاران او نیستی زیرا گفتار او به گفتار
 گذشتگانِ خاندانش نمی‌ماند. یزید مردم را به بیعت خواند که همگی بیعت کردند.

مُقَاتِلِ بْنِ حَيَّانٍ گوید: عمر برای عبدالرحمان بن نُعَيمِ نامه نوشت و گفت: پس از
 درود، به سان کسی رفتار کن که می‌داند که خدا رفتار تبهکاران را بهبود نمی‌بخشد.

طُفَيْلِ بْنِ مِرْدَاسٍ گوید: عمر برای سلیمان بن ابی‌سری نوشت: کاروانسراها بساز
 و کسان از مسلمانان را که بر تو می‌گذرند، یک شبانه‌روز میهمان کن و هر که را بیمار
 است، دو شبانه‌روز بنواز و اگر از راه وامانده باشد، او را به کسانش رسان. چون نامه عمر

به دست او رسید، مردم سمرقند به وی گفتند: قتیبه ستم بر ما روا داشت و پیمان ما زیر پا گذاشت و کشورمان را به زور از چنگ مان بیرون آورد و تخم بیدادگری در آن کاشت. اینک خدا داد و دهش گسترانیده است. برای ما دستوری بگیر که گروهی از نمایندگان مان به نزد او روند. او برای ایشان دستوری گرفت و گروهی را به نزد عمر فرستاد. عمر دربارهٔ ایشان به سلیمان بن ابی سری نوشت: مردم سمرقند از بیدادگری و ستم‌بارگی سلیمان می‌نالند که ایشان را از سرزمین‌شان بیرون رانده است. چون نامهٔ من به تو رسد، دادیار را برای ایشان بنشان که در کارشان بنگرد؛ اگر به سود ایشان داوری کند، تازیان را به لشکرگاه‌شان برگردان و بدان‌گونه کن که پیش از چیرگی قتیبه بر سمرقندیان بوده‌اند. گوید: سلیمان، بجمیع بن‌خاطر دادیار را برای ایشان برنشاند و او فرمان داد که تازیان سمرقند را به سوی لشکرگاه‌شان بیرون رانند و به گونه‌ای برابر با ایشان کارزار آغازند و پیمانی تازه باشد یا پیروزی دیگر به زور شمشیر. سفیدیان گفتند: بدانچه رفته است، خرسندیم و جنگی دیگر بر نمی‌شورانیم. همگی بدان خرسند شدند.

داوود بن سلیمان جعفی گفت: عمر برای عبدالحمید نوشت: پس از درود، کوفیان را آزمون و سختی و ستم فرو گرفته است و فرمان‌های خدا دربارهٔ ایشان را وارون ساخته‌اند و فرمانرانان شیوه‌ای زشت بر ایشان استوار کرده‌اند. ستون بنیادی دین، دادگری و نیکوکاری است. برایت چیزی گران‌بها تر از رفتارت نباشد که گناه آن را نتوان سبک شمارد. ویرانی را در جای آبادان روا مدار و آن را به بهبود کسان تا به آبادانی بازآید و از آن چندان بگیر که تاب آورد. از جای آباد جز خراج مگیر آن هم با مهربانی و آرام‌سازی مردمش. مزد سکه‌زنان را مگیر؛ نه ارمغان نورو، نه مهرگان، نه بهای نبشته‌ها، نه مزد کشورگشایی‌ها، نه کرایهٔ خانه‌ها، نه درم زناشویی و نه باژ از آن کسانی که اسلام آورده‌اند. در این کارها از فرمان من پیروی کن زیرا من تو را بر کاری داشته‌ام که خدا مرا بر آن داشته است. در بریدن دست و پا یا بر دار کردن شتاب مکن تا چگونگی به من گزارش دهی. هر که از فرزندان آن شارسان می‌خواهد روانهٔ حج گردد، او را صد [درم یا دینار] ببخش تا با آن حج گزارد. بدرود.

عثمان بن عبدالحمید گوید: پدرم گفت که فاطمه دخت عبدالملک زن عمر (خدایش پیامرزا)، گفت: چون عمر بیمار شد، یک شب سخت ناآرام گشت. ما با او بیدار ماندیم. چون بامداد فرارسید، پرستاری به نام مژئد را فرمودم که در نزد وی بماند تا اگر نیازی برایش پیش آید، به او نزدیک باشم. سپس خفتیم. چون روز به بلندی برآمد، بیدار شدم و به نزد او شدم ولی مرثد را در بیرون خانه خفته دیدم. گفتم: چرا بیرون آمدی؟ گفت: او مرا بیرون فرستاد و به من گفت: کسی می بینم که نه از مردمان است نه از پریان. بیرون آمدم و دیدم این آیه برمی خواند: آن سرای دیگر را ویژه کسانی می سازیم که خواهان گردن‌فرازی و بیدادگری در این گیتی نباشند و فرجام ویژه پرهیزکاران است (قصص ۸۳/۲۸). گوید: به درون شدم و دیدم که پس از بیرون رفتن من خود را به سوی قبله برگردانده و درگذشته است.

مَسَلَمَةَ بِنِ عَبْدِ الْمَلِکِ می گوید: در بیماری مرگ بر عمر بن عبدالعزیز در آمدم که او را دیدار کنم. پیراهنش را چرکین یافته و به زنش فاطمه (خواهرم) گفتم: جامه سرور خداگرایان را بشوید. گفت: چنین کنیم. بازگشتم و دیدم پیراهنش همان سان است. گفتم: شما را فرمودم که پیراهنش بشوید؟ زن گفت: به خدا جز آن پیراهنی ندارد. گویند: هزینه اش روزی دو درم بود.

گویند: عبدالعزیز پسرش را به مدینه فرستاده بود که فرهنگ فراگیرد. برای صالح بن کئسان نامه نوشت که او را سرپرستی کند. یک روز عمر از نماز واپس ماند و دیر کرد. گفت: چرا دیر کردی؟ گفت: زین آرایشگر سرم را پیرایش می کرد. او این گزارش را برای پدرش نوشت. پدرش فرستاده ای گسیل داشت که چندان ماند تا او موی سر سترد.

محمد بن علی باقر [امام پنجم] گوید: هر مردمی نژاده ای دارند و نژاده امویان عمر بن عبدالعزیز است که به روز رستاخیز به سان یک امت برانگیخته می شود.

مجاهد گوید: به نزد عمر شدیم که او را آموزش دهیم؛ دیری نباید که آموزگار ما شد. میمون گوید: دانشوران در برابر عمر دانشجو بودند. به عمر گفته شد: آغاز

پارسایی‌ات چه گونه بود؟ گفت: یک روز خواستم برده‌ای را بزنم؛ به من گفت: از شی بترس که بامدادش روز رستاخیز باشد. نیز عمر گفت: از هنگامی که دانستم که دروغ به گوینده‌اش آسیب می‌رساند، دروغ نگفتم.

ریاح بن عبیده گوید: عمر بن عبدالعزیز بیرون آمد و پیرمردی بر دست او تکیه زده بود. چون از کار خود بپرداخت و به درون رفت، گفتم: خدا سرورم را نیکو بدارد، آن پیر که بود که بر دست تو تکیه زده بود؟ گفت: او را دیدی؟ گفتم: آری. گفت: آن برادرم خضر بود که به من گزارش داد که فرمانروای این مردم خواهم شد و داد پیشه خواهم کرد.

گوید: ستوریانان سواریان خلیفه به نزد وی آمدند و گاه و جو خواستند. عمر فرمود که آنها را فروختند و بهایان آنها را به گنج‌خانه سپردند. او گفت: همین استرم برای من بس است. گوید: چون از خاک سپاری سلیمان بن عبدالملک بازگشت، برده‌اش او را اندوهگین یافت و انگیزه‌اش را از او جویا شد. عمر گفت: هیچ یک از امت محمد در خاور و باختر گیتی نیست مگر که می‌خواهم حقش را (بی‌خواهش از من) به وی پردازم. گوید: چون به گاه برآمد، به زن و کنیزکان خود گفت که بدانچه در گردش افتاده است، از زنان سرگرم و روی‌گردان شده است و ایشان می‌توانند در نزد او بمانند یا از او جدا شوند. ایشان گریستند و ماندن با او را برگزیدند.

گوید: چون عمر بن عبدالعزیز به فرمانروایی رسید، به تخت سخنوری برآمد و ستایش و سپاس خدا به جای آورد. نخستین سخنرانی بود که می‌کرد. گفت: ای مردم، هر کس می‌خواهد همراه ما باشد، پنج کار به جای آورد و گرنه به ما نزدیک نشود: نیاز کسی به ما رساند که او را به ما دسترس نیست، با کوشش خود ما را بر خوبی یاری رساند، ما را بر خوبی‌هایی رهنمون گردد که بدان راه یابیم، در نزد ما از کسی بد نگوید، سخنی که به کارش نمی‌آید، بر زبان خود نیاورد. سخنسرایان و سخنوران از گرد او پیرا گنجدند و ققیهان و پارسایان ماندند و گفتند: تاب دوری از این مرد را نداریم جز آنکه رفتارش با گفتارش ناسازگار افتد.

چون به خلافت رسید، قرشیان را فراخواند و مهتران مردم را گرد آورد و به ایشان گفت: فدک در دست پیامبر خدا(ص) بود و او آن را هزینه جایی می‌کرد که خدا به او نشان می‌داد. آنگاه ابوبکر آن را همچنان بداشت و عمر هم بدان سان. آنگاه مروان آن را یک جا به کسان خود بخشید و اینک به دست من رسیده است و از دارایی من به شمار نمی‌آید که آن را در کارهای خود هزینه کنم. شما را گواه می‌گیرم که آن را به جایگاه نخستینش در زمان پیامبر خدا(ص) برمی‌گردانم. پشت مردم از گفتارهای او لرزید و [آزمندان] از بیداد وی [و سودجویی خود] نومید گشتند.

گوید: عمر بن عبدالعزیز به برده خود مُزَاحِم گفت: کسانم دارایی‌هایی به من بخشیدند که نه ایشان را می‌سزید که ببخشند و نه مرا می‌سزد که بگیرم؛ اینک بر آن شده‌ام که آنها را به خداوندان‌شان برگردانم. برده‌اش گفت: با فرزندان‌ت چه کنیم؟ اشک از مژگان‌ش فروبارید و گفت: ایشان را به خدا وامی‌گذارم. برای فرزندان‌ش همان را یافت که مردمان می‌یابند. مزاحم بیرون آمد و به نزد عبدالملک بن عمر شد و به وی گفت: سرور خداگرایان آهنگ چنین و چنان کرده است و این کاری است که به شما زیان می‌رساند و از این رو من او را بازداشته‌ام. عبدالملک به وی گفت: بدا وزیر پادشاهی که تویی! سپس برخاست و به نزد پدرش رفت و گفت: مزاحم چنین و چنان گزارشی به من داد؛ رای تو چیست؟ گفت: می‌خواهم امشب انجامش دهم. گفت: بشتاب که شاید برای تو پیشامدی رخ دهد یا در دلت اندیشه‌ای پدید آید. عمر دست به آسمان برداشت و گفت: سپاس خدای را که به من فرزندان‌ی ارزانی داشت که مرا در کار دینم یاری می‌کنند. همان دم برخاست و دارایی‌ها را به خداوندان آن برگرداند.

گوید: چون عمر به تختِ خلیفگی برآمد، آنچه را در دست کسان و بستگانش دید، از ایشان گرفت و آن را «ستم‌پاره» [مظالم] خواند. بنی‌امیه به نزد عمه‌اش فاطمه دخت مروان شدند و زاریدند. زن به نزد عمر آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، سخن بگوی. عمر گفت: خدا محمد(ص) را به سان مایهٔ مهربانی به سوی همهٔ مردم فرستاد نه دستاویزی برای شکنجه‌گری. سپس او را به سوی خویش برداشت و برای مردم رودی به

جای گذاشت که برابر از آن بنوشند. سپس ابوبکر بر سر کار آمد و رود را همچنان بداشت؛ عمر به فرمانرانی رسید و کار این هر دو پیشه کرد. سپس یزید و مروان و پسرش عبدالملک و دو پسر وی ولید و سلیمان پیاپی آمدند و رود را یکایک نوشیدند تا کار به من رسید و رود سترگ خشک شد و خداوندان آن شاداب نگشتند تا به جای نخستین خود بازگردد. زن گفت: تو را بس است؛ من خواهان گفتار تو بودم؛ اگر سخت چنین است، هرگز چیزی را به یاد نمی‌کنم. زن به نزد ایشان بازگشت و سخن او را به ایشان رساند. برخی گویند: آن زن گفت: بنی‌امیه چنین و چنان می‌گویند. چون عمر آن سخنان بر زبان راند، زن گفت: ایشان تو را از گزند خود هشدار می‌دهند. عمر برآشفت و گفت: از هر گزندى به جز روز رستاخیز بترسم، بادا که از آن آسوده نمانم. زن به نزد ایشان بازگشت و آگاه‌شان ساخت و گفت: شما این کار با خود کردید؛ با فرزندان عمر بن خطاب پیوند زناشویی بستید و او آمد و همانند نیای خود شد. آنان خاموشی گزیدند.

گوید: سُفیان ثوری گفت: خلیفگان پنج کس اند: ابوبکر، عمر، عثمان، علی و عمر بن عبدالعزیز. دیگران به زور بر فراز تخت جهیده‌اند.

گوید: شافعی مانند این را گفت. گوید: برای کارگزارانش می‌نوشت که سه کار کنند؛ این سفارش در میان ایشان می‌چرخید: زنده کردن روش پیامبر و میراندن کارهای تازه پدید و ناروا، بخش کردن دارایی در روز تنگدستی و بازگرداندن بیدادگری.

گوید: فاطمه دخت حسین بن علی [ع] او را می‌ستود و می‌گفت: اگر عمر بن عبدالعزیز برای ما می‌ماند، به هیچ کس نیازمند نمی‌شدیم.

فاطمه زنش گفت: یک بار بر او درآمدم و دیدم که در نمازگاه خویش نشسته است و باران سرشک فرومی‌بارد چنان که آب از ریشش می‌ریزد. گفتم: کاری پیش آمده است؟ سرپرست کار امت محمد گشتم و به اندیشه بینوای گرسنه، بیمار خسته، پیکارمند، ستم‌دیده، سرکوب شده، بی‌آشنا، بندی، پیر کهنسال، دارنده نانخوران بسیار و دارایی اندک و مانند آن‌ها فرورفتم که در کرانه‌های زمین پراکنده‌اند. دانستم که پروردگارم به روز رستاخیز درباره‌ی ایشان از من پرسش خواهد کرد و خواهان من (به

سود ایشان)، محمد(ص) خواهد بود که مرا به دادگاه خدا خواهد کشاند. ترسیدم که نتوانم در این دادگاه به پدافند از خود برخیزم. مرا بر خود مهر آمد و گریه سردادم.

گویند: چون بیماری مرگ بر پسرش عبدالملک چیره گشت (و او استوارترین یارانش در کار دادگری بود)، عمر بر او درآمد و به وی گفت: ای پسر، چه گونه‌ای؟ گفت: به راه راستی و درستی اندرم. عمر گفت: پسر، اگر تو در ترازوی من باشی، بهتر از آن است که من در ترازوی تو باشم. پسرش گفت: پدرم، اگر خواسته‌تو برآورده شود، به نزد من بهتر از آن است که خواسته‌تو برآورده گردد. او در همان بیماری در هفده سالگی درگذشت.

گویند: عبدالملک به پدرش عمر گفت: ای سرور خدا گرایان، به پروردگارت چه خواهی گفت اگر چنان به نزد وی روی که حقی را زنده نکرده باشی و نادرستی را نمیرانده باشی؟ گفت: پسر، پدر و نیاکان تو مردم را از راستی و درستی به کژراهه کشاندند و سررشته کارها هنگامی به دست من رسید که بدی آن روی آورده بود و خوبی آن پشت کرده. ولی آیا خوب و زیبا نیست که هیچ روزی خورشید بر من نتابد جز که در آن حقی را زنده کرده باشم و باطلی را میرانده؟ نه بهتر است که مرگ من در چنین هنگامی فرارسد؟ نیز به وی گفت: ای سرور خدا گرایان، به کار خدا برخیز اگر چه دیگ سینه‌ها به زیان من و تو به جوش آید. عمر گفت: پسر، اگر آنچه می‌گویی، به ناگاه با مردمان در پیش گیرم، نیازمند شمشیر شوم؛ آن کار خوب که جز با شمشیر استوار نشود، هیچ هوده‌ای ندارد. او باز همان سخنان بر زبان راند.

گویند: عمر بن عبدالعزیز برای کارگزارانش بخشنامه‌ای یکنواخت فرستاد و نوشت: پس از درود، خدای بزرگ و بزرگوار، خداوندان اسلام را با آن گرامی داشته، ایشان مهتری و ارجمندی بخشیده، خواری و زبونی را بهره‌کسانی ساخته که با ایشان به ناسازگاری برخیزند و ایشان را بهترین امتان گردانیده که برای مردم فراز آورده شده‌اند. پس مبادا کار مسلمانان را به یکی از مردم زینهار سپارید یا به پردازنده باژ واگذارید که دست و زبان آنان را بر ایشان بگسترانید و خوارشان سازید که خدا گرامی‌شان داشته

است و زیونشان سازید که خدای بزرگ ایشان را ارجمند فرموده است و ایشان را آماج ترفند و گزند آنان سازید و با این همه از دغل کاری آنان درباره ایشان آسوده نباشید زیرا خدای بزرگ و بزرگوار می گوید: از بیگانگان پشتوانه برنگزینید که از تباه کردن شما کوتاهی نمی کنند و رنج شما را دوست می دارند (آل عمران ۱۱۸/۳)؛ یهودیان و ترسایان را به دوستی برمگزینید که اینان دوستان یکدیگرند (مائده ۵۱/۵). این اندازه در آگاه سازی از داد و دهش وی بس است.

[یاد یک رویداد]

به گفته برخی، در این سال محمد بن مروان و ابوصالح ذکوان درگذشتند.

خلافت یزید بن عبدالملک

در این سال یزید بن عبدالملک بن مروان به تخت خلیفگی برآمد. کنیه اش ابوخاله بود. برادرش سلیمان بن عبدالملک فرمان داده بود که او پس از عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آید. چون هنگام درگذشت عمر فرارسید، به او گفتند: به یزید نامه بنویس و او را سفارش کن که به خوبی و درستی با مردم رفتار کند. گفت: او را به چه کاری سفارش کنم؟ از پسران عبدالملک مروان است! سپس کِلک برگ برگرفت و برای او نوشت: پس از درود، یزید! بترس که پس از ناآگاهی، فروافتادن است چنان که لغزش را بر تو نبخشایند و راه بازگشت به روی تو نکشایند. آنچه پس از مرگ به جای نهی، برای کسی فروهلی که تو را سپاس نگوید و آنگاه به نزد کسی می روی که پوزش نپذیرد. بدرود.

چون یزید بر سر کار آمد، ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم را از مدینه برداشت و عبدالرحمان بن ضحاک بن قیس فهّری را بر آن گماشت و عبدالرحمان، سَلِیْمَة بن عبدالله بن عبدالاسد مخزومی را به پایگاه سرپرست دادگستری برافراشت و خواست با پسر حزم (ابوبکر بن محمد بالا گفته) ناسازگاری کند ولی بهانه ای به زیان وی به دست نیاورد تا عثمان بن حَیّان از دست پور حزم به نزد یزید بن عبدالملک مروان گله برد که

دوبار او را تازیانه زده است؛ از خلیفه خواست که از وی کینه کشد. یزید برای عبدالرحمان بن ضحاک نامه نوشت و گفت: پس از درود، بنگر چرا پسر حزم پسر حیان را تازیانه زده است؛ اگر برای کاری آشکار یا کاری ناروشن زده است، هیچ بدان منگر. ابن ضحاک در پی پورحزم فرستاد و او را دو بار (در یک زمان) تازیانه زد و هیچ از او نپرسید.

یزید به همه کارهای عمر بن عبدالعزیز نگریست و هر چه را با خواهش تن^۱ خویش ناسازگار یافت، به جای خود برگرداند و از هیچ زشتی این جهانی و گناه آن جهانی باکی به دل راه نداد. یکی از آن میان این بود که محمد بن یوسف برادر حجاج بن یوسف بر یمن فرمان می‌راند. او بر مردم آن کشور باژی تازه بست. چون عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد، به کارگزار خود نوشت که به یک‌دهم و پنج درصد (روی هم ۱۵٪) بسنده کند و آنچه را محمد بن یوسف پدید آورده است، به کناری نهد. گفت: مشتی ذرت به نزد من دوست‌داشته‌تر از استوارسازی این باژ است. چون یزید بر سر کار آمد، فرمان داد که آن را برگردانند؛ به کارگزارش نوشت: آن را از ایشان بستان اگر چه همگی تباه گردند و فروافتند.

کشته شدن شوذب خارجی

پیش‌تر یاد کردیم که او به پایداری در برابر بیداد امویان برخاست و کس به نزد عمر بن عبدالعزیز فرستاد و با او به گفت و گو پرداخت. چون عمر مرد، عبدالحمید بن عبدالرحمان بن زید بن خطّاب (فرماندار کوفه) خواست چاکری و سرسپردگی خود را به یزید بن عبدالملک نشان دهد و در نزد او پایگاه یابد. از این‌رو برای محمد بن جریر نامه نوشت و او را فرمود که به کارزار با شوذب (نامش بَشْطَام) برخیزد. هنوز دو فرستاده شوذب برنگشته بودند و شوذب از مرگ عمر آگاهی نداشت.

۱. خواهش تن: هوی. ابوالفضل مبینی در همه جای تفسیر گرانبهای کشف‌الاسرار، «هوی» را به خواهش تن ترجمه می‌کند.

چون دیدند که محمد آمادهٔ پیکار می‌شود، شوذب کس به نزد او فرستاد و گفت: چرا پیش از آمدن سرآمد، آمادهٔ نبرد می‌شوید؟ نه با یکدیگر نوید نهاده بودیم که دو فرستاده بازآیند؟ محمد پاسخ فرستاد: نمی‌توانیم شمارا بر این شیوه رها سازیم. خارجیان گفتند: اینان چنین کاری آغاز نکرده‌اند مگر از آن رو که مرد نیکوکار در گذشته باشد.

دو سوی رزمنده جنگیدند و تنی چند از خارجیان زخمی شدند و بسیاری از کوفیان از پای درآمدند و دیگران رو به گریز نهادند و پشت محمد بن جریر زخم خورد و او به درون کوفه گریخت و خارجیان ایشان را دنبال کردند تا به کوفه رسیدند و سپس به جایگاه خود بازگشتند.

شوذب فراز آمدن دو فرستادهٔ خود را می‌بوسید. آن دو بازآمدند و او را از مرگ عمر آگاه ساختند. یزید کسانی را که در نزد تمیم ابن حُباب بودند، با دو هزار مرد جنگی روانهٔ رزم خارجیان ساخت. او آگاه‌شان کرد که یزید ایشان را بدان‌گونه که به روزگار عمر بودند، رها نخواهد کرد. آنان او را نفرین کردند و یزید را همراه او نفرین فرستادند و با او جنگیدند و او را کشتند و یارانش را بر خاک و خون افکندند که برخی به کوفه گریختند و برخی به نزد یزید. این بار یزید، نَجْدَةَ بن حَكَمِ آزدی را با گروهی به پیکار ایشان گسیل کرد که او را کشتند و یارانش را شکست دادند. یزید، سَحَّاجِ بن وَدَاعِ را با دو هزار پیکارجوی به نبرد ایشان فرستاد که او را هم کشتند و یارانش را درهم شکستند. تنی چند از خارجیان، از آن میان هُدَبَه پسرعموی شوذب، کشته شدند. ایوب بن خَوْلَی در سوگ ایشان سرود:

تَرْكُنَا تَمِيمًا فِي الْقُبَارِ مُلْتَبًا	تُبَكِّي عَلَيهِ عِرْشُهُ وَ اَقَارِيهُ
وَ قَدْ اَسْلَمْتَ قَيْسَ تَمِيمًا وَ مَالِكًا	كَمَا اَسْلَمَ الشَّحَّاجُ اَمْسِ اَقَارِيهُ
وَ اَقْبَلَ مِنْ حَرَّانَ يَخْمِلُ رَايَةً	بُعَايِبُ اَمْرَ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ غَايِبُهُ
فَيَا هُدْبَ لَلْهَيْجَا وَ يَا هُدْبَ لَلنَدَى	وَ يَا هُدْبَ لَلْخَصْمِ اَلَا لَيْدٍ يُحَارِبُهُ

۱. نام او در گزارش داستان «سحاج» آمده است و در این سروده «سحاج». نمی‌دانم کدام درست است.

وَيَا هُذَيْبَ كَمْ مِنْ مُلْجَمٍ قَدْ أَجَبْتَهُ وَقَدْ أَسْلَمْتَهُ لِلرَّيَاحِ جَوَالِبُهُ
 وَكَانَ أَبُو شَيْبَانَ خَيْرَ مُقَاتِلٍ يُرْجَى وَيَخْشَى حَزْبُهُ مَنْ يُحَارِبُهُ
 فَفَازَ وَلَا قَى اللَّهَ فِي الْخَيْرِ كُفَيْهِ وَخَدَمَهُ بِالسَّيْفِ فِي اللَّهِ صَارِبُهُ
 تَزَوَّدَ مِنْ دُنْيَاهُ دِزْعًا وَمِغْفَرًا وَغَضَبًا حُسَامًا لَمْ تَخُنْهُ مَضَارِبُهُ
 وَاجْرَدَ مَعْتَبُوكَ السَّرَاةَ كَأَنَّهُ إِذَا انْقَضَ وَاقَى الرَّيْشِ حُجْبُهُ مَخَالِبُهُ

یعنی: تمیم را در میان باد آوردگاه^۱ چاک چاک شده با شمشیر فروهشتیم چنان که اینک زن جوان و کسانش بر او شیون می‌کنند. قیس، مالک و تمیم را به دست مرگ سپرد چنان که دیروز شجاع را نزدیکانش واسپردند. از حَرَّان فراز آمد و پرچم برافراشت تا بر فرمان خداچیره شود ولی پیروزی همواره ویژه کردگار است. ای هدبه جنگ را، ای هدبه، بخشایش را، ای هدبه، ای که با دشمن دژ رفتار و سرسخت به سختی جنگیدی و سرکوبش کردی. ای هدبه، چه بسیار پهلوان لگام بسته‌ای که تو را به نبرد خواند و پاسخش گفتی و کارش بساختی و همراهانش او را به وزش بادها سپردند. ابوشیبان بهترین جنگاور بود؛ همگی امید به او می‌بردند و دشمنانش از جنگیدن با او می‌هراسیدند. اورستگار شد و با همه خوبی‌ها به دیدار خدا شتافت و کشنده‌اش او را (که به راه خدا می‌کوشید)، با شمشیر پاره پاره کرد. از این جهان زرهی و کلاه خودی با خود برگرفت که جنگاور آماده کارزار به راه خدا باشد؛ شمشیری گزنده برگرفت که از همراهی با بازوی توانایش کوتاهی نکرد. پشتازانه تازش برد؛ هیچ به پیش روی و پشت سر خود ننگریست تا پشتش با شمشیر دو تا کردند و چون روبه زمین آورد، گویی کرکسی بود که پر می‌گشود و با چنگال‌های گسترده بر شکار خویش فرومی‌پرید.

خارجیان در جایگاه خود ماندند تا مَسْلَمَةُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِكِ به کوفه آمد و کوفیان از بودن خارجیان به نزد او گله بردند و او را از شوذب ترساندند. مسلمه، سعید بن عمرو حَرَشِيَّ را که سواره‌ای کارآزموده بود، با ده هزار مرد جنگی بر سر شوذب فرستاد. شوذب

۱. تعبیر از فردوسی است:

فزاینده باد آوردگاه فشاننده خون بر آبر سیاه

در جای خود بود که اینان فرارسیدند. شوذب و یارانش چندان سپاهیان دیدند که تاب پایداری در برابرشان نداشتند. او به یاران خود گفت: هر که جانبازی را خواهان است، اینک با آن رو به رو گشته است و هر کس گیتی را می‌خواهد، بداند که از دست رفته است. ایشان نیام‌های شمشیرهای خود را شکستند و تازش آوردند و بارها رده‌های سعید و یارانش را از هم دریدند چندان که سعید از رسوایی ترسید و یاران خود رانکوهید و گفت: ای بی‌پدران، از این گروه اندک می‌رمید! ای شامیان، جنگی به سان دیگر نبردهای شماست! آنان بر ایشان تاختند و ایشان را فروکوفتند و بسطام (شوذب) و یارانش را کشتند.

مرگ محمد بن مروان

در این سال محمد بن مروان بن حکم برادر عبدالملک درگذشت. او فرماندار ارمنستان و آذربایجان و جزیره بود و بارها با رومیان و مردم ارمنستان جنگیده بود. مردی دلاور و نیرومند بود و عبدالملک از این راه بر او رشک می‌برد. چون کارهای عبدالملک سامان یافت، آنچه را در دل داشت، برای او آشکار ساخت. محمد خود را آماده کرد که رهسپار ارمنستان گردد. چون عبدالملک را بدروود گفت، انگیزه رفتنش را پرسید که محمد سرود و گفت:

وَ إِنَّكَ لَا تَرَى طَرْدًا لِحُرِّ
كَيْلِ عَاتِقِي بِهٖ بَغْضِ الْهَوَايِ
فَلَوْ كُنَّا بِمَنْزِلَةِ بَجِيْعَاءَ
جَزِيْنٌ وَ أَنْتَ مُضْطَرِبٌ الْوَعَايِ

یعنی: هیچ راندنی برای آزادمرد آزاردهنده‌تر از این کار نیست که او را خوار بدارند. اگر همگی در یک پایگاه می‌بودیم، من می‌تازاندم و تو لگام آشفته می‌بودی. عبدالملک به او گفت: سوگندت می‌دهم که بمانی زیرا به خدا از من مایه رنجشی نخواهی دید. با او به راه مهربانی رفت. چون ولید خواست او را برکنار کند، هیچ‌کس (به جز مسلمة بن عبدالملک) بدین کار تن در نداد.

آمدن یزید بن مهلب به بصره شوریدن وی بر یزید بن عبدالملک

چنان که پیش تر یاد شد، در این سال یزید بن مهلب از زندان عمر بن عبدالعزیز گریخت. چون عمر درگذشت و مردم بایزید بن عبدالملک بیعت کردند، او (یزید بن عبدالملک) برای عبدالحمید بن عبدالرحمان و عدی بن اَوطاة نامه نوشت و این دو را آگاه ساخت که یزید بن مهلب گریخته است و باید در برابر کارهای او به هوش باشند. عدی را فرمود هر کس را که از خاندان مهلب در بصره است، بگیرد و به زندان افکند، از آن میان: مُقَصَّل بن مهلب، حبیب بن مهلب و مروان بن مهلب. او ایشان را گرفت و به زندان افکند. یزید بن مهلب فراز آمد تا بر زیر قُطُقُطَاة شد. عبدالحمید سپاهی بر سر ایشان فرستاد که فرماندهی آن با هُشام بن مُسَاحِق عَامِرِی (عَامِرِ بَنِي لُؤَي) بود. این سپاهیان روانه شدند و در عُدَیْب فرود آمدند. یزید بن مهلب از نزدیکی ایشان گذشت ولی اینان بر او نتاختند. یزید بن مهلب روانه بصره شد و دید که عَدِیُّ بن اَوطَاة بصریان را گرد آورده بر پیرامون شهر سنگر زده است و بر سواران بصره مغیره بن عبدالله بن ابی عَقِیل ثَقَفِی را گمارده است. یزید بن مهلب همراه یارانی که با او بودند، فرارسید و برادرش محمد بن مهلب با کسانی از مردم و یاران و بستگان و دوستانش که به وی پیوسته بودند، او را پذیره شدند. عدی بن اَوطَاة بر هر برزنی از برزن‌های بصره مردی را برگماشت: بر ازدیان مغیره بن زیاد بن عمرو عَتَکِی، بر تمیمیان مُخَرِّز بن حُمَرَان سَعَدِی، بر برزن بکریان مُفَرِّج بن شیبان بن مالک بن مِشَمَع، بر مردم عبدالقیس مالک بن منذر بن جارود و بر مردم عالیه عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر را گمارد. مردم عالیه اینان بودند: قُرَیْش، کُنَانَه، اَزْد، بَجِیْلَه، حَخْتَم، هَمَّه قیس عیلان و مُزَیْنَه. به کوفیان و مردم عالیه «رُیْع مردمانِ مدینه» گفته می‌شد.

یزید بن مهلب فراز آمد. بر هر دسته‌ای از مردان سوارکار و بر هر قبیله‌ای از قبیله‌های ایشان گذشت، از راهش برکنار شدند. یزید فرارسید و در خانه خود فرود آمد

و مردم به سوی او رفت و آمد آغاز نهادند. کسی به نزد عدی بن ارمطه فرستاد و پیام داد: برادرانم را به نزد من فرست و من بر سر بصره با تو آشتی می‌کنم و آن را به تو وامی‌گذارم تا آنچه را می‌خواهم، از یزید بن عبدالملک بستانم. او نپذیرفت. حمید بن عبدالملک بن مهلب به نزد یزید بن عبدالملک روانه گشت و یزید بن عبدالملک همراه او خالد قسری و عمرو بن یزید حکمی را با زینهارنامه‌ای برای یزید بن مهلب و کسانش، به نزد وی فرستاد.

یزید بن مهلب آغاز به افشاندن دارایی‌ها کرد و به مردم پاره‌های زر و سیم همی بخشید و مردم بدو روی‌آور گشتند. عدی بن ارمطه جز یک یا دو درم نمی‌بخشید و می‌گفت: برای من روا نیست که جز درمی از گنج‌خانه (آن هم به فرمان یزید بن عبدالملک) به شما ارزانی دارم. باید به همین اندازه بسنده کنید تا فرمان در این باره فرارسد. فَرَزْدَق در همین باره سرود:

أَطْرُقُ رِجَالَ الدَّهْمَتَيْنِ تَقْوُدُهُنَّ إِلَى الْمَوْتِ أَجْمَالَ لَهْمٍ وَمَصَارِعُ
وَ أَكْتَسَهُنَّ مَنْ قَرَّرَ فِي قَعْرِ بَيْتِهِ وَ أَيْقَنَ أَنَّ الْمَوْتَ لَأَبَدٌ وَاقِعٌ

یعنی: مرا گمان بر این است که گیرندگان دو درم را سرآمده‌های ایشان و کشتارگاه‌های‌شان، به سوی مرگ می‌رانند. زرنگ‌ترین ایشان کسی است که به درون ژرفای خانه خود خزد و بی‌گمان بداند که مرگ خواه ناخواه فراز آید.

بنی عمرو بن تمیم از یاران عدی بیرون شدند و در میزید فرود آمدند. یزید بن مهلب یکی از بردگان خود به نام دارس را بر سر ایشان فرستاد که بر ایشان تاخت و شکست‌شان داد. چون مردم بر پیرامون یزید بن مهلب گرد آمدند، بیرون شد و در جَبَانَةُ بنی‌یشکر فرود آمد که نیمه راه میان وی تا کاخ بود. قیسیان و تمیمیان و شامیان با او دیدار و پیکار کردند و اندکی کوشیدند. یاران یزید بر ایشان تاختند که شکست خوردند و پسر مهلب ایشان را پیگرد کرد تا به نزدیکی کاخ رسید. عدی خود به سوی ایشان بیرون آمد و از یاران او موسی بن وَجِیهِ جَمْتِری و حارث بن مُصَرِّفِ اُودِی (از مردان سوارکارِ حجاج و مهترانِ شام) کشته شدند و یاران عدی شکست خوردند. برادران یزید که در زندان بودند، آواها را شنیدند که به زندان می‌رسد و زوین‌ها را دیدند که بر در و

دیوار آن فرود می‌آید. عبدالملک بن مهلب به ایشان گفت: چنین می‌پندارم که برادرمان یزید پیروز گشته است و من از مُضَرِیَّان و شامیانی که با عدی‌اند، آسوده نیستم که بر ما درآیند و پیش از آنکه یزید به ما رسد، ما را بکشند. در را ببندید و بار و بنه‌ها بر آن افکنید. آنان چنان کردند. دیری نپایید که عبدالله بن دینار وابسته بنی‌عامر (فرمانده پاسداران عدی) فرارسید و به سوی در شتافت و با یارانش به تکان دادن آن پرداخت ولی نتوانست آن را از جای برکند و مردم فرار شدند و ایشان را واپس راندند.

یزید بن مهلب فراز آمد و در خانه سلیمان بن زیاد بن ابیه در کنار کاخ ماندگار شد و نردبان‌ها آورد و کاخ را گشود. عدی بن اوطاة را به نزد او آوردند که به زندانش افگند و گفت: اگر برادرانم را بازداشت نکرده بودی، به زندانت نمی‌افکنم.

چون یزید پیروز شد، سران شهر بصره از تمیم و قیس و مالک بن منذر به کوفه گریختند و برخی از شامیان به ایشان پیوستند. مغیره بن زیاد بن عمرو عتکی روانه شام گشت و خالد قسری و عمرو ابن یزید حکمی را دیدار کرد که حُمَیْدُ بْنُ عَبْدِ الْمَلِکِ بْنِ مُهَلَّبٍ با این دو بود و زینهارنامه‌ای برای یزید بن مهلب در دست‌شان بود؛ با همه چیزهایی که او خواستار شده بود. این دو از او گزارش خواستند و او نهان از حمید با این دو تهی کرد و آگاه‌شان ساخت و گفت: آهنگ کجا دارید؟ به او گزارش دادند که زینهارنامه خلیفه را همراه دارند. گفت: یزید بر بصره چنگ انداخته، کسانی را کشته و عدی را به زندان افکنده است؛ بازگردید. برگشتند و حمید را با خود برگرفتند. حمید به آن دو گفت: شما را به خدا سوگند می‌دهم که با آنچه خلیفه به شما فرمان داده است، ناسازگاری نکنید که پسر مهلب همه چیز را از شما خواهد پذیرفت. این مرد و کسانش همواره از دشمنان ما بوده‌اند؛ گفتارش منبوشید. گفتار او را گوش نکردند و بازگشتند و او را با خود بردند.

عبدالحمید بن عبدالرحمان در کوفه خالد بن یزید بن مهلب و حَمَّالُ بْنُ زَخْرَ را (که در هیچ کاری دست نداشتند)، گرفت و بند بر نهاد و به شام فرستاد. یزید بن عبدالملک این دو را به زندان افگند که پیوسته در آن بودند تا نابود شدند. یزید بن عبدالملک چیزی به کوفه گسیل کرد که بر کوفیان بخش گردد؛ نوید افزایش به ایشان

داد. برادرش مَسَلَمَة بن عبدالملک را با برادرزاده اش عباس بن ولید بن عبدالملک همراه هفتاد هزار مرد جنگی از مردم شام و جزیره به کوفه گسیل داشت. برخی گویند: هشتاد هزار کس بودند. اینان روانه عراق شدند. مسلمه بر عباس خرده می‌گرفت و او را می‌نکوهید و از این رونا سازگاری در میان‌شان افتاد و عباس برای او نوشت:

و تَقْصُرُ عَنْ مَلَاخَائِي وَ عَدْلِي	أَلَا تَفْسِي فِدَاكَ أَبَا سَعِيدٍ
وَ قَزَعَكَ مُتْتَهِي قَزَعِي وَ أَضْلِي	فَلَوْلَا أَنَّ أَضْلَكَ جِنِّي يُنْتِي
وَ نَأْتِنِي إِذَا نَأْتَكَ نَبْلِي	وَ إِيَّيْ إِنْ رَتَيْتَكَ هَضْبُ عَظْمِي
يُقْصِرُ مِنْكَ عَنْ شَنَمِي وَ أَكْلِي	لَقَدْ أَتَكَرْتَنِي إِتْكَارَ خَوْفِي
أُرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي	كَقَوْلِ أَلْمَرَّةِ عَمْرٍو فِي أَلْقَوَافِي

یعنی: ای ابوسعید، جانم برخی‌ات باد، از خرده‌گیری بر من و سرزنش من دست بدار. داستان این است که چون ریشه‌ تو را بچویند و شاخه‌ تو را پی گیرند، به ریشه‌ من رسد و سر از شاخه‌ من درآورد. اگر به سوی تو تیر افکنم، استخوان خود بشکنم و چون زوبین من در پیکر تو جای گیرد، نخست پیکر خودم را از هم ببرد. تو از روی ترس مرا نادیده انگاشتی و همین بود که تو را وادار به دشنام دادن و خوردن من کرد. این به سان داستان آن مرد سخنسرا (عمرو) است که گفت: «من زندگی‌اش را می‌خواهم و او خواهان مرگ من است».

برخی گویند: این سروده از خود عباس بود و برخی گویند: گفته‌ دیگران را بازراند.

گزارش این کار به یزید بن عبدالملک رسید که به نزد ایشان کس فرستاد و یا هم آشتی‌شان داد. این دو به کوفه رسیدند و در نُخَيْلَه فرود آمدند. مَسَلَمَة گفت: ای کاش این مزونی (پورمه‌لب) بارِ گرانِ یارانش را در این سرمای سوزان بر دوش ما نمی‌گذاشت. حیان نبطی وابسته‌ شیبان گفت: من پایندان توام که اواز آوردگاه تندرست بنهد. عباس گفت: بر مادرت نفرین! تو نبطی را بهتر از تازی می‌دانی! حیان گفت: خدا روی تو را سیاه گرداناد که همانا سرخ و سپید است؛ نشانیِ خلافت بر او نیست. مسلمه گفت: ای ابوسفیان، سخن عباس تو را نرنجاند. حیان گفت: او اهمق (گول) است. می‌خواست

بگوید: او احمق است!^۱

چون یاران یزید بن مهلب آوازه آمدن شامیان به سرکردگی مسلمه را شنیدند، هراسیدند. گزارش به گوش پورمهلب رسید. در میان مردم به سخنرانی برخاست و گفت: سپاهیان را دیدم که هراسان شده‌اند و می‌گویند: شامیان فرار شدند. خود این شامیان چه باشند؟ همگی نه شمشیرند که هفت شمشیر با من است و دو شمشیر بر من. مسلمه جز ملخی زرد نیست که با انبوهی بربریان و جرمقیان و جرحمیان و نبطیان و روستازادگان و بی‌سر و پایان و آمیختگان بدین سامان شتافته است. نه آیامردمی همانند شمایند؟ درد می‌کشند چنان که شما می‌کشید و از خداچیزها امید می‌برید که نمی‌برند. بازوان و مشت‌های‌تان را به من وام دهید و تپانچه بر چهره‌های‌شان زنید تا رو به گریز نهند. بصریان تن به فرمان یزید سپردند و او کارگزاران خود را به سوی اهواز و فارس و کرمان روانه کرد و برادر خود مُذْرِک بن مهلب را به خراسان گسیل داشت که عبدالرحمان بن نُقَیم بر آن فرمان می‌راند. او به مردم آن پهنه گفت: اینک مدرک است که فراز آمده است تا جنگ در میان شما افکند و به گزندتان اندازد. شما در سرزمینی به سر می‌برید که آرامش بر آن فرمان می‌راند و خود فرمانبر سروران خویشید. بنی تمیم روانه شدند که او را پاس دارند [یا: بازدارند: فَسَارَ بَنُو تَمِيمٍ لِيَمْتَنَعُوهُ]. گزارش به ازدیان خراسان رسید. پیرامون دو هزار سواره از ایشان بیرون آمدند و مدرک را در سر بیابان دریافتند و به وی گفتند: تو دوست‌داشته‌ترین مردمان به نزد مایی؛ برادرت برشوریده است؛ اگر پیروز شود، به سود ما باشد و ما شتابان‌ترین مردمان به سوی شما یانیم و سزاوارترین برای این کاریم. اگر آن دیگری باشد، از اینکه ما را به رنج اندر افکنی، سودی نبوی. او از شارسان ایشان بیرون آمد. چون بصریان بر پیرامون یزید انجمن کردند، برای ایشان سخن راند و

۱. در اینجا بازی نازکی با واژگان انجام شده است که ناچاریم همه عبارت متن را بیاوریم: حیان نبطی گفت: اَنَا أَصْمَنُ لَكَ اللَّهُ لَا يَبْرُهُ الْأَرْضَةَ. می‌خواست بگوید: اَنَا أَصْمَنُ لَكَ اللَّهُ لَا يَبْرُحُ الْقَرْصَةَ. باز گفت: اَنْبِطُ اللَّهُ وَجْهَكَ أَشَقَرَّ أَهْمَرَ لَيْسَ إِلَيْهِ طَائِبُ الْخِلَاقَةِ. می‌خواست بگوید: أَشَقَرَّ أَحْمَرَ لَيْسَ عَلَيْهِ طَائِبُ الْخِلَاقَةِ. مسلمه گفت: ای ابوسفیان، سخن عباس تو را نرنجاند. حیان گفت: إِنَّهُ أَصْمَنُ. می‌خواست بگوید: إِنَّهُ أَصْمَنُ.

به ایشان گزارش داد که مردم را به پیروی از نبشته خداوند و شیوه پیامبرش می خواند و ایشان را به پیکار در راه خدا برمی انگیزاند و چنین می داند که جنگیدن باشامیان پاداش بیش تری از نبرد با ترکان و دیلمیان دارد.

حسن بصری این سخنان می شنید. آواز خود را بلند کرد و گفت: به خدا که تورا هم فرماندار دیدیم و هم فرمانبر؛ تو رانمی سزد که این گفتارها بر زبان رانی. یارانش برخاستند و دهانش را گرفتند و او را نشانندند. از مزگت بیرون آمدند و دیدند که نصر بن آنس بن مالک بر در مزگت است و می گوید: ای بندگان خدا، از اینکه فراخوان به نبشته خداوند و شیوه پیامبرش را پاسخ گویند، زیانی نمی بینید چه به خدا سوگند که از هنگام زاده شدن تان، به جز این چند روزه فرمانرانی عمر بن عبدالعزیز، نه شما آن را دیدید نه ما دیدیم. حسن بصری گفت: نصر نیز گواهی می دهد. حسن بر مردم گذشت و دید که درفشها برافراشته اند و بیرون آمدن یزید را می بیوسند و می گویند: مارا به شیوه دو عمر [عمر خطاب و عمر عبدالعزیز] می خواند^۱. حسن گفت: یزید دیروز گردن این کسانی را که می بینید، می زد و سرهای شان را برای بنی مروان می فرستاد و از این کار خرسندی ایشان می جست. چون از ایشان رنجید و نومید گردید، نیزه ای بلند کرد و پارچه ای بر آن پیچید و گفت: من به راه ناسازگاری با امویان می روم؛ پیروی ام کنید. اینان گفتند: می کنیم. سپس گفت: من ایشان را به شیوه دو عمر می خوانم^۲. شیوه دو عمر چنین فرمان می دهد که بند بر پایش نهند و او را به زندان بازگردانند. کسانی از یارانش گفتند: گویا از رفتار شامیان خرسندی؟ گفت: من از شامیان خرسندم؟ خدا زشت شان کناد و نابود گرداناد! نه شامیان بودند که پاس بارگاه پیامبر خدا (ص) را دریدند و سه روز پیایی مردم آن را کشتار کردند و آن را برای نبطیان و کُتیان شان روا داشتند و زنان پاکدامن پرده نشین را برده خود ساختند و از پایمال کردن آیین شرم نداشتند؛ سپس رو به سوی بارگاه خدا آوردند و کعبه را ویران کردند و سنگ های آن را کردند و پرده های آن را آتش زدند!

۱. عبارت متن: تَدْعُونَا إِلَى سُنَّةِ الْعَمَرَئِينَ. گمان می رود «تَدْعُونَا» باشد. بر پایه این گمان به پارسی برگردانده شد.

۲. متن: إلی أَعْدُوهُمْ... گویا «أَدْعُوهُمْ» باشد.

نفرین خدا بر ایشان باد و فرجام بد به دنبالشان!

سپس یزید از بصره رهسپار شد و برادرش مروان بن مهلب را بر آن گمارد و روی به واسط آورد. هنگامی که روانه واسط شد، با یاران خود به کنکاش در نشست. برادرش حبیب و دیگران به او گفتند: بهتر چنین می‌بینیم که بیرون شویم و در پارس فرود آییم و دره‌ها و گردنه‌ها را بگیریم و به خراسان نزدیک شویم و کارزار با شامیان به درازا کشانیم زیرا مردم کوهستان به سوی تو می‌آیند و می‌نگرند که دژها و جاهای استوار در دست توست. یزید گفت: من این را نمی‌پسندم؛ شما می‌خواهید مرا مرغی بر چکاد کوه‌ها سازید. حبیب گفت: رای درستی که باید در آغاز کار برگزیده می‌شد، از دست رفت. هنگامی که بر بصره چیره شدی، تو را فرمودم که سوارانی به سرکردگی یکی از کسانت روانه کوفه سازی که عبدالحمید بر آن فرمان می‌راند. با هفتاد مرد جنگی بر وی گذشتی و در مانده‌اش کردی. او در برابر سواران تو در مانده تر می‌بود. شامیان به سوی آن شتافتند در جایی که بیش تر کوفیان پیرو تو بودند. بهتر این بود که تو بر کوفیان فرمان می‌راندی نه شامیان. گفتارم نپذیرفتی. اکنون رای خود فرامی‌نمایم: سوارانی بسیار به سرکردگی یکی از کسانت روانه کن که به سوی جزیره شوند پیش از آنکه شامیان آن را بگیرند. اینان در یکی از دژهای آن فرود آیند و تو در پی ایشان روانه می‌گردی. چون شامیان آهنگ تو کنند، سپاهیان تو در جزیره نگذارند که آنان به سوی تو یورش آورند. بر سر ایشان می‌مانند و از آمدن به نزد تو بازشان می‌دارند تا به نزد ایشان روی. کسان تو که در موصل اند، به نزد تو رهسپار می‌شوند و عراقیان و مرزنشینان به سوی تو می‌شتابند و تو در سرزمینی با بهایان ارزان و کالاهای فراوان به جنگ با ایشان برمی‌خیزی و سراسر عراق را پشت سر می‌داری. یزید گفت: خوش ندارم که سپاهیانم را دوپاره کنم. چون به واسط رسید، چند روزی کوتاه در آن ماند و سال سپری گشت.

یاد چند رویداد

حج را در این سال عبدالرحمان بن ضحاک بن قیس با مردم برگزار کرد. او

فرماندار مدینه بود. بر مکه عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد بن آسید، بر کوفه عبدالحمید، بر دادگستری آن شعبی، بر خراسان عبدالرحمان بن نُعیم بودند و بصره را پورمهلب در دست می‌داشت.

در این سال اسماعیل بن عبیدالله از افریقیه برکنار شد و به جای او یزید بن ابی مسلم دبیر حجاج گمارده گشت. در آنجا بود تا کشته شد که یاد آن به خواست خدای بزرگ بخواهیم آورد.

در این سال اینان درگذشتند: مجاهد بن جبّو که برخی گویند: به سال ۷۲۱/۱۰۳ م یا ۷۲۲/۱۰۴ م یا ۷۲۵/۱۰۷ م درگذشت و در این سال ۸۸ سال داشت؛ عمار بن جبّو؛ (به گفته برخی) ابوصالح ذکوان؛ عامر بن اکثمه لثی؛ ابوصالح سمّان که به او زَبّات (روغن فروش) نیز می‌گفتند زیرا روغن می‌فروخت؛ ابوعمرو سعید بن ایاس شیبانی در ۱۲۷ سالگی که دیداری با پیامبر نداشت؛ ابوالقاسم عبیده بن ابی لبّابه عامری (این یکی در خلافت عمر بن عبدالعزیز).

رویدادهای سال صد و دوم هجری

(۷۲۰-۷۲۱ میلادی)

کشته شدن یزید بن مهلب

سپس یزید بن مهلب از واسط روانه شد و پسرش معاویه بن یزید را بر این شهر گمارد و اسیران و گنج‌خانه را بدو سپرد و بر دهانه نیل روان شد تا در عَقْرُ فرود آمد و برادرش عبدالملک بن مهلب را به سوی کوفه گسیل کرد. عباس بن ولید او را در شورا پذیره گشت و میان ایشان جنگ درگرفت. یاران عبدالملک تاختی آوردند و آنان را واپس راندند. با ایشان کسانی از تمیم و قیس از مردم بصره بودند. آواز دادند: ای شامیان، خدای را خدای راه، مبادا ما را در برابر دشمن تنها بگذارید! یاران عبدالملک ایشان را به کرانه رود رانده بودند. شامیان گفتند: باکی بر شما نیست؛ ما در آغاز جنگ این‌گونه تاختی می‌آوریم. سپس بر ایشان زدند؛ یاران عبدالملک از هم گسستند و شکست یافتند و به نزد یزید بازگشتند. مَسَلَمَه فراز آمد و بر کرانه فرات روان شد و راه خود را تا انبار دنبال کرد و بر آن پل زد و گذر کرد و رهسپارگشت تا به نزد پورمهلب رسید. کسان بسیاری از کوفیان و مرزنشینان به نزد پورمهلب آمدند. بر کسانی که به سوی او روانه شده بودند و نیز بر سپاهی از مردمان مدینه، عبدالله بن سفیان بن یزید بن مُعَقَّل آزدی، بر سپاه مَدْحَج و اسدُ ثَعْمَان بن ابراهیم بن اشتر، بر کِنْدَه و زَبِيعَه محمد بن

اسحاق بن اشعث و بر تمیم و هَمْدَانِ حَنْظَلَةَ بنِ عَتَّابِ بنِ وَزْقَايِ تمیمی را گماشت و همه را پیوست فرماندهی مُقَضَّلِ بنِ مهلب ساخت. دبیرخانه پورمهلب صد هزار پیکارمند برشمرد. او گفت: ای کاش به جای ایشان کسان خودم بودند که اکنون در خراسان می‌زینند. سپس در میان ایشان به سخنوری برخاست و ایشان را به جنگ برانگیخت.

عبدالحمید بن عبدالرحمان در نُحَيْلَه اردوزده رود را شکافته پاسداران بر گذرگاه کوفیان گمارده بود که به سوی پورمهلب رهسپار نگردند. او گروهی را به سرکردگی سَبْرَةَ بنِ عبدالرحمان بنِ مِخْتَفِ بر سر مسلمه فرستاده بود. مسلمه کس گسیل داشت که عبدالحمید را از کوفه برداشت و محمد بن عمرو بن ولید بن عُفْبَةَ ذُو الشَّامِه را بر آن گماشت. یزید سران سپاه خود را گرد آورد و گفت: بهتر چنین دیدم که دوازده هزار پیکارمند گرد آورم و ایشان را همراه برادر خود محمد بن مهلب روانه سازم تا بر مسلمه شیخون زنند و با خود پالان‌ها و پوشال‌ها و آشغال‌ها بگیرند تا سنگ‌های ایشان را فروپوشانند و بازمانده شب را بر سر سنگ‌هایشان با ایشان به پیکار پردازند. آنگاه نیروهای کمکی به سوی ایشان فرستم و این کار تا پگاه دنبال کنم. چون بامداد فرارسد، با مردم بر سر ایشان تازم و بنیادشان براندازم. بدین سان امید می‌برم که خدا ما را بر ایشان پیروز گرداند. سُمَيْدَع گفت: ما ایشان را به داوری نبشته خداوند و شیوه پیامبرش خواندیم و اکنون چنین می‌انگارند که این را از ما پذیرفته‌اند. ما را نمی‌سزد که ترفند زنییم یا پیمان شکنی کنیم تا آن چیزی را که گمان می‌برند از ما پذیرفته‌اند، به ما برگردانند. رُوْبَه (سرکرده «مرجیان»)^۱ و یاران‌ش گفتند: راست گفت؛ باید چنین کنیم^۲.

۱. مرجیان (مُرْجِئَه): گروهی از مسلمانان بودند که می‌گفتند: باید کار گناهکاران و فرمانروایان و رهبران امپراتوری اسلامی را به خدا وا گذاشت یا ایشان را امیدوار ساخت (وَ أَخْرُؤْنَ مُرْجُونَ لِأَمْرِ اللَّهِ إِمَّا يُعَذِّبُهُمْ أَوْ يَتُوبُ عَلَيْهِمْ). «فلسفه» ایشان بهترین دستاویز برای سران رژیم‌های تازی بود که هر چند بیش تر می‌توانند کشتار و چپاول کنند.

۲. برای آگاهی از کارکرد و باورهای مرجیان: بنگرید به مقاله من زیر عنوان «مقدمه‌ای بر علم کلام اسلامی» در مجله «الفتا» شماره ۶، انتشارات امیرکبیر، تهران، اردیبهشت ۱۳۵۶ خ.

یزید گفت: دریغ از شما! آیا امویان را راست می‌شمارید که به نبشته خداوند و شیوه پیامبرش رفتار کنند؟ نه ایشان بودند که از روزگاری دیرین تا کنون، آن را پایمال کردند! اینان با شما ترفند می‌زنند تا شما را بفرینند و گول زنند؛ از این پس هرگز پیش از شما به سوی آن روی نیاورند. من با مروانین دیدار کرده‌ام و از ایشان پرنیرنگ‌تر و پیمان‌شکن‌تر ندیده‌ام و در میان ایشان، این ملخ زرد (مسلمه) از همه بدتر است. گفتند: جنگ نکنیم تا آنچه را از ما پذیرفته‌اند، به ما بازگردانند.

مروان بن مهلب در بصره به سر می‌برد و مردم را به نبرد با شامیان فرامی‌خواند. حسن بصری ایشان را باز می‌داشت. چون گزارش این کار به مروان رسید، در میان مردم به سخنوری برخاست و ایشان را به کوشیدن و بسیجیدن خواند. سپس گفت: به من گزارش رسیده است که این پیرگمراه خودنمای (او را نام نبرد)، مردم را از پیوستن به جنبش باز می‌دارد. به خدا اگر همسایه‌اش لایحه‌ای نی از کلبه‌اش بریاید، به گونه‌ای پیوسته از بینی‌اش خون فروبارد. باز هم سوگند به خدا که یا دست از ما بردارد و گردن سترانِ قزات و فرومایگان اُبُلّه را از پیرامون خود بپراکند یا پیکرش را با سوهانی درشت بخراشانم.

چون این سخنان به گوش حسن رسید، گفت: به خدا ناخوش نمی‌دارم که خدا مرا با خوارسازی او گرامی بدارد. کسانی از یارانش گفتند: اگر آهنگ تو کند و تو بخواهی، در برابر او پاست بداریم. او به ایشان گفت: در این هنگام، شما را به سوی چیزی رانده باشم که خود از آن بازتان داشته‌ام. شما را می‌فرمایم که از کشتار همدگر دست بردارید و به یاری من با دیگران ستیز نکنید؛ آنگاه می‌گویم که برای پاسداری از من به کشتار همدگر پردازید! این گفتار به گوش مروان رسید. او بر ایشان سخت گرفت و به پیگردشان پرداخت که از پیرامون حسن بصری بپراگندند. دست از حسن برداشت.

دیدار کردن یزید بن مهلب و مسلمة بن عبدالملک هشت روز به درازا کشید. چون روز آدینه چهاردهم صفر / ۲۴ اوت ۷۲۰م فرا رسید، مسلمه کس به نزد وَضّاح فرستاد و فرمود که با کشتی‌ها بیرون آید و پل را آتش زَند. او چنان کرد. مسلمه بیرون آمد و سپاهیان شام را آماده کارزار کرد و سپس روی به سوی پورمهلب آورد و بر بالی

راست خود جبَلَةَ بْنِ مَخْرَمَةَ کندی و بر بال چپ سپاهیان خویش هُدَیْل بن زُقَرِّین حارث کِلَابِی را گمارد. عباس بن ولید بر بال راست سپاه خود جَبَلَةَ بْنِ مَخْرَمَةَ کندی و بر بال چپ سپاهیان خویش هُدَیْل بن زُقَرِّین حارث کِلَابِی را گمارد. عَبَّاس بن ولید بر بال راست سپاه خود، سیف بن هانی هَمْدانی و بر بال چپ خویش سُویْد بن قَعْقَاع تمیمی را گماشت. فرماندهی [سراسری] مردم با مسلمه بود.

یزید بن مهلب بیرون آمد و بر بال راست خود حَبِیب بن مهلب را گمارد و بر بال چپش مُقَضَّل بن مهلب را. مردی از شامیان بیرون آمد و او را به هماوردی خواند. محمد بن مهلب بیرون آمد و او را با شمشیر بزد. مرد دست خود را سپر ساخت که دستکشی آهنین بر آن پوشانده بود. شمشیر در دستش فرورفت. او بازوان در آغوش اسپ افکند و رو به گریز نهاد.

چون وضاح به پل نزدیک شد، آتش در آن افکند که دودی ستون آسا از آن به آسمان برخاست. مردم روی آوردند و آتش جنگ زیانه کشید ولی به سختی نگرایید. چون مردم دود را دیدند و شنیدند که پل آتش گرفته است، رو به گریز نهادند. به یزید گفته شد: مردم گریختند. گفت: از برابر چه چیزی گریختند؟ آیا چنان جنگی انجام شد که درخور گریختن از آن باشد؟ به او گفته شد: پل آتش گرفت و کسی پایداری نیارست. گفت: خدای شان زشت کناد! پشگانی بودند که دود به سوی ایشان دماندند و همگی پریدند! سپس با یارانش بیرون آمد و گفت: بر چهره گریختگان تازیانه زنید. چنان کردند تا گروه‌های انبوه بر پیرامون او گرد آمدند و به سان کوه به سوی او روی آوردند. گفت: ایشان را به خود واگذارید که امیدوارم هرگز با ایشان در یک جا فراهم نیایم؛ رهلای شان کنید خدای شان بیامرزاد؛ گوسپندانی بودند که گرگ بر پیرامون شان زد و سراسیمه شان کرد!

یزید با خود نمی‌اندیشید که رو به گریز نهد. یزید بن حَکَم بن اَبی العاصِ ثَقَفِی (برادرزاده عثمان بن اَبی العاص یاور پیامبر خدا (ص) که با حکم بن اَبی العاص پدر مروان پیوند خویشاوندی ندارد)، به نزد پورمهلب آمد و او در واسط بود. به وی گفت: پادشاهی بنی مروان بر باد رفت؛ اگر این را نمی‌دانی، بدان. گفت: نمی‌دانستم. ابن حکم گفت:

فَيْشَ مَلِكًا أَوْيْثَ كَرِيْمًا فَإِنْ تَمَّتْ وَ سَيْفَكَ مَشْهُورًا بِكَفِّكَ تُغَدِّرِ
یعنی: به سان پادشاه زندگی کن یا چون مردی بزرگوار بمیر که اگر بمیری
و شمشیر آخته در دستت باشد، پوزش آورده باشی.

گفت: اما این، شاید. چون یزید گریز یارانش را دید، گفت: ای سُمَيْدَع، بنگر که
اندیشه من بهترین بود یا آن تو؟ به تو نگفتم این مردم چه می خواهند؟ گفت: آری.
سمیدع فرود آمد و یزید و یارانش فرود آمدند. برخی گویند: بر اسبی خاکستری بود.
کسی به نزد وی آمد و گفت: برادرت حبیب کشته شد. گفت: زندگی پس از او هوده‌ای
ندارد؛ به خدا که پس از شکست، زندگی را ناخوش می‌داشتم و اکنون ناخوش‌تر
می‌دارم؛ به پیش تازید! دانستند که او مرگ را می‌جوید. کسانی که پیکار و کشته شدن را
ناخوش می‌داشتند، آرام آرام از گرد او پیرا گدندند و گروهی نیکو با او پایدار ماندند و او
همچنان به پیش می‌راند. بر هر دسته سواره‌ای می‌گذشت، از همدگر می‌گسستند و بر هر
گروهی از شامیان می‌زد، از برابر او می‌گریختند. به سوی مسلمه روی آورد و جز او هیچ
نخواست. چون به او نزدیک شد، مسلمه اسب خود را فراز آورد تا سوار شود. سپاهیان
سواره شام بر سر او گرد آمدند و یارانش را در میان گرفتند. یزید و سمیدع و محمد بن
مهلَب کشته شدند.

مردی از کلب در آنجا بود که به وی فَحْلُ بنِ عَيَّاشِ می‌گفتند. چون به یزید
نگریست، گفت: به خدا که این یزید است! به خدا که او را بکشم یا مرا بکشد! چه کسی
است که همراه من تازش آورد و یارانش را سرگرم بدارد تا خود را به او رسانم؟ گروهی
با او تاختن آوردند و لختی جنگیدند و سپس هر دو دسته از پیرامون یزید و آن مرد کنار
کشیدند و یزید را کشته یافتند و مرد را در اندک مایه‌ای از جاننداری. او دست به سوی
همراهان خود فرابرد و یزید را نشان داد که من یزید را کشته‌ام و او مرا از پای درآورده
است.

سر یزید را برده‌ای از بنی مُرّه فراز آورد. به وی گفته شد: تو او را کشتی؟ گفت:
نه. چون به نزد مسلمه‌اش آورد، آن را همراه خالد بن ولید بن عُقْبَةَ بنِ ابی مُعْتَبِرْ به نزد
یزید بن عبدالملک فرستاد. برخی گویند: نه چنین بود بلکه او را هُدَیْلُ بنِ زُفَرِ بنِ حَارِثِ

کلابی کشت ولی از روی خودپسندی، سرش را نبرید.
چون یزید کشته شد، مفضل بن مهلب با شامیان می‌جنگید و از کشته شدن برادر و شکسته شدن مردم آگاهی نداشت. هر بار که بر شامیان می‌تاخت، از پیرامون او می‌پراگندند و او باز تاختن می‌آورد و در میان مردمان فرومی‌رفت. عامر بن عَمَيْثَلِ اَزْدِي با وی شمشیر می‌زد و می‌سرود:

قَدْ عَلِمْتُ أُمَّ الصَّيِّءِ التَّوَلُّوْذُ أُنْسِي بِتَضَلُّلِ السَّيْفِ غَيْرِ زَعْدِيْذُ

یعنی: مادرِ کودکِ نوزاد به خوبی می‌داند که مرا از تیزیِ دمِ شمشیرِ هراسی نیست.

لختی جنگیدند که مردم ربيعة شکست یافتند. مفضل روی با ایشان آورد و آوازشان داد: ای مردم ربيعة، تازش آورید، بتازید! به خدا که هرگز گریزان و خوارمایه نبودید و این خوی شما نبود؛ مبادا عراقیان را از رهگذر شما آسیب رسد؛ جانم برخی شما بادا! به سوی او بازگشتند و آهنگ تاختن کردند. کسی به نزد وی آمد و گفت: دیرزمانی است که یزید و حبیب و محمد کشته شده‌اند و مردم رو به گریز نهاده‌اند؛ تو اینجا چه می‌کنی؟ مردم از گرد او پراگندند و مفضل روانه واسط شد. در میان تازیان کسی از او شمشیرزن‌تر و کارکشته‌تر برای بسیجیدن مردم و فروگرفتن جنگاوران دیده نشده بود. برخی گویند: نه چنین بود بلکه برادرش عبدالملک به نزد وی آمد و نخواست او را از کشته شدن یزید آگاه سازد تا او نیز دل بر مرگ بندد. از این رو به وی گفت: سرورمان به سوی واسط سرازیر گشته است. مفضل با بازماندگان از فرزندان مهلب روی به واسط نهاد و چون از کشته شدن یزید آگاه گشت، سوگند خورد که هرگز با عبدالملک سخن نگوید. واژه‌ای به او نگفت تا در قن‌داییل کشته شد. چشمش در جنگ آسیب دیده بود. می‌گفت: عبدالملک مرا رسوا ساخت چه مردمان مرا دیدند و گفتند: اینت پیرمرد یک چشم شکست خورده! چرا به من راست نگفت که خود را به کشتن دهم؟ سپس گفت:

وَلَا تَخِيْرِي فِي طَعْنِ الصَّنَادِيْدِ بِالْقَنَا وَلَا فِي لِقَاءِ الْحَرْبِ بَعْدِ يَزِيْدِ

یعنی: فروگرفتن پهلوانان با نیزه‌جان‌شکار، و جنگیدن در پهنه کارزار، پس از

یزید، کاری است ناخوش و مایه دل‌گرفتگی بسیار.

چون مفضل از آوردگاه بیرون شد، سپاهیان شام به لشکرگاه یزید آمدند. ابورؤبه سرکرده مرجیان لختی از روز با ایشان جنگید. مسلمه در پیرامون سیصد تن را به اسیری گرفت و به کوفه گسیل کرد و در آنجا به زندان افکند. نامه یزید بن عبدالملک به مُحَمَّدِ بْنِ عمرو بن ولید فرارسید و فرمان داد که اسیران را گردن زنند. او به عَزَاتَانِ بْنِ هَيْثَمِ سرکرده پاسبانان خود فرمان داد که ایشان را بیست بیست و سی سی بیرون آوَرَد [و سر بَبُرَد]. نزدیک به سی تن از تمیمیان برخاستند و همی گفتند: ما مایه شکست مردم شدیم؛ از ما بی‌اغازید و پیش از دیگران، ما را بکشید. عریان ایشان را بیرون آورد و سر برید و ایشان پیوسته می‌گفتند: مایه شکست مردم شدیم و این کیفرمان بود. چون از کشتن اینان برداختند، فرستاده‌ای با نامه مسلمه فرارسید و فرمان داد که دست از کشتن اسیران بردارند. مسلمه روی آورد و در حیره فرود آمد.

چون گزارش کار یزید و شکست خوردن و کشته شدن او به واسط رسید، پسرش معاویه سی و دو تن اسیری را که در نزد او بودند، بیرون آورد و گردن زد؛ از آن میان عدی بن اراطه، محمد بن عدی بن اراطه، مالک بن مسمع، عبدالملک بن مسمع و جز اینان. سپس رهسپار بصره شد و دارایی‌ها و گنج‌خانه‌ها را با خود برداشت. مفضل بن مهلب نیز فرارسید. کسان مهلب در بصره فراهم آمدند و کشتی‌ها آماده ساختند و رهسپار شدن در دریا را بسیجیدند. یزید بن مهلب، وَدَّاعِ بْنِ حَمِيدِ ازدی را به فرمانداری بر قن‌داییل گمارده به او گفته بود: من روانه پیکار این دشمنان می‌گردم و اگر دیدارشان می‌کردم از آوردگاه به در نمی‌آمدم تا سرآغاز ایشان مرا باشد. اگر پیروز شوم، تو را گرامی بدارم و اگر آن دیگری رخ نماید، تو در قن‌داییل باشی تا کسان و خاندان من به نزد تو آیند و در آنجا دژگزین گردند و برای خود زینهار بگیرند. من از میان همه کسانم تو را برگزیدم و امیدوارم شایسته گمان خوب من به خود باشی. از او سوگندان و پیمان‌ها

۱. عبارت متن چنین است حَتَّى يَكُونَ لِي أَوْلَاهُمْ. در ترجمه این عبارت کنکاش و درنگ بایسته به جای آورده شد، ولی چنان که دیده می‌شود، جُمْلَه گنگ است.

گرفت که اگر کسانش به نزد او پناهند، بر ایشان دوستی نیک خواه باشد. چون خاندان و کسان یزید بن مهلب در بصره فراهم آمدند، زنان و دارایی‌های خود را برگرفتند و به درون کشتی‌ها بردند و به ژرفای دریا شدند تا به پیرامون کرمان رسیدند و از کشتی‌ها بیرون آمدند و زنان و دارایی‌های خود را سوار بر ستوران کردند. مفضل مهلب در پیشاپیش ایشان ره می‌پیمود. در کرمان گریختگان بسیار بودند که بر پیرامون مفضل گرد آمدند. مَسْلَمَة بن عبدالمملک، مدرک بن صَبْتِ کلبی را در پی ایشان و به دنبال گریختگان فرستاد. مدرک، مفضل را دریافت و گریختگان بر سرگردنه همراه او بودند. برگشتند و با مدرک و سپاهیان‌ش به پیکار درایستادند و جنگ‌شان به سختی گرایید. از یاران مفضل دو تن کشته شدند: نعمان بن ابراهیم بن اشتر نخعی و محمد بن اسحاق بن محمد بن اشعث. پادشاه کهستان، صُول، به اسیری گرفته شد. عثمان بن اسحاق بن محمد بن اشعث زخمی گشت و گریخت تا به حُلوان رسید. پیگردکنندگان را بر او رهنمون گشتند که او را گرفتند و کشتند و سرش را به سوی مسلمه در حیره برداشتند. کسانی از یاران پورمهلب بازگشتند و زینهار خواستند و زینهار یافتند؛ از این میان: مالک بن ابراهیم بن اشتر، وژد بن عبدالله بن حَبِیبِ سَعْدِی تمیمی و دیگران. خاندان مهلب و همراهان‌شان به قن‌داییل رفتند. مسلمه کس در پی مدرک بن صَبْتِ فرستاد و او را برگرداند و هلال بن احوز تمیمی را در پی ایشان روانه کرد که خود را در قن‌داییل به ایشان رساند. کسان مهلب خواستند به درون این شهر شوند ولی وداع بن حمید ایشان را بازداشت. هلال بن آخوز از خاندان مهلب نبریده بود. چون دیدار کردند، وَدَّاع بر بالِ راست بود و عبدالمملک بن هلال بر بالِ چپ. این هر دو ازدی بودند. هلال بن احوز درفش زینهار برافراشت. وداع بن حمید و عبدالمملک بن هلال به سوی آن شتافتند و مردم از پیرامون خاندان مهلب وارمیدند. چون مروان بن مهلب چنین دید، روی به زنان آورد که ایشان را کشتار کند تا به دست آنان نیفتند. مفضل او را از این کار بازداشت و گفت: من بر ایشان از این مردم نمی‌ترسم. او زنان را به خود وا گذاشت. آنگاه شمشیرهای خود برگرفتند و کارزار کردند و همگی تا واپسین کس کشته شدند: مفضل بن مهلب، عبدالمملک بن مهلب، زیاد بن مهلب، مروان بن مهلب، معاویه بن یزید

بن مهلب، مِثَال بن ابی عَیْتَة بن مهلب، عمرو بن قَیْصَة بن مهلب و مُعَیْرَة بن مهلب. سرهای ایشان را برگرفتند و نام هر کدام را بر کاغذی نوشتند و در سوراخ گوش او فرو کردند. اینان به جز ابو عَیْتَة بن مهلب و عمر بن یزید بن مهلب و عثمان بن مفضل بن مهلب بودند که به نزد رُثَیْل گریختند. هلال ابن احوز فرزندان و زنان و اسیران و سرهای خاندان مهلب را به نزد مسلمه به حیره فرستاد. مسلمه همگی را به نزد یزید گسیل داشت و او ایشان را به نزد عباس بن ولید فرماندار حلب روانه کرد که سرها را بر نیزه کرد و در میان شهر برافراشت. مسلمه بر آن شد که زنان و کودکان را بفروشد. جراح بن عبدالله حکمی ایشان را به صد هزار [درم] از وی خرید و رهایشان ساخت و مسلمه چیزی از جراح نگرفت.

چون گزارش کشته شدن یزید بن مهلب به یزید بن عبدالملک رسید، از این پیروزی شاد شد؛ و چون کینه خود از او از روزگار پیش از خلافت را کشید، شادانتر گشت.

انگیزه دشمنی میان این دو این بود که پورمهلب یک روز در زمان فرمانرانی سلیمان بن عبدالملک از گرمابه بیرون آمد و «غالیه» فراوان بر سر و روی خود افشاند و از برابر یزید بن عبدالملک (نشسته در پهلوی عمر بن عبدالعزیز) گذر کرد. یزید بن عبدالملک به شیوه‌ای نیشدار گفت: خدا گیتی را زشت کناد؛ کاشکی غالیه هر مثقالی به هزار دینار می‌بود که جز مهتری بزرگ‌منش نمی‌توانست آن را خرید! پسر مهلب شنید و گفت: ای کاش غالیه در پیشانی شیر می‌بود که جز چون من کسی بدان دسترس نمی‌داشت! یزید بن عبدالملک به او گفت: به خدا که اگر روزی بر سر کار آیم، تو را بی‌چون و چرا بکشم. پورمهلب گفت: به خدا که اگر روزی بر سر کار آیی، چهره‌ات را با پنجاه هزار شمشیر فروکوبم. این انگیزه دشمنی میان این دو بود. جز این را نیز گفته‌اند که یادش از پیش برفت.

اسیران سیزده تن بودند. چون ایشان را بر یزید بن عبدالملک درآوردند، کَثِیر عَزَّتْ که در نزد او بود، چنین سرود:

عَلِيمُ إِذَا مَا نَالَ عَقَابَ مُجْمِلًا أَشَدَّ عِقَابِ أَوْ عَقَا لَمْ يُثَوِّبِ

فَقَمُوا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ وَحِسْبَةَ
فَمَا تَأْتِيهِ مِنْ صَالِحٍ لَكَ يُكْتَبُ
أَسَأَوْا قِيَانًا تَضْفَحُ قِيَانَكَ قَادِرُ
وَ أَفْضَلُ جِلْمٍ حِسْبَةَ جِلْمٍ مُغْضَبٍ

یعنی: بردبار با گذشتی است که چون کیفر خواهد، از راه نیکوکاری دشوارترین کیفرها رساند یا درگذرد و نکوهش نکند. به بخشش گرای ای سرور خدا گرایان، پاداش از خدا بخواه زیرا هر کار خوبی که انجام دهی، برایت نوشته آید. بد کردند؛ اگر ببخشی، بر آن توانایی؛ برترین بردباری از نگاه پاداش، بخشش مرد خشمناک است.

یزید بن عبدالملک به او گفت: ای ابوصخر، خواسته‌ات بسی دور است! خویشاوندی‌ات را به خود برگردان که به سوی آن راهی نیست. خدای بزرگ و بزرگوار اینان را با کارهای پلیدشان به نزد من گسیل کرده است. سپس فرمود که ایشان را کشتند. پسری خردسال ماند که گفت: مرا بکشید که خرد یتیم. یزید گفت: بنگرید که موی زهار برآورده است یانه. پسر گفت: به خویشان داناترم؛ به خواب زن دیده‌ام و با او هم‌بستر شده‌ام. یزید فرمود که او را کشتند.

نام‌های اسیران کشته بدین سان بود: مُعَارِكُ بن یزید بن مهلب، عبدالله بن یزید، مُعْتَبِرَةُ بن یزید، مُفَضَّلُ بن یزید، مُنْجَابُ بن مفضل، دُرَیْدُ بن مفضل بن مهلب، حَجَّاجُ بن مفضل، عَسَّانُ بن مفضل، شَبِيبُ بن مفضل، فَضْلُ بن مفضل و مُفَضَّلُ بن قَبِيصَةَ بن مُفَضَّلُ. ثابت بن قُطْنَه در سوگ یزید بن مهلب سرود:

أَبِي طُولٌ هَذَا اللَّيْلِ أَنْ يَتَصَرَّمَا
وَهَاجَ لَكَ أَلْهَمُ الْفُؤَادَ الْمُتَيَّمَا
أَرَقْتُ وَ لَمْ تَأْرُقْ مَعِي أُمُّ خَالِدٍ
وَ قَدْ أَرَقْتُ عَيْنَايَ حَوْلًا مُجَرَّمَا
عَلَى هَالِكِي هَذَا الْعَشِيرَةَ فَقُدُّهُ
دَعْنُهُ أَلْمَنَايَا فَاسْتَجَابَ وَ سَلَّمَا
عَلَى مَلِكِي بِالْقَفْرِ يَا صَاحِبِ جُبَّتِ
كَتَابِيهِ وَ اسْتَوْرَدَ أَلْمَوْتَ مُغْلِمَا
أُصِيبَ وَ لَمْ أَشْهَدْ وَ لَوْ كُنْتُ شَاهِدًا
لَسَلَبْتُ إِنْ لَمْ يَجْمَعْ أَلْحَى مَا تَمَّا
وَ فِي غَيْرِ الْآيَامِ يَا هِنْدُ فَاغْلِمِي
لَطَالِبِ وَ ثِرٍ نَظْرَةٌ أَنْ تُسَلِّوَمَا
فَعَلَّتِي إِنْ مَالَتْ بِسِي الرِّيحِ مَبِلَّةً
عَلَى ابْنِ أَبِي ذَيْبَانَ أَنْ يَتَنَدَّمَا
أَمْسَلِمُ إِنْ تَفِيدَ عَلَيَّ رِمَاحَنَا
نُذِفَكَ يَهَا قَى الْأَسَاوِدِ مُسَلَّمَا
وَ إِنْ تَلَّقَ لِلْعَبَّاسِ فِي الدَّهْرِ عَثْرَةً
نُكَافِئُهُ بِالْيَوْمِ الَّذِي كَانَ قَدَّمَا

قِصَاصِيًّا وَ لَمْ تَعُدُّ الْاَلْدِي كَانَ قَدْ اَتَى
 سَتَلَمُّ اِنْ زَلَّتْ بِكَ التَّغْلُ زِلَّةً
 مَنِ الظَّالِمِ الْجَانِي عَلٰى اَهْلِي بَيْتِي
 وَ اِنَّا لَطَفَاوْنَ بِالْجِلْمِ بَعْدَ مَا
 وَ اِنَّا لَحَالِدُنَّ بِالْثَغْرِ لَا نَرَى
 نَرَى اَنَّ لِيْلَجِيْرَانِ حَقًّا وَ ذِمَّةً
 وَ اِنَّا لِنُفِرِي الصَّنِيفِ مِنْ قَمَحِ الْاَلْدَرَى
 اَيْنَا وَ اِنْ كَانَ اِبْنُ مَرْوَانَ اَطْلَمَا
 وَ اَطَهَرَ اَقْسَاوُمَ حَتِيَاةً مُجْتَمِعَمَا
 اَذَا اُخْصِرْتِ اَسْتَبَابُ اَمْرِ وَ اَبْهَمَا
 تَرَى اَلْجَهْلَ مِنْ فَرْطِ اللُّثْمِ تَكْرُمَا
 بِهٖ سَاكِنَا اِلَّا الْخَمِيْسَ اَلْقَرْمَزِ مَا
 اِذَا النَّاسُ لَمْ يَزْعُوْا اِلْدِي اَلْجَارِ مَعْرَمَا
 اِذَا كَانَ رَفْدُ الرَّافِدِيْنَ تَجَشَّمَا

یعنی: درازای شب از پویش به سوی پایان باز ایستاد و اندوه، دل گداخته تو را برشوراند. بیدار ماندم ولی دلدارم ام‌خالد بامن بیدار نماند؛ چشمان من برای سالی سراسری، ازخفتن باز ایستادند. این از افسوس بر مرگ مردی بزرگ بود که از دست رفتنش همه مردم را لرزاند؛ مرگ او را فراخواند و او بدان پاسخ گفت. دوست من، این افسوس بر مرگ پادشاهی بود که در پهنه رزم جان باخت و گردان‌های رزمنده‌اش ترسیده شدند و او به سان پهلوانی نشاندار به آغوش مرگ شتافت. در خاک و خون تپید و من در آنجا نبودم و اگر مرگش را گواه می‌بودم و کسانم انجمنی برای سوگواری وی به پا نمی‌داشتند، خود به تنهایی جامه سوگواری می‌پوشیدم. در چرخش‌های روزگار (این را بدان ای هند)، خواهنده خون را اگر درنگ ورزد، بینشی ژرف است. شاید اگر باد رویدادها مرا بچرخاند و بر پور ابوذبان گذراند، کاری کنم که از بودن خود پشیمان گردد. ای مسلمه، اگر نیزه‌های ما تو را دریابند، زهر مار زنگی به تو چشانند چنان که بی‌یار و یاور مانی. اگر برای عباس لغزشی بینیم، او را در برابر آن روز، کیفری به سزا دهیم. بر پایه آیین خونخواهی چنین کنیم و از آنچه کرده است، درنگ‌دریم گرچه پور مروان بیدادگرتر است. به زودی، اگر موزه در پایت بلغزد، و کسانی از مردمان آزومی نهفته را فرمانمایند، بدانی که بیدادگر بزهکار بر خاندانش کیست؛ این هنگامی است که انگیزه‌های کاری فراهم آید و آن‌گاه به تیرگی گراید. ما گرایندگان به خون‌سردی و بردباری هستیم و نادیده گرفتن گناه بزهکار پست را گونه‌ای بزرگواری می‌شماریم. جای گیرندگان در مرزهایی هستیم که هیچ‌کس در آن ماندگار نگردد مگر آنکه لشکری

گشن بدان سامان روی آورد. چنین می‌بینیم که همسایگان را حقی و زینهارى است، اگر چه مردمان دوستی و همسایگی را به شایستگی پاس ندارند. از میهمان با سرشک دیدگان پذیرایی می‌کنیم، آنگاه که بخشش بخشایشگران به دشواری گراییده باشد. او را در سوگ وی سروده‌های فراوان است.

اما ابو عیینه بن مهلب، هند دختر مهلب را به نزد یزید بن عبدالملک فرستاد و زینهار خواست که زینهارش داد. عمر بن یزید ابن مهلب و عثمان بن مفضل بن مهلب زنده ماندند تا اسدبن عبدالله قسری به فرمانداری خراسان رسید و برای ایشان زینهارنامه فرستاد و این دو به خراسان آمدند.

[واژه تازه پدید]

قُطْنَة: با نون، ثابت بن کعب بن جابر عتکی آزادی است. در خراسان گرفتار چشم‌درد شد و پنبه‌ای بر آن گذاشت و از آن روز او را قطنه (پنبه) خواندند. او را با ثابت بن قُطْبَة (با بای تک نقطه‌ای) درمی‌آمیزند. این خُزَاعی است و آن عتکی.

گماردن مسلمة بر عراق و خراسان

چون مسلمة بن عبدالملک از جنگ یزید بن مهلب پرداخت، برادرش یزید بن عبدالملک فرمانرانی کوفه و بصره و خراسان را ارزانی او داشت. او محمد بن عمرو بن ولید را بر کوفه پایدار بداشت. پس از خاندان مهلب، شیبیب بن حارث تمیمی به کار بصره برخاسته بود. مسلمة، عبدالرحمان بن سلیمان کلبی را به فرمانداری آن برداشت و بر پاسبانان و پاسداران آن عمرو بن یزید تمیمی را گمارد. عبدالرحمان خواست بصریان را سان بیند و کشتارشان کند ولی عمرو بن یزید او را از این کار بازداشت و از او ده روز درنگ خواست و گزارش آن را برای مسلمة نوشت. مسلمة او را برداشت و عبدالملک بن بشر بن مروان را به جای او برگماشت و عمرو بن یزید را بر پاسبانان و پاسداران استوار بداشت.

گماردن سعید خذینه بر خراسان

مَسْلَمَه، سعید بن عبدالعزیز بن حارث بن حکم بن ابی العاص بن امیه را که بدو سعید خذیمه می‌گفتند، بر خراسان گمارد. از آن رو او را چنین خواندند که مردی نرم‌خوی و توانگر بود. پادشاه اَبَقَر بر او درآمد و دید که وی جامه‌های رنگین پوشیده است و در پیرامون او بالش‌ها و تشک‌های رنگارنگ است. چون از نزد او بیرون آمد، بدو گفتند: سرورمان را چه گونه دیدی؟ گفت: «خذینه» بود. از آن روز او را خذینه خواندند. خذینه دهگان بانو یا کدبانوست.

سعید دختر مسلمه را به زنی کرده بود و از این رو بود که او را بر خراسان گمارد. چون مسلمه سعید را بر خراسان گماشت، بدان سامان روان شد و شُعْبَةَ بْنِ ظُهَيْرِ نَهْشَلِي را به فرمانداری سمرقند برآورد. به سوی آن رهسپار شد و به شَغْد رفت. مردم آن به روزگار عبدالرحمان بن نُعَيْمِ ناباور شده بودند. سپس به پیمان آشتی خود بازگشتند. شعبه در میان سفدیان به سخنوری برخاست و ماندگاران تازی نژاد آن را نکوهید و ایشان و جز ایشان را مرغ دل^۱ خواند و گفت: در میان شما نه مردی زخمی می‌بینم نه ناله‌ای از درد می‌شنوم. به نزد او پوزش آوردند و فرماندارشان عِلْبَاءِ بْنِ حَبِيبِ عَبْدِي را زیون خواندند.

سعید کارگزاران عبدالرحمان بن عبدالله را که به روزگار عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمده بودند، فروگرفت و به زندان افکند و سپس آزادشان ساخت. سپس گزارش به سوی سعید برداشتند که جهم بن زَخْرِ جُفَعِي و عبدالعزیز بن عمرو بن حجاج زَبِيدِي و مُتَّجِعِ بْنِ عَبْدِالرَّحْمَنِ ازدی (تا هشت تن) از سوی یزید بن مهلب به کارهای گران برگماشته شده‌اند و در نزد ایشان دارایی‌هایی از غنیمت‌های مسلمانان است که آن را به خیانت برگرفته‌اند. کس بر سر ایشان فرستاد و در «کهن دژ» در مرو زندانی‌شان ساخت. جهم بن زَخْر را سوار بر خری کرد و در میان شهر چرخاند و او را صد تازیانه زد و فرمود

۱. مرغ دل: ترسو، بزدل. تعبیر از ابوالفضل بیهقی است.

او را با هشت تن دیگری^۱ که با او به زندان افتاده بودند، به وَرْقَاء بن نَصْر بَاهِلِی سپارند [تا شکنجه کند]. و رِقَاء پوزش آورد و سعید او را بخشوده بداشت و ایشان را به عَبْدِالْحَمِید بن دِثَّار و عبدالملک بن دِثَّار و زُبَیر بن نَشیط وابسته بَاهِلِی سپرد که جهم بن زحر و عبدالعزیز بن عمرو منتجع بن عبدالرحمان را درزیر شکنجه کشتند و قعقاع و دیگران را تا مرز مرگ شکنجه کردند. ایشان در زندان بودند تا ترکان و سفدیان به جنگ تازیان آمدند و سعید فرمان داد که بیرونشان آوردند. می گفت: خدا زیر رازش کناد که جهم را کشت!

بیعت برای جانشینی هُشام و ولید

چون یزید بن عبدالملک سپاهیان به جنگ یزید بن مهلب فرستاد (که داستان آن یاد کردیم) و سپس مَسْلَمَة بن عبدالملک (برادرش) و عباس بن ولید بن عبدالملک (برادرزاده اش) را به فرماندهی ارتش خود برآورد، به وی گفتند: ای سرور خداگرایان، عراقیان پیمان شکن و آشوبگرند؛ ما روی به جنگی سهمناک داریم و تواند بود که رویدادها رخ نمایند و آسوده نیستیم که عراقیان برشورند و بگویند: سرور خداگرایان درگذشت؛ آنگاه نیروی ما بشکند و یاران مان پراکنند؛ اگر به سان عبدالعزیز بن ولید سفارش می کردی، اندیشه ای نیک فراز می آوردی.

گزارش این کار به مسلمة بن عبدالملک رسید. او به نزد برادرش یزید آمد و گفت: ای سرور خداگرایان، کدام به نزد تو گرامی تر است، برادرت یا برادرزاده ات؟ گفت: برادرم. گفت: پس برادرت سزاوارتر به خلیفگی است. یزید گفت: اگر پسر نمی داشتم، برادرم (چنان که یاد کردی)، از برادرزاده ام سزاوارتر می بود. گفت: پسرت هنوز نارس است؛ با هشام بن عبدالملک برای جانشینی بیعت کن و سپس برای پسرت ولید بیعت بستان. ولید بن یزید در آن هنگام یازده سال داشت. او برای هشام بن عبدالملک و سپس برای پسر خودش ولید بن یزید بن عبدالملک بیعت ستاند. یزید پس

۱. مگر همه شان هشت تن نبودند؟

از آن چندان زنده ماند که پسرش ولید به رسیدگی فراز آمد. هر بار که او را (یزید را) می‌دید، می‌گفت: خدا دادرس میان من و کسی باد که هُشام را میان من و تو جای داد!

جنگ ترکان

چون سعید به فرمانداری خراسان رسید، مردم او را سست و ناتوان شمردند و خُذَیْنَه خواندند. او شعبه را بر سمرقند گمارده سپس بر کنارش کرده بود. ترکان چشم آزمندی بدان پهنه دوختند و خاقان ایشان را گردآوری کرد و به سوی سغد روانه ساخت. بر ترکان کورصول بود. آنان روی آوردند تا در کاخ باهلی فرود آمدند. برخی گویند: بزرگی از بزرگانِ دهبانان خواستار زنی از باهله شد که در آن کاخ می‌زیست. زن تن زد و مرد برآشفت. آنان امید بردند که آن کاخ‌نشینان را به اسیری بگیرند. کورصول فراز آمد و کاخ‌نشینان را در میان گرفت و در آن صد خانواده با زنان و فرزندان‌شان بودند. بر سمرقند عثمان بن عبدالله بن مُطَرَفِ بْنِ شَخِیر بود که سعید او را پس از شُعبَه برگماشته بود. برای او نامه نوشتند. ترسیدند که نیروهای کمکی دیر به فریاد ایشان رسند. از این رو با ترکان بر پایهٔ پرداخت چهل هزار [درم؟ دینار؟] آشتی کردند و هفده مرد به سان گروگان به ایشان دادند. عثمان مردم را فراخواند و مُسَیَّب بن یَشْر رِیَاحی داوخواه گشت و همراه او چهار هزار مرد جنگی از همهٔ قبیله‌ها داوخواه شدند؛ در میان ایشان شُعبَه بن ظَهیر و ثابت بن قُطَنَه با شماری دیگر از پهلوانان پیکار آزموده بودند. چون لشکرگاه زدند، مسیب ایشان را گفت: شما به رزم سواران ترک می‌روید که فرماندهی ایشان با خاگان است. پاداش کارتان، اگر پایداری کنید، بهشت است و کیفرتان، اگر بگریزید، آتش. هر که آهنگ جنگ و پایداری دارد، گام فراپیش نهد. هزار و سیصد کس از او کناره گرفتند. چون فرسنگی راه پیمود، گفتار نخستین بر زبان راند که هزار تن دیگر از او جدا گشتند. سپس فرسنگی دیگر برفت و همان گفت و هزار جنگجوی دیگر از او دوری گزیدند. پس روانه شد و چون به دوفرسنگی ایشان رسید، فرود آمد. ترکِ خاگان پادشاه «قی» به نزد ایشان آمد و گفت: در اینجا هیچ دهبانی نماند مگر که با ترکان بیعت کرد به جز من که سیصد رزمنده به زیر فرمان دارم. اینان

همراه تواند و در نزد من گزارشی است. اینان با آنان آشتی کرده بودند و هفده مرد را به سان گروگان بدیشان سپرده بودند تا از ایشان پیمان آشتی بگیرند. چون شنیدند که شما به سوی ایشان روانه شده‌اید، گروگانان را کشتند؛ نویدگاه‌شان پگاه فرداست که به پیکار برخیزند و کاخ را بگشایند.

مسیب دو مرد را روانه کرد؛ مردی از تازیان و مردی از پارسیان. ایشان روانه شدند تا از آن مردم گزارش بیاورند. در شبی تاریک رهسپار شدند که ترکان بر پیرامون کاخ آب افکنده بودند و کس را بدان دسترس نبود. به کاخ نزدیک شدند که پیشاهنگان بر این دو بانگ زدند. به پاسدار گفتند: خاموش باش و عبدالملک بن دثار را به نزد ما فراخوان. او را فراخواند. وی را آگاه ساختند که مسیب در نزدیکی ایشان است. گفتند: آیا می‌توانید امشب و فردا خود را پاس بدارید؟ گفتند: آهنگ آن کرده‌ایم که زنانمان را پیش از خود به سوی مرگ برانیم و سپس همگی جان بازیم. آن دو به نزد مسیب آمدند و به او گزارش دادند. به همراهانش گفت: من رهسپار جنگ این مردمانم؛ هر که می‌خواهد از نزد من برود، راه خود گیرد. کسی از او جدا نشد و همگی بر مرگ با او پیمان بستند.

بامداد شد و کاخ از آبی که ترکان بر آن بسته بودند، استوارتر گشته بود. چون میان او با ترکان به اندازه نیم فرسنگ ماند، فرود آمد و آهنگ شیخون زدن بر ایشان کرد. شب که فرارسید، یارانش را به شکیبایی خواند و بدان برانگیخت و گفت: باید شعارتان «یا محمد» باشد. گریزان را پیگرد نکنید؛ ستوران‌شان را پی کنید که چون اسبان خود را از دست دهند، از بودن شما بیش تر گزند بینند؛ نیروی شما اندک نیست. همانا هفتصد شمشیر، در میان هر سپاهی به ناگاه فرود آید، آن را بشکند اگر چه شمار آن بسیار باشد. بر بال راست خود کئیتر دَبُوسی را گمارد و بر بال چپش ثابت بن قطنه را که از آزدیان بود. چون به آنان نزدیک شدند (و این به هنگام سپیده دم بود)، تکبیر گفتند. ترکان برشوریدند و مسلمانان با ایشان درآمیختند و ستوران را پی کردند. مسیب و جنگاوران همراهش پیاده شدند و به سختی هر چه بیش تر جنگیدند. دست راست بختری مزایی بریده شد که شمشیر را به دست چپ گرفت و آن را هم بریدند و او چندان کوشید که

جان باخت. ثابت بن قطنه بزرگی از بزرگان ترک را بزد و کشت و ترکان رو به گریز نهادند و آوازدهنده مسیب آواز داد: ایشان را پیگرد مکنید که از ترس نمی‌دانند شما در پی ایشانید یا نه؛ آهنگ کاخ کنید و جز آب چیزی برنگیرید و کسانی را بردارید که می‌توانند راه بروند. هر که زن یا کودک یا ناتوانی را به امید مزد آن سرای برگرد، پاداش او با خدا باشد و هر که نخواهد، او را چهل درم دهند؛ اگر در کاخ کسی از مردم زینهار داده شما باشد، او را نیز برگیرید. کاخ‌نشینان را برگرفتند و به نزد ترک‌خاگان آمدند. ایشان را در کاخش جای داد و برای‌شان خوراک آورد. سپس روانه سمرقند شدند. ترکان فردا بازگشتند ولی هیچ کس را در کاخ ندیدند و تنها کشتگان خود را نگرستند. گفتند: آنان که بر سر ما تاختند، از مردم نبودند بلکه از پریان. ثابت بن قطنه سرود:

قَدَّتْ نَفْسِي قَوَارِسَ مِنْ تَمِيمٍ	عَدَاةَ الرُّوْعِ فِي ضَنْكِ الْمَقَامِ
قَدَّتْ نَفْسِي قَوَارِسَ اَكْتَفُونِي	عَلَى الْأَعْدَاءِ فِي زَهْجِ الْقَتَامِ
يَقْضِرُ الْبَاهِلِيُّ وَقَدْ زَاوَنِي	أَحَامِي جَيْنَ ضَنْنٍ بِهِ الْمُحَامِي
يَسْفِي بَعْدَ حَطْمِ الرُّمْحِ قِدْمًا	أَذُوذُهُمْ بِبِيضِ شَطَبِ حُسَامِ
أَكْرَ عَلَيْهِمُ الْتِخْمُومَ كَرَا	كَكَرَ الشَّرْبِ آيَةَ الْمُدَامِ
أَكْرَ لَدَى عَمْرَاتِ الْعَمَوْتِ عَتَى	تَجَلَّتْ لِأَبْضِيقِ بِه مَقَامِي
فَلَوْ لَا اللَّهُ لَيْتَ لَهُ شَرِيكٌ	وَ ضَرَبِي قَوْنَسَ الْعَلِيكَ الْمُهَامِ
إِذَا لَسَعَتْ نِسَاءُ بَنِي دَنَابِرٍ	أَقَامَ التُّزُكِ بَادِيَةَ الْخِيَامِ
فَمَنْ مِثْلَ الْمُسَيِّبِ فِي تَمِيمٍ	أَبِي بِشْرِ كَقَادِمَةِ الْخَمَامِ

یعنی: جانم برخی سواران جنگ آزموده تمیم باد که در پگاه آن رزم هراسناک، در آن تنگنا، مردانه کوشیدند. در کاخ باهلی بودند؛ مرا دیدند که مردم خود را پاس می‌دارم چه در این هنگام پاسداران از چالش دریغ می‌ورزیدند. پس از آنکه نیزه‌ام درهم شکست، شمشیر از نیام برآوردم؛ شمشیری بس تیز و راهدار. سمند بادپای خود را بر ایشان می‌تازاندم و پیایی روی می‌آوردم چنان که میگساران پیایی باده بر یکدیگر می‌پیمایند. در آن هنگامه جان دادن‌ها همی تاختن آوردم تا باد آوردگاه فرونشست و تنگنای من به فراخی گرایید. اگر خدای بی‌همتا نبود، و اگر زدن‌های پی در پی من بر

تارک پادشاه بلنداندیش روشن‌رای نمی‌بود، زنان بنی‌دثار در برابر ترکان زانو می‌زدند و از افسوس پشت دست به دندان می‌خاییدند. در میان تمیمیان چه کسی مانند ابوبشر مسیب است؟ او کبوتر پیشاهنگ پیکارمندان است.

در آن شب یکی از چشمان معاویه بن حجاج طایی کور شد و دستش چلاغ گشت. او از سوی سعد به فرمانداری رسیده بود. سعد او را برای پرداخت چیزی که به گردنش مانده بود، فروگرفت و به دست شَدَّادِ بْنِ خُلَیْدِ بَاهِلِی سپرد که زر از وی بستاند. شداد بر او سخت گرفت. معاویه گفت: ای مردم قیس، به کاخ باهلی شدم و دستی چالاک و چشمی تیزبین داشتم. یک دیده‌ام کور شد و دستم چلاغ گردید و با این همه چندان کوشیدم که خاندان‌های شما را از چنگ ترکان بیرون آوردم که همگی در آستانه مرگ و اسیری و گرفتاری بودند. اینک سرور شما با من آن می‌کند که می‌بینید؛ مرا از او پاس بدارید. شداد او را رها ساخت.

یکی از کسانی که در کاخ بود، گفت: چون دو سوی رزمنده به جنگ هم روی نهادند، از بس بانگ مردان و شیوه اسبان و چکاچاک شمشیرها، پنداشتیم که رستاخیز برپا شده است.

جنگ با سغدیان

در این سال، سعید خذینه از رودگذشت و با سغدیان جنگید چه ایشان پیمان خود را شکسته، به ترکان در برابر مسلمانان یاری رسانده بودند. مردم به سعید گفتند: تو جنگ را کنار هسته‌ای و اینک ترکان تازش آورده‌اند و سغدیان ناباور گشته‌اند. او رود را برید و آهنگ سغدیان کرد. ترکان و گروهی از سغدیان را با او دیدار افتاد و مسلمانان ایشان را شکست دادند. سعید گفت: پیگردشان نکنید که سغدیان بوستان سرور خدا گرایانند [که ایشان را به کارگری می‌گمارد و دسترنج‌شان را به سان میوه شیرین می‌گسارد]؛ شما ایشان را درهم شکستید؛ آیا می‌خواهید نابودشان کنید؟ شما ای عراقیان، بارها با خلیفگان جنگیدید، آیا نابودتان کردند؟ سُوْرَةَ بِنِ حُرَّه بَهِ حَتَّانِ تَبَطِی گفت: از پیگرد ایشان برگرد، ای حَتَّان. گفت: شکاری خدایی است؛ آن را رها نکنم.

گفت: ای نبطی، بازگرد. گفت: خدا چهره‌ات نبطی کند!

مسلمانان به پیش رفتند تا به دره‌ای رسیدند که میان ایشان با مرغزار جدایی افکنده بود. برخی از ایشان گذر کردند. ترکان بر گذرگاه ایشان نشسته بودند. چون مسلمانان فرارسیدند، بیرون جهیدند و بر ایشان زدند. مسلمانان شکست خوردند و گریختند تا به درّه رسیدند. در آنجا در برابر ترکان به پایداری درایستادند و ایشان را واپس راندند. برخی گویند: نه چنین بود بلکه شکست یافتگان سربازان پادگان مسلمانان بودند. به خود نیامده بودند که دیدند ناگاه ترکان از بیسه بیرون آمدند و بر ایشان تاختند. سرکرده سواران شُعْبَةُ بن ظُهَیر بود. ترکان چنان شتابان تاختن آوردند که مسلمانان نتوانستند سوار شوند. شعبه با ایشان جنگید و کشته شد و پنجاه تن دیگر با او کشته شدند و ماندگاران پادگان شکست خوردند و گزارش به مسلمانان رسید. خَلِیل بن اوس عَبْشِی (مردی از بنی ظالم) سوار شد و آواز داد: ای بنی تمیم، به سوی من آید، من خلیلم! گروهی برگرد او فراهم آمدند و او به یاری ایشان بر دشمنان تاخت و زمین‌گیرشان کرد تا فرمانده با مردمان فرارسیدند و دشمنان رو به گریز نهادند. خلیل سرکرده سواران بنی تمیم شد تا نصر بن سیار بر سر کار آمد. سپس فرماندهی ایشان به برادرش حکم بن اوس رسید.

چون سال دیگر فرارسید، مردانی از تمیم را به وزغیش فرستاد و ایشان گفتند: ای کاش دشمنان را درمی‌یافتیم و به پیگردشان می‌پرداختیم. هر بار که سعید نیروهایی گسیل می‌کرد و ایشان پیروز می‌شدند و غنیمت یا اسیر می‌گرفتند، اسیران را برمی‌گرداند و نیروها را کیفر می‌کرد. هجری سخن‌سرا گفت:

سَرِیْتُ اِلَى الْاَعْدَاءِ تَلْهُوْ بِلَقَبِیْ وَ اَبْرُکُ مَسْلُوْلُ وَ سَیْفُکُ مُعْتَدُ
وَ اَنْتَ یَمَنْ عَادَیْتُ غُرُسُ خَفِیَّةِ وَ اَنْتَ عَلَیْنَا کَالْحُسَامِ الْمُهْتَدِ

یعنی: به سوی دشمنان شدی و بازی آغاز کردی و در این هنگام ایرت آخته بود و شمشیرت در نیام. تو برای دشمنان، عروسی پرده‌نشین و بر ما به سان شمشیری هندی هستی.

سعید از چرخاندن کارهای مردم واپس کشید و مردم او را سست و ناتوان شمردند.

مردی از بنی اسد به نام اسماعیل بود که همواره با مروان بن محمد به سر می برد. اسماعیل در نزد سعید از دوستی با مروان سخن راند. سعید گفت: آن بی پدر و مادر چه تواند بود! اسماعیل سرود:

رَعَمْتُ خُذَيْتَهُ أَنَّنِي مِلْطُ لِيُخْذَيْتَهُ الْيَمْرَأَةُ وَالْمُشْطُ
وَمَجَامِرٌ وَمُكَاجِلٌ جُعِلَتْ وَمُعَازِفٌ وَيَخْذَهَا نُقْطُ
أَفْذَاكَ أَمْ زَعْفٌ مُضَاعَفَةٌ وَمُهَنْدٌ مِنْ شَأْنِهِ الْقَطُ
لِمُقَرَّبِينَ ذَكَرٍ أَحْسَى تَقَى لَسْمٌ يَغْذُهُ التَّائِيْتُ وَاللَّقَطُ

یعنی: خذینه گمان برد که من بی پدر و مادرم؛ خذینه شایان آینه و شانه است. اسپند دود می کند، چشمان سرمه می کشد، تار می نوازد و بر چهره خود خال می گذارد. آن بهتر است یا زرهی چند لایه، ابری بسیار بار و هر دم افزون بار، و شمشیری هندی که همواره کارش بریدن سرهاست. برای مردی ستبر و درشت اندام و درخور دل نهادن بر او، که شیوه های زنانگی و سخن چینی او را نیالوده اند. این چکامه را ابیاتی دیگر نیز هست.

مرگ حیانِ نبطی

پیش تر درباره حیانِ نبطی سخن رانندیم و این به هنگام یاد کردن از قتیبه بود که چه گونه کشته شد و آنگاه حیان سروری یافت و پیش افتاد و در خراسان سری میان سران گشت. گفتیم که سوره بن حُرّ به وی گفت: ای نبطی؛ و حیان پاسخ داد: خدا چهره ات نبطی کناد! [أَنْبَطَ اللَّهُ وَجْهَكَ]. سوره این را از او به دل گرفت و به سعید خذینه گفت:

۱. تعبیر از مهدی اخوان ثالث (م. امید) در چامه «آنگاه پس از تندر» است:

دیگر کدام از جان گذشته زیر این خونبار

این هر دم افزونبار

شترنج خواهد باخت

بر بام خانه، برگلیم تار؟

افسوس!

این برده دشمن‌ترین دشمنان تازیان و واستگان (موالی) است و فرماندار را زشت می‌شمارد و او بود که خراسان را بر قتیبه تباه گردانید و اینک می‌خواهد بر تو شورد و خراسان را بر تو تباه سازد و سپس در یکی از این دژها جای گیرد. سعید گفت: این سخن با هیچ کس در میان مگذار. پس در انجمن خود شیر خواست و فرمود که اندازه‌ای زر [به زهر] آوردند و ساییدند و با شیر آمیختند و در پنگان شیر حیان ریختند. آنگاه سعید و همراهانش سوار شدند و چهار فرسنگ راندند و بازگشتند. حیان چهار روز ماند و سپس مرد. برخی گویند: در این سال نمرود. دیرتر، به یاری خدای بزرگ، یاد آن خواهد آمد.

برکناری مسلمة از عراق و خراسان

برگماری ابن هبیره

انگیزه این کار چنین بود که او فرماندار عراق و خراسان گشت و چیزی از خراج به دربار خلیفه نفرستاد. یزید بن عبدالملک را شرم آمد که او را برکنار سازد. برای وی نوشت: کس به جانشینی خود بر پهنه فرمانرانی‌ات گمار و به نزد من آی. برخی گویند: مسلمة با عبدالعزیز بن حاتم بن نَعْمَان درباره رفتن به نزد یزید رای زد. او گفت: شیفته دیدارش هستی؟ دیری نیست که از نزد وی بازآمده‌ای. گفت: به ناچار چنین می‌باید کرد. گفت: پس بدان که بیرون نروی تا کارگزار تازه پهنه کارت را دیدار کنی. مسلمة روانه شد و عُمَر بن هُبَیْرَة فزاری در عراق با او دیدار کرد. او سوار ستوران پیک و پیام‌رسانی بود. مسلمة پرسید که چرا آمده است. عمر گفت: سرور خدا گرایان روانه‌ام کرده است که دارایی‌های خاندان مهلب را فروگیرم. چون عمر از نزدش بیرون رفت، او (مسلمة) عبدالعزیز بن حاتم را فراخواند و گزارش پوره‌بیره به وی داد. گفت: همین را به تو گفتم. مسلمة گفت: ولی او برای فروگرفتن دارایی‌های خاندان مهلب آمده است. عبدالعزیز گفت: این شگفت‌انگیزتر است؛ ابن هبیره بر جزیره فرمان می‌راند و از آن برکنار می‌شود و می‌آید که دارایی‌های خاندان مهلب فروگیرد، بی‌آنکه همراه او نامه‌ای به نزد تو گسیل گردد! دیری نپاید که

برای او گزارش آمد که ابن هبیره کارگزاران او را برکنار ساخته است و برایشان سخت گرفته است. فَرَزْدَقُ سرود:

زَاخَتْ بِمَسْلَمَةَ الْبِقَالِ عَشِيَّةً فَاذَعَنِي فَزَارَةٌ لَاهُنَاكَ الْمَرْتَعُ
عُزِلَ ابْنُ بَشْرِ وَ ابْنُ عَمْرِو وَ قَبْلَهُ وَ أَخُو هَرَاةَ لِيْثِلْهَا يَتَوَقَّعُ

یعنی: استران دوش مسلمه را بردند؛ ای فزاریان در اینجا بچرید که چراگاه گوارای تان مباد! پسر بشر و پسر عمرو پیش از او برکنار شدند و خداوندگار هرات چنین سرنوشتی را می‌بوسد.

خواسته‌اش از پسر بشر عبدالملک بن بشر بن مروان و از پسر عمرو محمد ذوالشامه و از خداوندگار هرات سعید خذینه است.

اما آغاز کار پسر هبیره تا رسیدن به فرمانداری سراسری عراق چنین بود که او از ژرفای بیابان از میان بنی‌فزاره فراز آمد و با یکی از فرماندهان کارهای رزمی پیمان دوستی و همکاری بست؛ می‌گفت: امیدوارم که دیری نپاید که فرماندار عراق شوم. با عمرو بن معاویه عقیلی به جنگ رومیان رفت. برای او اسپ بس نیک و خوش نژاد ولی ناآرام آوردند. گفت: هر که بتواند سوارش گردد، خداوند این باره باشد. عمر بن هبیره برخاست و از دور برگرد اسپ چرخید و چون به جایی رسید که اگر اسپ لگد می‌پراند، پاهایش بدو می‌رسید، برجهید و بر زین آن سمنید باذوش پرید و آن را برای خود برگرفت.

چون مُطَرِّفُ بن مُعَيَّرَةَ بن شُعْبَةَ سر از فرمان حجاج بن یوسف ثقفی برتافت و به شورش برخاست، عُمَرُ بن هُبَيْرَةَ همراه سپاهیان شد که برای جنگیدن با وی به ری رفتند. چون دو سپاه به نبرد پرداختند، ابن هبیره به مطرف پیوست و چنین فرمانمود که با اوست. هنگامی که ستیز به گرمی و سختی گرایید، پورهبیره از آن کسانی بود که مطرف را کشتند و سرش برگرفتند. برخی گویند: دیگری او را کشت و عمر بن هبیره سرش را برگرفت و به نزد عدی آورد و از او پاداش گرفت. عدی او را با سر به نزد حجاج فرستاد و حجاج او را همراه آن به دربار عبدالملک بن مروان گسیل کرد. عبدالملک روستای بَزْرَه (از روستاهای دمشق) را به او ارزانی داشت. پورهبیره به نزد حجاج بازگشت که او

را به سوی کُزَدمِ بِنِ مِرْقَدِ فَزَّارِی فرستاد که اندازه‌ای دارایی را به زور از چنگ او بیرون آورد. عمرین هبیره دارایی را گرفت و ربود و به نزد عبدالملک بن مروان گریخت و گفت: از بیم حجاج، به خداوند و به سرور خدا گرایان پناه می‌برم زیرا پسرعمویش مُطَرَفِ بِنِ مُغَبَّرِه را کشتم و سرش را به نزد سرور خدا گرایان آوردم و سپس به نزد حجاج بازگشتم که آهنگ کشتن من کرد؛ اکنون آسوده نیستم که مرا درگیر کاری سازد که نابدی‌ام در آن باشد. عبدالملک به وی گفت: تو در پناه منی. او در نزدش ماند. حجاج برای عبدالملک نامه نوشت که او دارایی‌ها را ربوده و گریخته است. عبدالملک نوشت: دست از او بدار.

یکی از پسران عبدالملک دختر حجاج را به زنی گرفت و پورِ هُبَیْرَه آغاز به خریدن ارمغان‌های گران برای این زن کرد و نیکی‌ها درباره او به جای آورد و او را به گونه‌ای از نوازش‌ها پرورد. دخترک برای پدرش نامه نوشت و او را فرمود که به انجام دادن کارهای وی پردازد و نیازهایش را برآورده سازد. کار او در شام بالا گرفت. چون عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد، او را به فرمانداری جزیره برگمارد. هنگامی که یزید بن عبدالملک بر سر کار آمد و پورهبیره دید که آن کینزک بسیار ماهروی و پری‌پیکر (حَبَّانَه) بر دل و جان خلیفه فرمان می‌راند، آغاز به فرستادن ارمغان‌های گرانبها برای دخترک و برای خلیفه مروانی کرد. دختر، خلیفه را واداشت که او را به فرمانداری سراسری عراق برگمارد. یزید بن عبدالملک خواسته دل‌ستانِ سیمین‌تن را از جان و دل پذیرفت و پورهبیره را به فرمانرانی عراق برگماشت.

میان ابن هبیره با قَعْقَاعِ بِنِ خُلَیْدِ عُبَیْسِی رشک بردن‌ها بود. قَعْقَاعِ می‌گفت: چه کسی تاب پورهبیره را دارد؛ حبابه شبانه به سود او می‌کوشد و ارمغان‌هایش روزانه! چون حبابه مرد و دل خلیفه را بریان کرد، قَعْقَاعِ سرود:

هَلُمَّ فَقَدْ مَاتَتْ حَبَابَةُ سَامِيَةَ يَنْفِيكَ يَتُّدُنَكَ الدُّرَى وَ الْكَوَاهِلُ
 اَعْرَكَ اَنْ كَانَتْ حَبَابَةَ مَرْوَةَ تَمِيحُكَ فَاَنْظُرْ كَيْفَ مَا اَنْتَ فَاعِلُ

یعنی: هان، گام فرا پیش نه و با من برابری کن که حبابه زیباروی مُرد؛ خود فراز

آی که بینی سرها و شانه‌ها از تو بلندترند^۱. این کار تو را فریفت که روزی از روزها حبابه از تو به نزد پادشاه ستایش می‌کرد؛ اکنون بنگر که خود چه می‌توانی کرد. این چکامه را بیت‌هاست.

یک روز میان وی و قَعْقَاع ستیزی گفتاری درگرفت و قَعْقَاع به او گفت: ای زاده زین‌گندناک، چه کسی تو را پیش انداخت؟ پورهییره گفت: تو را کون‌های زنان زیباروی پیش انداخت و مرا سینه‌های برافراشته نیزه‌های سرفرازان. خواسته‌اش این بود که عبدالملک با خاندان قَعْقَاع پیوند زناشویی بست چه مادر ولید بن عبدالملک و سلیمان بن عبدالملک دختری عبسی بود.

برخی از فراخوانان جنبش عباسی

در این سال میسره فرستادگان خود را از عراق روانه خراسان کرد و کار فراخوانان در آنجا آشکار گشت. عمرو بن بجیر بن وُرَقَای سعدی به نزد سعید خُدَیْثَه آمد و به وی گفت: در اینجا کسانی هستند که سخنانی زشت بر زبان رانده‌اند. چگونگی را با وی در میان گذاشت. سعید کسان فرستاد و ایشان را فراز آورد و گفت: چه کسانی؟ گفتند: گروهی از بازرگانان. گفت: این چیست که از شما گزارش می‌دهند؟ گفتند: نمی‌دانیم. گفت: به سان فراخوانان آمده‌اید؟ گفتند: چندان گرفتار خود و کارهای خودیم که به آن گونه کارها نتوانیم پرداخت. گفت: چه کسی اینان را می‌شناسد؟ مردمی از خراسان (نیشینه ایشان از یمانیان و ربیعیه) به نزد او آمدند و گفتند: ایشان را می‌شناسیم؛ اگر گزارشی ناپسندیده درباره ایشان به تو رسید، گناه آن به گردن ما باشد. او ایشان را آزاد ساخت.

کشته شدن یزید بن ابی مسلم

گویند: یزید بن عبدالملک به سال ۷۱۹/۱۰۱ - ۷۲۰م یزید بن ابی مسلم را بر

۱. اگر برداشت ما از این بیت درست باشد، باید «تَقَدَّمَكَ» خوانده شود. مگر اینکه بگوییم: در اصل «تَقَدَّمَكَ» بوده است و نسخه ما اشتباه دارد (۴).

افریقیه گمارد. برخی گویند: امسال بود. انگیزه کشته شدنش این بود که او آهنگ این کرد که در میان ایشان به شیوه حجاج بن یوسف ثقفی درباره مسلمانانی رفتار کند که ماندگار شارسان‌ها شدند و در بنیاد از مردم سواد بودند و در عراق اسلام آوردند چه او ایشان را به روستاهای شان برگرداند و باز برگردن ایشان بست و همان از ایشان ستد که به هنگام بت پرست بودن، از ایشان گرفته می‌شد. چون یزید آهنگ این کار کرد، افریقیان بر کشتن او همدستان شدند و او را کشتند و فرمانداری را بر خود گماردند که پیش از یزید بن ابی مسلم فرمان می‌راند و او محمد بن یزید بود. او شارسان‌ها را به زیر فرمان خود آورد و در نزد ایشان ماند. به یزید بن عبدالملک نوشتند: ما سر از فرمان شما برنرفته‌ایم بلکه داستان چنین بود که یزید بن ابی مسلم به ما آن چشاند که خداوند و مسلمانان بدان خرسند نبودند و از این رو او را کشتیم و کارگزار تو را بازگردانیم. یزید برای مردم افریقیه نوشت: من از کار یزید بن ابی مسلم خرسند نبودم. او محمد بن یزید را بر فرمانداری اش استوار ساخت.

یاد چند رویداد

در این سال عُمر بن هُبَیْرَه به جنگ روم در پهنه ارمنستان رفت چه او پیش از رسیدن به فرمانروایی سراسری عراق، بر جزیره فرمان می‌راند. ایشان را شکست داد و گروه فراوانی اسیر از ایشان برگرفت که به گفته برخی شمارشان به هفتصد می‌رسید. نیز در این سال عباس بن ولید بن عبدالملک به نبرد رومیان شد و دلسه را گشود.

در این سال عبدالرحمان بن ضَحَّاک (فرماندار مدینه) با مردم حج گزارد.

بر مکه عبدالعزیز بن عبدالله بن خالد فرمان می‌راند، بر کوفه محمد بن عمرو ذوالشامه، بر بصره عبدالملک بن یَشر بن مروان تا اینکه عُمر بن هُبَیْرَه او را برکنار کرد، بر خراسان سعید خَدَّیْثَه، بر مصر اَسَاقَه بن زید؛ سرپرست دادگستری کوفه قاسم بن عبدالرحمان بن عبدالله بن مسعود بود.

رویدادهای سال صد و سوم هجری

(۷۲۱-۷۲۲ میلادی)

گماردن سعید حرشی بر خراسان

در این سال عمر بن هبیره، سعید خُذَیْنَه را از فرمانداری خراسان برکنار کرد. انگیزه برکناری اش این بود که مُجَشَّر بن مُزَاجِم سُلمی و عبدالله بن عُتَیْر لیشی به نزد ابن هُبَیْرَه شدند و از سعید خذینه گله کردند. او سعید خذینه را برداشت و به جای او سعید بن عمرو خَرَشی را برگماشت. خُذَیْنَه در باب سمرقند سرگرم پیکار بود که گزارش برکناری اش به او رسید و او هزار مرد جنگی را در آن پهنه به جای گذارد.

[واژه تازه پدید]

خَرَشی: با حای بی نقطه و شین نقطه دار، از بنی خَریش بن کَعْب ابن ربیعَة بن عامر بن صَعَصَعَه است.

[دنباله رویدادها]

برخی گویند: عُمر بن هُبَیْرَه نامه‌ای به یزید بن عبدالملک نوشت و نام کسانی را در آن گنجانده که در جنگ «عَقْرَه» بسیار کوشیده بودند؛ سعید حرشی را یاد نکرد. یزید

گفت: چرا حرشی را نام نبرده است؟ برای عمر بن هبیره نوشت: حرشی را بر خراسان گمار. پورهبیره او را بر آنجا گمارد. او پیش از خود مجشر بن مزاحم سلمی را روانه ساخت و نهار بن تویعه سرود:

فَهَلْ مِنْ مُبْلِغٍ فِتْيَانَ قَوْمِي بِأَنَّ النَّسْبَ رِيْثَتْ كُلَّ رِيْشٍ
وَ أَنَّ اللَّهَ أَبَدَلَّ مِنْ سَعِيدٍ سَعِيدًا لَا أَلْمُخَنَّثَ مِنْ قُرَيْشٍ

یعنی: آیا کسی هست که به جوانمردان خاندانم گزارش رساند که پیکان به نیکوتر گونه‌ای پر برنهاده شد؛ و خدا به جای سعید خذینه، سعید حرشی را بر سر کار آورد نه آن مرد کون‌پاره قرشی را.

سعید حرشی به خراسان آمد و به کارگزاران خذینه کاری نگرفت. مردی فرمان او را خواند و نادرست خواند. گفت: خاموش باش؛ آنچه شنیدید، از دیر است و سرور از آن پاک است. چون حرشی به خراسان رسید، مردم در برابر دشمنان بودند. ایشان سرکوب شده بودند. او برای ایشان به سخنرانی برخاست و به پیکارشان برانگیخت و گفت: شما با فزونی شماز و بسیاری جنگ افزاژ نمی‌جنگید بلکه به یاری کردگاز و آیین پیامبر بزرگوا؛ بگویید: هیچ توان و توشی نیست مگر از خدای بزرگ و برتر و پایداژ. او گفت:

فَلَسْتُ لِعَمْرِ إِنْ لَمْ تَرَوْنِي أَمَامَ الْخَيْلِ أَطْعَمْتُ بِالْعَوَالِي
وَ أَضْرِبُ هَامَةَ الْجَبَّارِ مِنْهُمْ بِغَضَبِ الْحَدِيدِ حُودِثَ بِالْمَقَالِ
فَمَا أَنَا فِي الْحُرُوبِ بِمُشْتَكِيٍّ وَ لَا أَخْشَى مُصَاوَلَةَ الرَّجَالِ
أَبِي لِي وَاللَّيْذِي مِنْ كُلِّ دَمٍ وَ خَالِي فِي الْحَوَادِثِ غَيْرُ خَالِ

یعنی: از مردم عامر نباشم اگر مرا نبینید که در برابر سواران با نیزه‌های جان‌شکار پیکار می‌آزمایم. سرگردن فرازان ایشان را می‌کوبم و با شمشیری تیزشان می‌زنم که آن را با ساوش دادن و تابان کردن، تازه ساخته‌اند. در جنگ در مانده نیستم و از هماوردی با پهلوانان هراسی ندارم. پدرم نمی‌پسندید که دست به کاری نکوهیده بزنم و نژادم در ستیز با رویدادها، پشتوانه من است.

چون سغدیان شنیدند که حرشی فرار سیده است، بر خویشان ترسیدند زیرا در

زمان سعید خَدَّیْتَه به ترکان یاری رسانده بودند. بزرگان‌شان انجمن کردند و بر بیرون آمدن از کشورشان همداستان شدند. پادشاه‌شان به ایشان گفت: نکنید؛ بمانید و خراج را به شیوه گذشته بپردازید و خراج آینده را پایندان شوید و به او گفته دهید که شارسان‌ها را آباد سازید و اگر به جنگ رود، او را یاری رسانید. از آنچه رفته است، پوزش بخواهید و گروگانان به او سپارید. گفتند: می‌ترسیم که آن را از ما نپذیرد؛ ما به خجند می‌رویم و از پادشاهش درخواست پناهندگی می‌کنیم و کس به نزد فرماندار می‌فرستیم و خواستار گذشت از گذشته می‌شویم و او را از دل و جان آسوده می‌سازیم که در آینده کاری ناخرسندکننده از ما نبیند. گفت: مردی از شمایم؛ آنچه گفتم، برای شما بهتر بود.

از او نپذیرفتند و به سوی خجند بیرون آمدند و کس به نزد پادشاه فرغانه فرستادند و خواستار شدند که ایشان را پاس بدارد و در شارسان خود جای دهد. خواست پذیرد ولی مادرش گفت: نباید این دیوان به شهر تو درآیند؛ روستایی نامزد کنند و تهی ساز که ماندگاه اینان باشد. برای ایشان پیام فرستاد: روستایی را نام بپسند که در آن باشید تا آن را برای شما تهی گردانم؛ در این باره مرا چهل (یا بیست) روز درنگ دهید. ایشان دَرَه عِصَمَ بن عبدالله بن باهلی را که قُتیبَه در میان ایشان به جای هشته بود، نام بردند و پادشاه پذیرفت و گفت: شما را به گردن من پیمان و پناهی نیست تا به درون آن روید و اگر پیش از رفتن، تازیان بر شما تازند، شما را پاس ندارم. پذیرفتند و او دره را برای ایشان تهی ساخت.

یاد چند رویداد

در این سال ترکان بر لان تازش آوردند.

نیز در این سال عباس بن ولید به جنگ رومیان شد و شهری به نام دلسه را گشود.

هم در این سال هر دو شهر مکه و مدینه به زیر فرمانداری عبدالرحمان بن ضحاک درآمد.

در این سال عبدالواحد بن عبدالله نَضْرَی به فرمانداری طایف رسید و عبدالعزیز

بن عبدالله بن خالد از این شهر و شهر مکه برکنار گشت.
 در این سال عبدالرحمان بن ضحاک، فرماندار مکه و مدینه، با مردم حج گزارد. بر
 عراق عُمَر بن هُبَیْرَه بود، بر خراسان خَرَشی، بر دادگستری کوفه قاسم بن عبدالرحمان و
 بر دادگستری بصره عبدالملک بن یَعْلَی.

در این سال اینان درگذشتند: شَعْبِی در ۷۷ سالگی که برخی گویند: به سال
 ۷۲۲/۱۰۴ یا ۷۲۳/۱۰۵ یا ۷۲۵/۱۰۷ درگذشت؛ یزید بن أَصَمَ خواهرزاده مَیْمُونَه
 همسر پیامبر(ص) که برخی گویند: به سال ۷۲۲/۱۰۴ درگذشت و روزگارش ۷۳ سال
 به درازا کشید؛ ابُو زَیْدِ بْنِ أَبِي مُوسَى أَشْعَرِی؛ یزید بن حُصَیْن بن نُئَیْمِ سَکُونِی؛ عَطَاء بن
 یسار برادر سلیمان بن یسار؛ عُمَرَه دختر عبدالرحمان بن سعید بن زُرَّارَه انصاری در ۷۷
 سالگی؛ مُصَنَّب بن سعد بن ابی وَقَّاص، یحیی بن وَثَّابِ اسَدِی مِثْقَرِی؛ عبدالعزیز بن حاتم
 بن نُعمان باهلی کارگزار عمر بن عبدالعزیز بر جزیره.

[واژه تازه پدید]

یسار: با یای دو نقطه‌ای در زیر و سین بی نقطه.

رویدادهای سال صد و چهارم هجری

(۷۲۲-۷۲۳ میلادی)

جنگ میان حرشی و سفدیان

گویند: در این سال حرشی به جنگ بیرون شد و رود را برید و رهسپار گشت و در کاخ «ریح» در دو فرسنگی دَبُویّه فرود آمد ولی سپاهیان برگرد او فراهم نیامدند و از این رو آهنگ کوچیدن کرد. هلال بن عَلَیم خَنْظَلی به وی گفت: ای مرد، اگر وزیر باشی بهتر از آن است که امیر باشی؛ سپاهیان به سوی تو نیامدند و آهنگ رفتن کردی. برگشت و فرمود که فرود آیند. پسرعموی پادشاه فرغانه به نزد وی آمد و گفت: سفدیان در خجندند؛ گزارش ایشان بداد. افزود: بشتاب و پیش از آنکه به دره رسند، خود را به ایشان رسان که تا سرآمد نیاید، در پناه مانستند. او عبدالرحمان قُشیری و زیاد بن عبدالرحمان را با گروهی همراه وی روانه ساخت و پس از آنکه رهسپار گشتند، از کرده خود پشیمان شد و گفت: مردی گردن ستبر به نزد من آمد که ندانستم راست می‌گوید یا دروغ؛ سپاهیان اسلام را بر پایه گفتار او در گزند افکندم. در پی ایشان روان شد و در اشروسنه فرود آمد و بر پایه پرداختی اندک با ایشان آشتی کرد.

در آن هنگام که سرگرم خوردن شام بود، ابن عطای دبوسی که همراه عبدالرحمان بود، به نزد وی آمد؛ لقمه از دستش افتاد؛ عطاء را فراخواند و گفت: وای بر تو، با کسی

جنگیدند؟ گفت: نه. گفت: سپاس خدا. گزارش داد که برای چه کاری آمده است. او شتابان روانه شد و در پی سه روز پیمودن، به قشیری رسید و از آنجا رهسپار شد تا به خجند رسید و در اینجا یکی از یارانش به او گفت: چه می بینی؟ گفت: کارزار. گفت: من این را نمی پسندم؛ اگر مردی زخم ببند، به کجا رود و اگر کسی کشته شود، به کجا برده شود؟ من بر آنم که باید فرود آمد و درنگ ورزید و آماده جنگ شد. فرود آمد و به آماده سازی خود پرداخت. کسی از دشمنان بیرون نیامد. مردم حَرشی را ترسو خواندند و گفتند: پیش تر به دلاوری و دین داری بلند آوازه بود ولی چون به خراسان آمد، گول و کودن شد. مردی از تازیان تاختن آورد و گریزی بر دَرِ خجند زد و آن را گشود. ایشان در آغیلِ گوسپندان خود در پشت دروازه برونی، گودالی بزرگ و ژرف کنده آن را با نی و خاک پوشانده بودند که با مسلمانان به ترفند رفتار کنند. می خواستند که اگر شکست خوردند، راهی را که خود می دانند بپیمایند و مسلمانان را در گمراهی افکنند تا در کنده افتند. چون بیرون آمدند، با ایشان جنگیدند که شکست خوردند و گریختند و راه را گم کردند و در چاهی افتادند که خود کنده بودند. مسلمانان چهل مرد از ایشان را بیرون آوردند. حَرشی ایشان را در میان گرفت و کُشکنچیرها بر ایشان گماشت. آنان کس به نزد پادشاه فرغانه فرستادند و گفتند: به ما خیانت کردی. از او خواستند که ایشان را یاری رساند. او گفت: پیش از رسیدن سرآمد بر سر شما تاختند و شما در پناه من نیستید. سغدیان خواهان آشتی و زینهار شدند و گفتند که باید ایشان را به سغد برگرداند؛ گفته دادند که زنان عرب را بازگردانند و فرزندان ایشان را واسپارند و آنچه را از خراج کاسته اند، بپردازند و بر کسی نتازند و هیچ کس از ایشان در خجند نماند و اگر کاری ناشایست کنند، خون شان روا باشد.

پادشاهان و بازرگانان سغد به سوی ایشان بیرون آمدند و مردم خجند به خود وا گذاشته شدند. بزرگان سغد بر سپاهیان فرود آمدند که ایشان را می شناختند. «کازژنگ» بر ایوب بن ابی حسان فرود آمد. به حَرشی گزارش رسید که ایشان زنی را از آنان که در دست شان بوده اند، کشته اند. گفت: به من گزارش رسیده است که ثابت زنی را کشته و به خاک سپرده است. او نپذیرفت. پرسید و دید که گزارش درست است. ثابت

را به سراپرده خود خواند و او را کشت. چون کارزنگ از کشته شدن او آگاه شد، ترسید و کس به نزد برادرزاده اش فرستاد و شلوار خواست. به پسر برادرش گفته بود: اگر شلوار خواستم، بدان که سرنوشتم کشته شدن است. شلوار برای او آوردند که بیرون آمد و بامردم درآویخت و کسانی را کشت و لشکر تکان خورد و مردم از او آسیب دیدند. او به ثابت بن عثمان بن مسعود رسید که بر او تاخت و خونش بریخت.

چون کارزنگ را کشتند، سفدیان از اسیران مسلمانان که در دست شان بودند، صد و پنجاه مرد را از پای درآوردند. حرشی را از این کار آگاه ساختند. پرسش کرد و دید که گزارش درست است. فرمود که ایشان را کشتار کنند و بازارگانان را از ایشان جدا سازند. سفدیان که جنگ افزار نداشتند، با چوب در برابر تازیان به پایداری درایستادند و تا واپسین کس کشته شدند. ایشان سه هزار یا هفت هزارتن بودند. او زنان و کودکان و دارایی های سفدیان را برگرفت و بر هر چیزی که او را خوش آمد، چنگال گسترد. سپس مُشَلِّم بن بُدیل عَدَوی (عدی الرباب) را فراخواند و گفت: کار بخش کردن [غنیمت ها] را به تو سپردم. پس از آنکه در سراسر شب کارگزارانت بدان دستبرد همی زدند! کار به دیگری سپارا! او آن کار به دیگری سپرد. حرشی نامه خود را یکراست به یزید بن عبدالملک نوشت و از نوشتن به عمر بن هبیره خودداری کرد. این از آن کارها بود که دلش را بر وی چرکین ساخت. ثابت بن قطنه درباره غنیمت هایی که از آنان به دست آوردند، چنین سرود:

أَقْرَّ أَلْتَمِيزَ مَصْرَعُ كَارَزْنَجٍ وَ كَشْكِيرٍ وَ مَا لَأَقَى يَبَادُ
وَ دِيوَشْتِي وَ مَا لَأَقَى خَلَنَجُ بِحَمْنِ خُجَنْدِ إِذْ دَمَرُوا قَبَادُوا

یعنی: آنچه مایه روشنی دیدگان گشت، در خاک و خون تپیدن کارزنگ و کشکیر و یباد و دیوشتی و خلنگ بود که همگی در دژ خجند گرفتار آمدند و نابود گشتند. گویند: دیوشتی دهگان سمرقند بود و دیوآشنگ نامیده می شد که نامش را به تازی «دیواشنج» کردند. نیز گویند: عِلْبَاء بن احمر یَشْكُورِي را به گرفتن و سپردن و انبار کردن غنیمت ها برگمارده بودند. مردی از وی سکه ای خُرد به دو درم خرید و در آن پاره های زر یافت. بازگشت و دست بر چهره نهاد و چنین فرانمود که چشمش درد

می‌کند. سکه را پس داد و دو درم خود گرفت و رفت. او را جستند و نیافتند. حرشی، سلیمان بن ابی السّری را به دژی خواند که درهٔ سفدیان گرداگرد آن را گرفته بود مگر از یک سوی. با او خوارزم‌شاه و خداوند «آخرون» و شومان بود. سلیمان بر پیشاهنگان خود مسیب بن بشر ریاحی را گمارد. او را در سر یک فرسنگی دیدار کردند و به کارزار درایستادند. ایشان را شکست داد و به درون دژ راند و در آنجا در میان‌شان جنگ درگرفت. دیوشتی خواستار شد که بر فرمان حرشی فرود آید. سلیمان او را به سوی حرشی روانه کرد که گرمی‌اش بداشت. ماندگاران دژ خواهان آشتی شدند بر این پایه که به زنان و کودکان‌شان آسیب نرسانند و ایشان دژ را به تازیان سپارند. سلیمان کس به نزد حرشی فرستاد که اُسْتوانان برای گرفتن زر و سیم و دارایی و همهٔ خواسته‌های دژ روانه سازد. او کسان گسیل داشت که آنها را گرفتند و فروختند و بر سپاهیان‌ش بخش کردند.

حرشی به سوی کش درکشید و مردم آن بر پایهٔ پرداخت ده هزار یا شش هزار سر [دام] با او آشتی کردند. سپس به سوی زرنگ روانه شد و در آنجا نامهٔ ابن هُبَیْرَه بدو رسید که می‌فرمود دیوشتی را آزاد کند. حرشی او را کشت و بر دار کرد و نصر بن سیار را بر گرفتن آشتی از مردم کش گمارد. سلیمان بن ابی سَری را بر کش و نَسَف (جنگ آن و خراج آن) گمارد. دژهایی سخت استوار بودند که گرفتن‌شان دشوار می‌نمود. مجشر به حرشی گفت: تو را بر کسی رهنمون گردم که آن را بی‌کارزار بگشاید؟ گفت: آری. گفت: مُسْرَبِل بن خَیْرَبِت بن زَاشِد ناچی. حرشی او را بدانجا فرستاد. وی دوست پادشاه آن بود که سُبُغْزِی نام داشت. او به این پادشاه گزارش داد که حرشی چه به روزگار مردم خجند آورده است؛ سخت او را ترساند. پادشاه گفت: چه می‌باید کرد؟ مسربل گفت: باید تن به زینهار دهی. پادشاه گفت: با کسانی که به من پیوسته‌اند، چه کنم؟ مسربل گفت: ایشان را در زینهار خود بگنجان. او با ایشان از در آشتی درآمد که بدو زینهار دادند و کشورش را آسوده بداشتند و حرشی با سبغری به سرزمین خود بازگشت و سبغری را (که زینهارنامه به دست داشت)، کشت و بر دار کرد.

پیروزی خزران بر مسلمانان

در این سال، سپاهی از مسلمانان به سرکردگی ثُبَیْت نَهْرَانی از ارمنستان به سرزمین‌های خزران رفت. خزران با گروه‌هایی بسیار انبوه گرد هم آمدند و قَفْجَاق و دیگران به ایشان یاری رساندند و همه ترکان کمک‌شان کردند. درجایی به نام «بیشه سنگ» (مَرْجُ الْجَبَاةِ) با مسلمانان دیدار کردند و به جنگی سخت جانانه برخاستند. گروه‌های انبوهی از مسلمانان کشته شدند و خزران بر لشکرگاه ایشان چنگال گسترده و همه آنچه را در آنجا بود، برای خود برگرفتند. شکست یافتگان به شام رفتند و ثبیت گفت: ای سرور خداگرایان، نه ترسو بودم نه از جنگ درماندم نه سستی کردم نه از برابر دشمن واپس کشیدم؛ کار چنان دشوار بود که مرد به مرد چسبیده بود و اسپ در اسپ فرورفته بود. چندان با نیزه فروکوفتم که نیزه‌ام خرد شد و چندان شمشیر زدم که تیغه‌اش به دو نیم گشت؛ جز اینکه خدای بزرگ و بزرگوار آن می‌کند که خود می‌خواهد.

فرمانداری جراح بن عبدالله بر ارمنستان

گشودن بَلَنْجَر و جز آن

چون آن شکست یاد شده، مسلمانان را به گونه‌ای ژرف و گسترده فراگرفت، خزران چشم آزمندی به سرزمین‌های اسلامی دوختند و نیروهای خود را بسیجیدند و فراهم آوردند. در این هنگام یزید بن عبدالملک، جراح بن عبدالله حکمی را بر ارمنستان گمارد و سپاهی گشن به فرماندهی وی واگذارد و او را به جنگ خزران و دیگر دشمنان و فرورفتن در سرزمین‌های ایشان فرمان داد. جراح روانه شد و خزران گزارش این کار را از یکدیگر شنودند و بازگشتند و در باب و ابواب فرود آمدند. جراح به شارسان بَرْدَعَه رسید و فرود آمد تا خود و سپاهیان برآسودند و سپس به سوی خزران رهسپار شدند و از رود «کر» گذشتند. شنید که یکی از همراهانش از مردم آن کوهستان‌ها برای پادشاه ارمنستان نامه نگاشته او را از آمدن جراح آگاه ساخته است. در

این هنگام بود که جراح آوازدهنده‌ای را فرمود که در میان مردم آواز داد: فرماندار چندین روز در اینجاست؛ هر چه می‌توانید، خوراک و توشه بیش‌تری بردارید. آن مرد برای پادشاه خزر نامه نوشت و آگاهش ساخت که جراح ماندگار است؛ او را فرمود که از جای خویش نجنبید تا مسلمانان چشم از به وی ندوزند.

چون شب فرا رسید، جراح فرمود که سپاهیان بکوچند. با شتاب و استواری رهسپار شد تا به شارسان باب و ابواب رسید ولی نشانی از خزر ندید. به درون شارسان شد و سپاهیان خود را به کنار و گوشه‌ها روانه کرد که ترکنازی کردند و در هر جا به چپاول‌گری دست گشودند. غنیمت‌ها برگرفتند و فردای آن روز بازگشتند. خزران به فرماندهی شاهزاده‌شان به سوی او روی آوردند و در کران رود ران [خل: زاب] دیدار و به سختی پیکار کردند. جراح یاران خود را برآغالید و جنگ هر چه بیش‌تر به سختی گرایید. اینان بر خزران پیروز شدند و به گریز وادارشان ساختند و آنگاه سردر پی ایشان گذاردند و تا توانستند، کشتند و اسیر گرفتند. گروه‌های انبوهی از ایشان کشتار شدند و مسلمانان همه آنچه را که آنان داشتند، به غنیمت گرفتند و روانه شدند تا در دژی به نام «دژ خُرد» (حُصَین) فرود آمدند. مردم آن بر پایه گرفتن زینهار و دادن دارایی بسیار فرود آمدند. او پذیرفت و ایشان را از آنجا کوچاند.

از آنجا به شارسانی به نام یرغوا شد و مردم آن را برای شش روز در میان گرفت و سخت کوشید که ایشان را از راه نبرد فروشکند. اینان زینهار خواستند و او زینهارشان داد و دژ را از ایشان ستاند و از آن بیرون‌شان راند.

سپس جراح به سوی بَلَنْجَر شد که دژی استوار و بلند آوازه از دژهای ایشان بود. برای گشودن آن به پیکار درایستاد. ماندگاران آن دژ سیصد گردونه را گرد آورده به هم بسته بودند و بر پیرامون دژ خود استوار بداشته بودند تا بدان پاس یابند و مسلمانان از رسیدن به درون دژ درمانند. آن گردونه‌ها سخت‌ترین چیز در جنگ مسلمانان با ایشان بودند. چون دیدند که از آنها آسیب می‌یابند، گروهی از ایشان، پیرامون سی مرد، گام فراییش نهادند و داوخواه شدند و بر مرگ با همدگر پیمان بستند و نیام‌های شمشیر خود را شکستند و به سان یک مرد یگانه تازش آوردند و به سوی گردونه‌ها پیشروی کردند.

از آن سوی ناباوران در پیکار با ایشان کوشیدند و چنان تیربارانی آغاز نهادند که پرتو خورشید را پنهان ساخت و سایه انداخت. آن سی تن بازنگشتند تا به گردونه‌ها رسیدند و به آنها درآویختند و رشته‌های پیونددهنده آنها را گسیختند و چنان‌شان کشیدند که همگی به سرازیری فروریختند و دیگر گردونه‌ها که به هم بسته بودند، لغزیدن گرفتند و باد آوردگاه برانگیختند و مسلمانان را پایمال ساختند و همگی با ایشان درآمیختند. جنگ به سختی و گرمی کشید و کار دشوار شد و همگان به ستوه آمدند چنان‌که گویی جان‌شان بر لب رسید. سرانجام، خزران شکست خوردند و مسلمانان به زور به درون دژ رفتند و همه دارایی‌های آن را به غنیمت برگرفتند. این کار در ماه ربیع‌الاول / اوت ۷۲۲ م انجام شد. به هر سواره‌ای سیصد دینار رسید. همگی‌شان سی و چند هزار مرد جنگی بودند.^۱

سپس جراح فرزندان و زنان خداوندگار بلنجر را گرفت و کسان به نزد او فرستاد که او را بیاوردند. کسان و دارایی‌های او [فقط او] را به وی برگرداند و دژش را به وی واگذارد و او را به سان گزارشگری بر مردم گمارد که از کارهای ناباوران به او گزارش دهد. سپس از جایگاه دژ بلنجر کوچید و بر دژ «آلوند» [خل: آلرند] فرود آمد که در آن چهل هزار خانه از ترکان بود.

ایشان بر پایه پرداخت اندازه‌ای دارایی با او پیمان آشتی بستند. سپس مردم آن سرزمین‌ها فراهم آمدند و راه را بر مسلمانان گرفتند. خداوندگار بلنجر برای جراح نامه نوشت و از این کار آگاهش ساخت. او شتابان روان شد تا به روستای «ملی» رسید و در این هنگام زمستان او را فروگرفت. مسلمانان در آنجا ماندند و جراح برای یزید بن عبدالملک نامه نوشت و آگاهش ساخت که خدا کجاها را بر دست او گشوده است و اینک نیاز به نیروهای کمکی دارد. یزید نویدش داد که سپاهیان به یاری او گسیل دارد

۱. اگر شمار سربازان ۳۵۰۰۰ تن و هر دینار ۴/۹ گرم زر و بهای هر گرم در روز نگارش این پانویست یعنی شنبه ۱۸ تیر ۱۳۷۳ خورشیدی، ۲۴۰۰۰ ریال گرفته شود آمار برده‌های تازیان برای هر سوار ۵۱۴۵۰۰۰۰ ریال و همه ربوده‌های ایشان در یک تازش چنین می‌شود:
 $۳۰۰ \times ۴/۹ \times ۳۵۰۰۰ \times ۲۴۰۰۰ = ۱٬۲۳۴٬۸۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰$ (بیش از یک تریلیارد ریال!)

ولی پیش از آنکه چنین کند، مرگش در رسید و هُشام بن عبدالملک بن مروان کس به سوی جراح فرستاد و او را در کارش استوار ساخت و به وی نوید نیروهای کمکی داد.

برکناری عبدالرحمان بن ضحاک از مکه و مدینه

در این سال، یزید بن عبدالملک، عبدالرحمان بن ضحاک را از فرمانداری مکه و مدینه برکنار کرد. او سه سال فرماندار این دو پهنه بود. عبدالواحد نضری را بر آنها گمارد.

انگیزه این کار چنان بود که عبدالرحمان از فاطمه دخت حسین بن علی خواستگاری کرد. بانو گفت: نمی‌خواهم شوی کنم چه گرفتار کارهای پسران خود هستم. ضحاک پافشاری ورزید و گفت: اگر مرا نپذیری، بزرگ‌ترین پسر (عبدالله بن حسن بن حسن بن علی^۱) را به بهانه باده‌خواری تازیانه زنم. سرپرست دیوان مدینه مردی شامی به نام پورهرمز بود. او حساب خود را برداشته بود و می‌خواست که به نزد یزید رود. بر فاطمه درآمد که او را بدرود گوید. پرسید: نیازی داری؟ فاطمه فرمود: به سرور خدا گرایان گزارش ده که از دست پورضحاک چه می‌کشم و چه گونه مرا آزار می‌دهد. فاطمه خود با پیکی دیگر، نامه‌ای به یزید نوشت و او را از چگونگی آگاه ساخت.

پورهرمز بر یزید درآمد که درباره مدینه از او پرسید و گفت: آیا از مرد بزهکار گزارشی داری؟ پسر هرمز چیزی درباره فاطمه نگفت. دربان به یزید گفت: بر در کاخ فرستاده‌ای از فاطمه دخت حسین است. ابن‌هرمز گفت: این بانو مرا هم نامه‌ای داده است. گزارش به یزید داد. یزید از تخت به زیر آمد و بانگ برآورد: بی‌پدر مادرا چنین گزارشی داری و پنهانش می‌کنی؟ پورهرمز پوزش آورد که فراموش کرده بود. یزید به فرستاده فاطمه دستوری داد که بر وی درآمد. نامه شاهبانو بگرفت و بخواند و در میان این کار همی خیزران بر ته دست خود نواخت و همی گفت: پورضحاک به سختی

۱. متن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی بود. این محال است، چه در این صورت برادر فاطمه می‌شود. مترجم تاریخ طبری سرسری از کنار آن گذشته است.

گستاخ گشته است! کسی هست که تواند فریادش را در زیر شکنجه به من شنواند؟ گفتند: عبدالواحد بن عبدالله نضری تواند. یزید بی درنگ به دست خود برای عبدالواحد نوشت: تو را بر مدینه گماردم؛ به سوی آن فرود آی و پورضحاک را چهل هزار دینار تاوان کن و چندان شکنجه اش کن که ناله اش را در بستر بشنوم.

پیک نامه را برد و بر پسر ضحاک درنیامد. گزارش به او دادند که پیک را فراخواند و هزار دینار داد که گزارش به وی دهد. پیک به او گزارش داد. ابن ضحاک شتابان روانه شد و بر مسلمة بن عبدالملک در آمد و از او پناه خواست. مسلمة به نزد یزید شد و نیاز دایی اش را با او در میان گزارد. یزید گفت: جز درباره ابن ضحاک، هرچه از من بخواهی، به تو ارزانی دارم. گفت: به خدا که خود اوست! یزید گفت: به خدا که بخشوده اش ندارم. او را به مدینه به نزد عبدالواحد گسیل داشت که وی را به سختی شکنجه کرد و گزند چشانند. پورضحاک پس از آن پشمینه پوشید و به گدایی بر گذرگاه مردم نشست.

فرارسیدن عبدالواحد نضری در شوال سال ۱۰۴ / مارس ۷۲۳ م بود. پورضحاک همه انصاریان را رنجانده بود و از این رو سخنسرایان زبان به دشنام او گشودند و نیکوکاران او را نکوهیدند. چون عبدالواحد نضری به فرمانرانی ایشان برآمد، رفتار نیکو ساخت و مردم دوستی او را به دل گرفتند. مردی نیکوکار بود و پیش از انجام کارها با قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله به کنکاش می نشست.

زادن ابوالعباس سفاح

در این سال در ماه ربیع الثانی / سپتامبر ۷۲۲ م ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی بن محمد بن علی [بن عبدالله بن عباس] شناخته با نام سفاح (دژخیم، خونریز) دیده به گیتی گشود. ابو محمد صادق با تنی چند از یارانش از خراسان به نزد پدر او محمد بن علی رسید. او ابوالعباس را به نزد ایشان آورد که در پارچه ای پیچیده بود و هنوز پانزده روز می داشت. ابو محمد صادق به او گفت: این، خداوندگار شماست که این کار بر دست او سامان یابد. آنان سر و دست او را بوسیدند. صادق به ایشان فرمود: به خدا که این کار

سامان یابد تا کینه خود از دشمنان تان بکشید.

برکناری سعید حرشی

در این سال عُمَر بن هُبَیْرَه، سعید حرشی را از خراسان برداشت و مسلم بن سعید بن اسلم بن زُرْعَه کلابی را بر آن پهنه گمارد. انگیزه آن همان بود که [گفتیم:] ابن هبیره برای حرشی نوشته بود که دیوشتی را آزاد سازد و او به جای آن وی را کشت. او پورهبیره را خوار می‌داشت و نام ابومثی را برای او یاد می‌کرد و «خداوندگار» نمی‌گفت. می‌گفت: ابومثی چنین گفت، ابومثی چنین کرد. این کار به ابن هبیره رسید که جُمَیل بن عِمْران را گسیل داشت تا از رفتار حرشی آگاه گردد. چنین فرامود که می‌خواهد در دفترها بنگرد. چون بر حرشی درآمد، گفت: ابومثی چون است؟ به او گفتند: جمیل جز برای دانستن رفتار تو نیامده است. خربزه‌ای را زهرآگین کرد و به نزد او فرستاد که خورد و بیمار شد و موی پیکرش فروریخت. خود را درمان کرد و بهبود یافت و به نزد ابن هبیره بازآمد و گفت: کار بزرگ‌تر از آن است که به تو گزارش کرده‌اند؛ حرشی تو را جز کارگزاری برای خود نمی‌انگارد. او برافروخت و برکنارش ساخت و مورچه در شکمش دماند و چندان شکنجه‌اش کرد که دارایی را پرداخت.

یک بار پورهبیره به شب‌نشینی آرמיד و پرسید: سرور قیس کیست؟ گفتند: تویی سرورمان. گفت: از این درگذرید؛ سرور قیسیان کوثر بن زُفر است. اگر یک شب آتش افروزد و آواز دردهد، بیست هزار مرد جنگی به نزد او شتابند و هیچ کدام نپرسد: برای چه ما را فراخوانده‌ای؟ سوارکار و پهلوان ایشان همین خری است که به زندان افکنده‌ام و می‌خواهم خونش بریزم (خواسته‌اش حرشی می‌بود). اما بهترین مرد قیسیان، تواند بود که من باشم. تازی بیابان‌گردی از بنی فزاره به وی گفت: اگر چنان بودی که می‌گویی، پهلوان قیسیان را نمی‌کشتی. او کس به نزد معقل بن عروه فرستاد و فرمود که دست از کشتنش بدارد. او را به مَعْقِل سپرده بود که خونش بریزد. داستان چنین بود که چون پورهبیره، مسلم بن سعید را بر خراسان گمارد، او را فرمود که حرشی را بگیرد و بند برنهد

و به نزد او فرستد. مسلم به در کاخ فرمانداری رسید و آن را بسته دید. به حرشی گفتند: مسلم فراز آمده است. کس به نزد وی فرستاد و پرسید: به سان فرماندار آمده‌ای یا وزیر یا دیدارگر؟

حرشی به نزد او آمد که دشنامش داد و بند برنهاد و به زندان افکند. سپس به زندانبان فرمود که زنجیر او افزون گرداند. حرشی را از کار آگاه ساختند. دبیرش را فراخواند و گفت: بنویس که زندانبانان می‌گویند که او را فرموده‌ای که زنجیر مرا افزون گرداند. اگر فرمانی از بالادستت باشد، فرمانبردار و شنواییم؛ و اگر کاری است که خود آغاز نهاده‌ای، رفتاری تند است که در پیش گرفته‌ای. پس این سروده برخواند:

فَإِمَّا تَثِقُونِي فَأَقْتُلُونِي
وَمَنْ يُثَقِّفْ فَلَيْسَ لَهُ خُلُودُ
هُمُ الْأَعْدَاءُ إِنْ شَهِدُوا وَ غَايِبُوا
أَلُو الْأَخْقَادِ وَ الْأَكْبَادُ سُودُ

یعنی: اگر مرا فروگیرید، بکشیدم؛ هر که را فروگیرند، جاودان نماند. اینان دشمنند چه در اینجا باشند چه نباشند؛ کینه‌توزند و جگرهای سیاه دارند.

چون ابن‌هبیره از عراق گریخت، خالد قسری کسان به جست و جوی حرشی فرستاد. مردی او را بر کران فرات یافت و گفت: درباره‌ی من چه گمان می‌بری؟ گفت: گمان من این است که مردی از مردمت را به قیسیان نمی‌سپاری. مرد گفت: چنین است.

یاد چند رویداد

در این سال عبدالواحد بن عبدالله نضری با مردم حج گزارد. بر عراق و خاور عُمَر بن هُبَيْرَة بود، بر دادگستری کوفه حسین بن حسن کِنْدِی و بر دادگستری بصره عبدالملک بن یَعْلَى.

در این سال اینان درگذشتند: ابوقلامه جَزْمِی که برخی گویند: به سال ۷۲۵/۱۰۷م درگذشت؛ عبدالرحمان بن حسن بن ثابت انصاری؛ یحیی بن عبدالرحمان بن حَاطِب بن ابی بَلْتَعَه؛ عامر بن سعد بن ابی وقاص؛ موسی بن طلحة بن عبیدالله؛ ابو عبدالله عمیر برده ابن عباس؛ خالد بن معدان بن ابی کرب کلاعی ماندگار شام.

رویدادهای سال صد و پنجم هجری

(۷۲۳ میلادی)

شورش عَقْفان

به روزگار یزید بن عبدالملک، مردی خزّوری [خارجی کیش] به نام عَقْفان همراه هشتاد مرد برشورید. یزید خواست سپاهی به رزم او گسیل دارد. به او گفتند: اگر در این سرزمین کشته شود، خارجیان آن را «کوچ‌گاه» سازند؛ بهتر آن است که به نزد هر مردی از یارانش مردی از مردم خود او گسیل داری که با وی سخن گوید و بازش گرداند. او چنان کرد. کسان‌شان به ایشان گفتند: هراس آن داریم که ما را به تاوان بزهکاری شما فروگیرند. ایشان را زینهار دادند که از گرد عَقْفان بپراگندند و او تنها ماند. یزید برادرش را به نزد او فرستاد که دلش را نرم گردانید و به خانه بازآورد. چون هشام بن عبدالملک بر سرکار آمد، رسیدگی به کار نافرمانان و شورندگان را به وی سپرد. پسر عَقْفان به گونه‌ای خشمگین به نزد وی آمد [و آهنگ شوریدن کرد]. عَقْفان او را بند بر نهاد و به نزد هشام فرستاد. هشام او را به پاس پدرش آزاد ساخت و گفت: اگر عَقْفان به راه خیانت با ما می‌رفت، کار پسر خود را پنهان می‌داشت. او عَقْفان را برگرفتن زکات گمارد که تا پایان زندگی هشام در این کار بود.

شورش مسعود عبیدی

مسعود بن ابی زینب عبیدی در بحرین بر اشعث بن عبدالله بن جارد بیرون آمد. اشعث بحرین را پشت سر گذاشت و از آن بیرون شد. مسعود به یمامه رفت که سفیان بن عمرو عقیلی بر آن فرمان می‌راند. عُمَرُ بْنُ هُبَيْرَةَ اورا بر یمامه گمارده بود. سفیان به نبرد او بیرون آمد. در خَضْرَمَه به سختی هر چه بیش تر جنگیدند که در پی آن مسعود کشته شد و پس از او هِلَالُ بْنُ مُدَلِّجِ به کار فرماندهی خارجیان برخاست و سراسر آن روز را نبرد آزمود. کسانی از خارجیان کشته شدند و زینب خواهر مسعود از پای درآمد. چون شب فرارسید، یاران هلال از پیرامون او پیراگندند و او را با گروهی اندک فروماندند. او به درون کاخی رفت و در آن دژگزين شد. نردبان‌ها فراز آوردند و به سوی او بردند و او را کشتند و یارانش زینهار خواستند که به ایشان زینهار دادند. فرزدق دربارهٔ این جنگ سرود:

لَعَمْرِي لَقَدْ سَلَّتْ حَنِيفَةُ سَلَّةً سُيُوفاً أَبَتْ يَوْمَ الْوَعَى أَنْ تَعْتَرَا
تَرَكَنَ يَمَنُشُودٍ وَ زَيْنَبَ أُخْتِي زِدَاءً وَ سِرْتَالاً مِنْ أَلَمَاتٍ أَحْمَرَا
أَزِينِ الْحَرُورِيِّنَ يَوْمَ لِقَائِهِمْ يَبْرُقَانِ يَوْمًا يَجْتَلُ أَلَمَاتٍ أَشْقَرَا

یعنی: به جانم سوگند که مردم حنیفه شمشیرهایی از نیام برکشیدند که در پهنهٔ پیکار هیچ به کندی نمی‌گراییدند. برای مسعود و خواهرش زینب، خفتان و شلووار مرگ آفرین سرخی فروهشتند و به حروریان در روز کارزار چنان هنگامه‌ای نمودند که مرگ را سرخ‌فام همی فرامود.
برخی گویند: مسعود برای نوزده سال بر بحرین و یمامه چنگال گسترده تا سفیان بن عمرو عقیلی او را نابود کرد و برانداخت.

۱. ماندند: گذاشتند. فردوسی در داستان بیژن و منیژه می‌گوید:

یکی اسپ فرمای و گرز گران گزین کن ز ترکان هزاران سران
به آوردگه گر یکی زان هزار اگر زنده «مانم»، به مَزْدَمِ مدار

[واژه تازه پدید]

خِضْرَمَه: به کسر خاء و سُکونِ ضاد (هر دو نقطه‌دار) و کسر راء.

سرگذشت مصعب بن محمد والی

مُصَعَّب از بزرگان خارجیان بود. عُمَر بن هُبَیْرَه او را جست و همراه او مالک بن صَعْب و جابر بن سَعْد را. ایشان بیرون شدند و در خَوَزَنَق انجمن کردند و مصعب را با خواهرش آمنه به رهبری خود برگزیدند و از آنجا کوچیدند. چون هُشام بر سرکار آمد و خالد قَسْرِي را بر عراق گماشت، این یکی سپاهی به رزم ایشان گسیل کرد که به «حَزَه» در پیرامون موصل شده بودند. دیدار و پیکار کردند و خارجیان کشته شدند. گویند: کشتارشان در واپسین روزهای فرمانرانی یزید بن عبدالملک بود. یکی در این باره سرود:

فِتْنَةُ تَعْرِفُ التَّخَشُّعَ فِيهِمْ كُتِبَ لَهُمْ آخِرَ انْفِرَانِ اِمَامَا
قَدْ بَرَى لَحْمَهُ التَّهَجُّدُ عَنِّي عَادَ جِلْدًا مُصَفَّرًا وَ عِظَامَا
عَادَ زَوْهُمُ يَبَاعُ حَزَّةً صَزَعِي قَسَمِي الْقَيْثُ اَرْضَهُمْ يَا اِمَامَا

یعنی: جوانانی که خاکساری را به روشنی در ایشان می‌بینی و همگی قرآن را به نیکویی فرا گرفته آن را از بر کرده‌اند. نماز و نیایش بسیار گوشت‌شان را تراشیده است چنان که پوستی زرد و استخوانی تکیده از ایشان برجای مانده است. ایشان را به خاک و خون تپیده در دشت حَزَه فروهشتند؛ بادا که بارانِ مهرِ خدایی پیوسته بر ایشان بیارد.

درگذشت یزید بن عبدالملک

در این سال، پنج روز مانده از شعبان / ۲۶ ژانویه ۷۲۴م یزید بن عبدالملک در ۴۰ یا ۳۵ سالگی یا بیش‌تر یا کم‌تر از آن، دیده از جهان فروپوشید. فرمانرانی اش چهار سال و یک ماه و چند روز به درازا کشید. کنیه‌اش ابوخالد بود. او را بیماری سل از پای درآورد.

گویند: چون کنیزکِ زیبایِ پری پیکرش خَبّابه مرد، به سختی از مرگ او افسرده گشت که داستان آن را به خواست خدای بزرگ باز خواهیم راند. او برای پسواز پیکرِ حبابه بیرون شد و برادرش مَسْلَمَة بن عبدالمَلک بیرون رفت و او را دلداری همی داد و به شکیبایی همی خواند. یزید هیچ پاسخش نگفت. گویند: یزید پس از او از راه رفتن و سوار شدن در ماند و مسلمه را فرمود که بر او نماز خواند. گویند: مسلمه او را از این کار بازداشت تا مردم زاری اش نبینند و بر او خرده نگیرند. چون حبابه به خاک سپرده شد، پس از او پانزده روز ماند و مرد و در کنار او به خاک سپرده گشت. برخی گویند: پس از آن ماهرو چهل روز ماند و در درازای این زمان هر کسی تنها یک بار توانست بر او درآید. چون یزید مرد، برادرش مسلمه یا پسرش ولید بر او نماز گزارد. هشام بن عبدالمَلک در جُمُص بود.

راه و رفتار یزید بن عبدالمَلک^۱

یزید از رندان و جوانمردان تازی بود. یک روز که سَلَامَة أَلْقَس (سَلَامَة کشیش) و خَبّابه [هر دو از میان زیباترین ماهرویان جهان] در نزد او نشستند، از شادمانی [و مستی] به شور آمد و گفت: می خواهم پرواز کنم. پری پیکر پرسید: این امت را به که می سپاری؟ گفت: به تو نازنینم! یک روز حبابه برایش ترانه ای خواند که این سروده را در برداشت:

وَبَيْنَ التَّرَاقِي وَ اللُّهَآءِ حَرَازَةٌ مَا تَطْمَئِنُّ وَ مَا تَسُوغُ فَتَبْرَدَا^۲

۱. راه و رفتار: به معنی «سیرت» و شیوه کار به کار رفته است. شاید همین معنی در گفتار سخنسرای همروزگار ما «مهدی اخوان ثالث» در جامه «آواز چگوری» خواسته شده باشد:

مرد چگوری همچنان سرگرم با کارش

وان کاروان سایه و اشباح

بی اعتنا با من

در راه و رفتارش

۲. این مصراع متزلزل است. نمی دانم چه گونه بوده است یا چه گونه باید باشد. شاید: فَمَا تَطْمَئِنُّ مَا تَسُوغُ فَتَبْرَدَا

یعنی: میان کام و جگرگاه، آتشی جگرسوز است که نه آرامش می‌گیرد و نه فرو می‌رود که دل بیش نگدازد.

یزید آرزوی پرواز کرد. حبابه ماهر و گفت: ای سرور خدا گریبان مرا به تو نیازی است. یزید گفت: به خدا که پرواز خواهم کرد! حبابه گفت: این امت را به که می‌سپاری؟ این پادشاهی به که می‌مانی؟ یزید گفت: به خدا سوگند که به تو می‌سپارم! آنگاه دست بزقنای را بوسید. یکی از چاکران بیرون آمد و همی گفت: چشمت گرم باد، چه مرد سبکسری که تو هستی!

یک روز یزید با وی برای گردش به پهنه اردن شد و یزید دانه انگوری به سوی او پرتاب کرد که حبابه برداشت و بوسید و در دهان گذارد ولی گلوگیرش گشت و ماهر و بیمار شد و مرد. یزید سه روز او را ننگه داشت و نگذاشت به خاکش سپارند تا پیکرش بوی گرفت و او همچنان وی را می‌بوید و می‌بوسید و می‌گریست. از او خواهش کردند و او دستوری داد که به خاکش سپردند و آنگاه اندوهناک و افسرده به خانه بازآمد. کنیزکی را شنید که چنین می‌خواند:

كَفَى حَزَنًا بِالْهَائِمِ الصَّبُّ أَنْ يَرَى مَنَازِلَ مَنْ يَهُوَى مُعَطَّلَةً قَفْرًا

یعنی: برای شیدای دل از دست رفته، همین بس که خانه‌های نگار نازنین را تهی و فروهشته ببیند.

یزید به درد گریست. پس از مرگ او هفت روز ماند و بر مردم به در نیامد؛ مسلمة بن عبدالمملک از او خواهش کرد که در خانه بماند مبادا بیرون آید و کاری از او سرزند که مردم نابخردش خوانند.

یزید به روزگار برادرش سلیمان حج گزارد و او را به چهار هزار دینار^۱ خریداری کرد. نامش عالیه بود. سلیمان گفت: آهنگ آن دارم که دست یزید [از خلیفگی؟] کوتاه کنم و او را از کار برکنار سازم. یزید آن ماهر و را برگرداند که مردی از مصر او را خرید. چون خلیفگی به یزید رسید، زنش سعه به وی گفت: آیا در جهان آرزویی برنیامده

۱. برابر با ۴۰۰'۴۰۰'۴۷۰ ریال (۱۳۷۳/۴/۱۸ خ).

برایت مانده است؟ یزید گفت: آری، حبابه. زن در پی ماهرو فرستاد و او را خرید و به هر گونه زیب و زیور و بُوی و رنگ آراست و در پس پرده بداشت و گفت: ای سرور خدا گرایان، آیا کامی برنگرفته برایت مانده است؟ یزید گفت: به تو گفتم. زن پرده را کنار زد و گفت: اینک حبابه! برخاست و حبابه را در نزد او تنها گذاشت. یزید، سَعْدَه را گرامی داشت و زن از مهر او برخوردار گشت. سعده دختِ عبدالله بن عمرو بن عثمان بود. چون یزید مرد، کس از مرگ او آگاه نشد تا سلامه شیون برآورد و سرود:

لَا تَلْمَنَّا إِنْ خَشِئْنَا	أَوْ هَمَمْنَا بِخُشُوعٍ
قَدْ لَعَمْرِي بِئْسَ لَيْلِي	كَأَخِي الدَّاءِ الْوَجِيعِ
ثُمَّ بَاتَ إِلَهُمُ مِنِّي	دُونَ مَنْ لِي بِضَجِيعِ
يَلْتَذِي حَلَّ بِنَا أَلِيوِ	مَ مِنْ الْأَمْرِ الْقَطِيعِ
كَلَّمَا أَبْصَرْتُ زَمْعًا	خَالِيًا قَاضَتْ دُمُوعِي
قَدْ خَلَا مِنْ سَيِّئِكَا	نَ لَنَا غَيْرَ مُضِيعِ

یعنی: اگر خاکسار و زار شویم و شیون کنیم، زیان به نکوهش مان مگشای. به جانم سوگند که دوشینه^۱ را مانند بیماری دردمند گذراندم. آنگاه اندهان آمدند و همبستم را از من جدا ساختند. انگیزه، آن داغ سوزانی بود که امروز بر سرمان آمد. هر بار خانه‌ای تهی بینم، کوهاب^۲ سرشک از دیده فروبارم. جهان تهی شد و سروری از آن رخت بریست که ما را پایمال شده نمی‌هشت.

آنگاه آواز سر داد: آی سرور خدا گرایان! مردم دانستند که او در گذشته است. سروده را یکی از انصار گفته است.

گزارش‌های کار و بار یزید با سلامه کشیش و حبابه ماهروی بسیار است که اکنون هنگام یاد کردنش نیست.

از آن رو آن زیبا را «سلامه کشیش» خواندند که او را داستانی با عبدالرحمان بن

۱. دوشین، دوشینه: دیشب. حکیم ابومعین حمیدالدین ناصر بن خسرو قبادیانی می‌گوید:

در دلم تا به سحرگاه شب دوشین هیچ نارامید این خاطر روشن بین

۲. کوهاب: کوه + آب: سیل. از آن رو که سیل از کوه می‌آید و به کوه می‌ماند.

عبدالله بن ابی عَمَّار، یکی از مردم بنی جُشم بن معاویه بن بُکیر بود. او مردی پرهیزکار و پارسا بود و بسیار نماز می خواند و از این رو او را کشیش می خواندند. این کشیش، یک روز بر در خانه خواجه آن سیمین تن گذشت و دید که آواز می خواند. ایستاد و به آوازش گوش داد و بر جای خود میخکوب شد. خواجه اش بیرون آمد و مرد پارسا را دید و گفت: می خواهی ببینی و بشنوی؟ پارسا نپذیرفت. خواجه گفت: او را درجایی می نشانم که نبینی و آوازش بشنوی. پارسا با او به درون رفت و کنیزک خواندگی آغاز نهاد و کشیش را سوخته خود ساخت. سپس خواجه اش او را به نزد کشیش بیرون آورد. پارسا هزار دل شیفته او گشت و ماهرو مهر او را به جان خرید که جوانی سخت نیکوروی بود. یک روز که با هم تنها بودند، دختر گفت: به خدا دوستت دارم! جوان گفت: به خدا که من هم دوستت دارم! دختر گفت: می خواهم ببوسمت! جوان گفت: من هم تشنه بوسه ای از تو هستم! دختر گفت: می خواهم شکم بر شکمت گذارم! جوان گفت: من هم به خدا سوخته آمم. دختر گفت: پس چه بازت می دارد؟ گفت: این گفته خدای بزرگ: دوستان در این روز (رستاخیز) با یکدیگر دشمنند مگر پرهیزکاران (زخرف ۴۳/۶۷). می ترسم دوستی مان به دشمنی دیگر شود. آنگاه برخاست و از او دور شد و به نماز در ایستاد. کشیش را درباره او سرودهای سوزناک است؛ از آن میان گوید:

أَلَمْ تَرَهَا لَا يُبْعِدُ اللَّهُ دَارَهَا إِذَا طَرَبَتْ فِي صَوْتِهَا كَيْفَ تَصْنَعُ
تُمِيدُ نِظَامَ الْقَوْلِ ثُمَّ تُرِدُّهُ إِلَى صَلَاحٍ مِنْ صَوْتِهَا يَتَرَجَّعُ

یعنی: آیا آن ماهرو را ندیدی؟ خانه اش دور مبادا چون در خوانندگی به جوش می آید، چه ها که نمی کند. دستگاه گفتاری را به درازا می کشاند و سپس بازش می گرداند و از گلوی خود چهچه ای برمی آورد که هزارستان از رشک او جان می بازد.

باز می گوید:

أَلَا قُلْ لِهَذَا الْقَلْبِ هَلْ أَنْتَ مُبْصِرٌ وَ هَلْ أَنْتَ عَنْ سَلَاةِ الْيَوْمِ مُفْصِرٌ
أَلَا لَيْتَ إِيَّيْ حَيْثُ صَارَتْ بِهَا النَّوَى بَعْلِيش لَيْسَلَمِي كَلَّمَا عَجَّ مُزْهِرٌ
إِذَا أَخَذَتْ فِي الصَّوْتِ كَادَ بَعْلِيشُهَا يَطِيرُ إِلَيْهَا قَلْبُ جِينٍ يَنْظُرُ

یعنی: هان به این دل من بگوی که آیا هیچ به هوش توانی آمد! آیا امروز را توانی

در سوز و گداز سلامه بی تب و تاب گذرانی! ای کاش سلمی در هر جا فرود می آمد و خانه می گزید و نای نازینش آواز چنگ را شرمسار می کرد، من هم نشین او می بودم. چون آواز خوش سردهد و هم نشین در او نگرَد، دلش خواهد که مانند مرغ دست آموز به سوی او بال گشاید^۱.

از این رو به او «سَلَامَةُ كَشِيش» گفتند.

[واژه تازه پدید]

سَلَامَةُ: با تشدید لام.

حَبَابَةُ: بی تشدید بای تک نقطه ای.

خلافت هُشَام بن عبدالملک

در این سال چند روزی مانده به پایان شعبان / پایان های ژانویه ۷۲۴م هشام بن عبدالملک به گاه برآمد. سالیان زندگی اش به هنگام روی کار آمدن سی و چهار و چند ماه بود. زادنش در سال کشته شدن مُصْعَب بن زُبَیْر در ۶۹۱/۷۲م بود. عبدالملک او را منصور نامید و مادرش نام پدر خود (هُشَام بن اسماعیل بن هُشَام بن ولید بن مُعْتَبِرَة مخزومی) را بر او نهاد و عبدالملک بدان کاری نگرفت. مادرش عایشه دخت هشام زنی گول بود و عبدالملک او را رها ساخت. کنیه او ابوالولید بود. گزارش خلیفه شدنش را در رُصَافَه به او دادند. پیک به نزد او شد و مهر و چوب دستی را به وی داد و مردم به نام خلیفه بر او درود گفتند. از آنجا سوار شد و به دمشق آمد.

فرمانداری خَالِدِ قَسْرِي بر عراق

در این سال هُشَام عُمرِ بْنِ هُبَیْرَةَ را از فرمانداری عراق کنار گذارد و خالد بن

۱. اگر به دست اشارت کنی به جانب من

پرد به سوی تو قلبم چو مرغ دست آموز

عبدالله قسری را در ماه شوال / مارس ۷۲۴م بر آن گمارد.

عمر بن یزید بن عمیر اُسَیدی گوید: بر هشام درآمد و خالد را در نزد او دیدم که از فرمانبری مردم یمن سخن می‌راند. گفتم: تاکنون چنین لغزش و دروغی نشنیده‌ام؛ به خدا که در اسلام هیچ آشوبی راست نشد مگر که یمنیان را در آن دستی بود؛ ایشان عثمان را کشتند و فرمان عبدالملک از گردن فروافکنند؛ هنوز شمشیرهای ما به خون خاندان مُهَلَب آغشته است. گوید: چون برخاستم، یکی از مردان مروانی به دنبال من آمد و گفت: ای برادر تمیمی، هیمة من از فروزینة تو آتش گرفت. گفتارت را شنیدم ولی خواستم این را به تو گزارش دهم که سرور خداگرایان خالد را بر عراق گمارد؛ اکنون دیگر آنجا سرای تو نیست! خالد همان روز روانة عراق شد.

[واژه تازه پدید]

اُسَیدی: به ضم همزه و تشدید یاء. گزارش‌گران چنین خوانند. دستوردانان یاء را بی تشدید آورند. در نزد هر دو دسته وابسته به اُسَید بن عمرو بن تمیم است به ضم همزه و تشدید یاء.

فراخوانان بنی عباس

گویند: در این سال بُکَیر بن ماهان از پهنه سند بازآمد. با جُنَید بن عبدالرحمان در آنجا به سر می‌برد. چون جنید برکنار شد، بکیر به کوفه درآمد و با او چهار شمش سیمین و زرین بود. با ابوعَکْرَمَة صادق، مَیْسَرَه، محمد بن خُنَیس، سالم اَعْتِن و ابویحیی وابسته بنی سلمه دیدار کرد و اینان داستان فراخوان هاشمیان را با او در میان گذاردند. آن را پذیرفت و پسندید و سیم و زر بر ایشان هزینه کرد و بر محمد بن علی درآمد. میسره مرد و محمد، بُکَیر بن ماهان را جانشین او ساخت.

یاد چند رویداد

در این سال بَجْرَاحِ حَکَمی به جنگ در «لان» شد و آن پهنه را تا شارسانها و دژهای فراسوی بَلَنْجَر به زیر تازش برد و بخش‌هایی از آن را گشود و غنیمت‌های بسیار به چنگ آورد. نیز در این سال سعید بن عبدالملک به جنگ سرزمین روم شد و دسته‌ای از جنگاوران (پیرامون هزار پیکارمند) را گسیل داشت که همگی کشته شدند.

هم در این سال مسلم بن سعید کلابی فرماندار خراسان، به جنگ ترکان در فرارود [مَاقِرَاءُ النَّهْر] شد ولی جایی نگرفت و بازگشت. ترکان سر در پی او نهادند و هنگامی که مردم از آمودریا می‌گذشتند، به ایشان رسیدند. فرمانده دنباله عبیدالله بن زُهَیْر بن حَیَّان سرکرده سواران بَنی تَمِیم بود. در برابر ترکان پایداری کردند تا مردم از رود گذشتند. مسلم به جنگ افشین رفت و مردم آن بر پایه دادن شش هزار سر [دام] و سپردن دژ با او آشتی کردند. این در پایان سال ۲۸/۱۰۵ م (۷۲۴ م) پس از درگذشت یزید بن عبدالملک بود.

نیز در این سال مروان بن محمد به جنگ تابستانی شد و کمخ و قونیه از پهنه روم را گشود.

در این سال ابراهیم بن هُشام دایی هشام بن عبدالملک با مردم حج گزارد. کسی به نزد عطاء (دین‌پیشه شهر) فرستاد و پرسید: چه هنگام به سخنرانی برخیزیم؟ گفت: یک روز پس از «ترویبه» (هشتم ذی‌حجه) پس از نیمروز. او پیش از نیمروز به سخنرانی برخاست و گفت: فرستاده‌ام از گفته عطاء چنین به من گزارش داده است. عطاء گفت: به درستی که او را فرموده بودم پس از نیمروز به سخنوری برخیزد. ابراهیم شرمسار شد.

در این سال بر مکه طایف و مدینه عبدالواحد نَضْری بود؛ بر عراق و خراسان عُمَر بن هُبَیره؛ بر دادگستری کوفه حسین بن حسن کِنْدی و بر دادگستری بصره موسی بن آنس.

در این سال اینان درگذشتند: کُثَیْر عِزَّت؛ عِکْرَمَه وابسته ابن عباس که شوهر ام سعید دخت جُتَیْر بود؛ حُمَید بن عبدالرحمان بن عَوف که برخی گویند: به سال ۷۱۴/۹۵ م در ۷۳ سالگی مُرد؛ ضحاک بن مزاحم؛ عُبَید بن حسین در ۷۵ سالگی؛ ابورجای عَطَّارِدی؛ ابوعبدالرحمان عَطَّارِدی؛ ابوعبدالرحمان سَلَمی به نام عبدالله بن حَبِیب بن ربیعہ در ۹۰ سالگی؛ عبدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب که مادرش صَفِیَّه خواهر مختار بود و پدرش سفارش خود بدو سپرد؛ برادرش عبیدالله بن عبدالله بن عمر بن خطاب برادرِ مادریِ سالم که هر دو زاده «مادرِ فرزند» بودند؛ (به روزگار یزید بن عبدالملک) اَبان بن عُثْمان بن عَفَّان که فلج گشته بود؛ (در این سال:) عُمارة بن حُزَیمَة ابن ثابت انصاری در ۷۵ سالگی؛ (به روزگار یزید:) مُعْتَبَرَة بن عبدالرحمان بن حارث بن هُشام مخزومی؛ عطاء بن یزید جُنْدَعی لَیثی زاده سال ۶۴۶/۲۵ م که ماندگار شام بود؛ عَزَّاک بن مالک غِفَّاری پدر خَیْثَم بن عَزَّاک و مورق عِجلی.

[واژه تازه پدید]

جُنْدَعی: به ضم جیم و فتح دال بی نقطه و نون.

رویدادهای سال صد و ششم هجری

(۷۲۴ میلادی)

جنگ میان مَضْرِیّان و یمانیان در خراسان

در این سال، در بروکان از پهنه بلخ، میان مضریان و یمانیان درگیری رخ نمود. چگونگی آنکه: مسلم بن سعید بن اسلم بن زُرْعَه به پیکار بیرون شد و مردم کندی نمودند و از همراهی وی واپس کشیدند. یکی از ایشان بَخْتَرِی بن درهم بود. مسلم، نصر بن سِتّار و بَلْقاء بن مجاهد و جزین دو را به بلخ برگرداند و فرمانشان داد که مردم را به جنگ بیرون فرستند. نصر آتش بر در خانه بختری و زیاد بن طریف باهلی افگند و عمرو بن مسلم برادر قُتیبَة بن مُسَلِّم ایشان را از آمدن به درون بلخ بازداشت چه در این هنگام فرماندار این شهر بود. مسلم بن سعید از رود گذشت و نصر بن سیار در بروکان فرود آمد و چغانیان و مَسْلَمَة تمیمی و حَسَّان بن خالد آسدی و جز ایشان به نزد او آمدند. مردم آزد و ربیع در بروکان در نیم فرسنگی نصر فراهم آمدند و مضریان به سوی نصر شدند و ازدیان و ربیعان به عمرو بن مسلم بن عمرو گراییدند و ثَغَلِیّان کس به نزد عمرو بن مسلم فرستادند و پیام دادند که تو از مایی. برای او سروده‌ای خواندند که مردی خوانده بود و مردم باهله را وابسته باهله ساخته بود. بنی قتیبه از باهله بودند. عمرو این را نپذیرفت. ضَحّاک بن مُزَاجِم و یزید بن مُفَضَّل حَدّانی به کار پیام‌رسانی درباره آشتی

برخواستند و با نصر سخن گفتند و او به خانه بازآمد. یاران عمرو بن مسلم و بختری بر نصر تاختند و نصر بر ایشان تاخت. نخستین کس که بر زمین افتاد و کشته شد، مردی از باهله از یاران عمرو بن مسلم بود که همراه او هژده تن جان باختند و عمرو شکست یافت و کس به نزد نصر فرستاد و زینهار خواست و نصر زینهارش داد. برخی گویند: عمرو بن مسلم را در آسیابی دیدند و ریسمانی در گردنش افکندند و او را به نزد نصر آوردند که زینهارش داد و او را با بختری و زیاد بن طریف هر کدام صد تازیانه زد و سر و ریش ایشان تراشید و پشمینه‌شان پوشید.

برخی گویند: نخست نصر و همراهانش از مضریان شکست خوردند و عمرو بن مسلم به مردی از تمیم که همراه او بود، گفت: برادر تمیمی، کون‌های مردم را چه گونه می‌بینی؟ (او را بر آن سرزنش می‌کرد). سپس تمیمیان تازش آوردند و یاران عمرو شکست یافتند و تمیمی به عمرو گفت: اینها کون‌های مردمان من است! برخی گویند: انگیزه شکست عمرو این بود که مردم ربیعہ با عمرو بودند و از ایشان و ازدیان گروهی کشته شدند. مردم ربیعہ گفتند: ما به نزد عمرو نزدیکی جستیم و او ما را ناشناخته گرفت؛ اکنون چرا با برادران و فرمانداران جنگ در پیوندیم؟ ایشان کناره گرفتند و ازدیان و عمرو شکست خوردند و سپس نصر زینهارشان داد و ایشان را فرمود که به مسلم بن سعید پیوندند.

جنگ مسلم با ترکان

سپس مسلم از رود گذشت و یارانش بدو پیوستند. چون به بخارا رسید، نامه خالد بن عبدالله درباره فرمانرانی اش بر عراق را به دستش دادند که می‌فرمود جنگ را به پایان رساند. او رهسپار فرغانه شد و چون بدان رسید، به او گزارش دادند که خاقان روی به وی آورده است و درجایی است که آن را برای او نام بردند. او کوچید و سه گامواره را در یک روز پیمود. خاقان به سوی ایشان روی آورد و با گروهی از مسلمانان دیدار و پیکار کرد و ستوران مسلم را گرفت و شماری از مسلمانان را کشت. مسیب بن بشر ریاحی و بُزَاء (از مردان سوارکار مهلب) کشته شدند و برادر غوزک در خاک و خون

تپید و مردم بر ایشان شوریدند و ایشان را از لشکرگاه بیرون راندند. مسلم با مردم کوچید و هشت روز راه پیمود و آنان بر گرد ایشان بودند. چون روز نهم فرارسید، خواستند فرود آیند. با مردم به کنکاش نشستند و مردم به فرود آمدن رای دادند و گفتند: چون بامداد شود، به آبشخور درآئیم که چندانی از ما دور نیست. فرود آمدند و ساخته‌ای در لشکرگاه برنیفراشتند و مردم آنچه از آوندها و کالاهای سنگین یافتند، آتش زدند و بهای اینها به یک هزار هزار [درم؟ دینار؟] برآمد. مردم بامداد کردند و روانه شدند و به درون رود رفتند و چاچیان و مردم فرغانه در پایین آن بودند. مسلم بن سعید گفت: همه مردان را سوگند می‌دهم که شمشیرهای خود را از نیام بیرون آورند. چنان کردند و آن پهندهشت شمشیرزار گشت و مردم آب را پشت سر هشتند و گذر کردند.

یک روز ماند و سپس از رود گذشت و خاقان سر در پی ایشان گذارد. حُمَید بن عبدالله فرمانده دنباله، برای او پیام داد: برای من درنگ ورز که در پشت سر من دویت جنگاور ترک هستند تا با ایشان کارزار کنم. زخم‌ها او را گرانبار می‌داشتند. مردم ایستادند و او بر ترکان تاخت و با ایشان جنگید و سفدیان و فرمانده ایشان و فرمانده ترکان را با هفت مرد به اسیری گرفت و بازماندگان به راه خود رفتند. حُمَید بازگشت. زویینی بر او افگندند که در زانویش نشست و او از گزند آن درگذشت.

مردم تشنه شدند. عبدالرحمان عامری بیست مشک آب بر اشتران خود بار کرده بود. آنها را اندک اندک به مردم نوشاند. مسلم بن سعید آب خواست که آوندی برای او آوردند. جابر یا حارثه بن کثیر برادر سلیمان بن کثیر آن را از دهانش بازگرفت. مسلم گفت: رهایش کنید که نوشابه مرا از من بازنگرفت جز به انگیزه داغی که بر دلش بود. به خجند شدند و گرفتار گرسنگی و گزند گشتند. مردم پراکندند و اینک دیدند که دو سواره جویای عبدالرحمان بن نُقیم هستند. این دو برای او فرمانی از اسد بن عبدالله برادر خالد بن عبدالله درباره فرمانداری اش بر خراسان آوردند. عبدالرحمان نامه را بر مسلم خواند که گفت: فرمانبر و شنواییم. عبدالرحمان نخستین کس بود که در دشت آمل سراپرده افراشت.

خزرج تغلبی گوید: با ترکان به پیکار درآمدیم و ایشان ما را در میان گرفتند چنان

که مرگ خود را به چشم دیدیم. خوثره بن یزید ابن حُرّ بن حُثیف با چهار هزار مرد جنگی بر ترکان تاخت و لختی با ایشان پیکار آزمود و بازگشت. نصر بن سیار با سی سواره بر ایشان تاخت و نبرد باخت و ایشان را از جایگاه‌های شان دور ساخت. مردم بر ایشان تاختند و ترکان و خوثره شکست یافتند. او برادرزاده رَقَبَة بن حُرّ بود.

گویند: عُمَر بن هُبَیْرَه در هنگام گم‌کردن مسلم بن سعید به فرمانداری، به وی گفت: باید که دریانت از بهترین وابستگی‌ها باشد زیرا او زبان و گزارش‌گر توست؛ بر تو باد که دستیار و کارگزارانِ پوزش یافته برگماری. گفت: کارگزارانِ پوزش یافته کیانند؟ گفت: به مردم هر شارسانی می‌گویی که فرماندار خود را برگزینند؛ اگر نیکوکار باشد، به سود تو باشد و اگر بدکار باشد، بدی‌اش به ایشان رسد و تو برکنار مانی و پوزش یافته باشی.

بر مهر مسلم بن سعید «تَوْتَةُ بِنُ أَبِي سَعِيدٍ» بود. چون اسد بن عبدالله به فرماندهی خراسان رسید، آن را بر مهر خود نگاشت.

حج گزاردن هُشام بن عبدالملک

در این سال هُشام بن عبدالملک حج گزارد و ابوزناد آیین‌های حج را برای او فرونگاشت.

ابوزناد گوید: هُشام را دیدار کردم. در میان همراهانش بودم که سعید بن عبدالله بن ولید بن عثمان بن عفان را با او دیدار افتاد. به کنار او آمد و گفت: ای سرور خدا گرایان، خدا پیوسته بر خاندان سرور خدا گرایان مهر آورده همواره جانشین ستم‌دیده خدایی را یاری فرستاده است و کسان همواره در این جایگاه ابوتراب را دشنام و نفرین می‌فرستاده‌اند که جایگاهی خجسته است. شایسته است که سرور خدا گرایان هم او را دشنام و نفرین فرستند.

گفتارش بر هُشام گران آمد. او گفت: برای دشنام دادن یا نفرین فرستادن کسی نیامده‌ایم. حج گزارانیم. آنگاه سخن او را برید [یا: سخن را در نیمه رها کرد] و روی بامن آورد و از آیین حج پرسید. او را از آنچه نبشته بودم، آگاه ساختم. گوید: بر سعید گران آمد

که من پیغاره‌اش را شنودم؛ هر بار که مرا می‌دید، فرومی‌شکست.

فرمانداری اسد بر خراسان

گویند: در این سال خالد بن عبدالله برادر خود اسد بن عبدالله را بر خراسان گمارد. او بدان پهنه شد و شنید که مسلم بن سعید به پیکار فرغانه اندر است. چون اسد به رود رسید و خواست از آن بگذرد، اَشْهَب بن عُبَید تمیمی که سرپرست کارهای دریانوردی در آمل بود، او را بازداشت و گفت: مرا فرموده‌اند که از این کار جلوگیری کنم. اسد او را زر و سیم بخشید و نیک بنواخت ولی باز هم نگذاشت که او از رود بگذرد. سرانجام گفت: من فرماندار این پهنه‌ام. آنگاه به وی دستوری داد. اسد گفت: چه‌ره این مرد را به یاد بسپارید تا در برابر پاسداری‌اش از امانت ما از او سپاس‌گزاری کنیم.

او به سوی سغدیان شد و در مرج فرود آمد. فرماندار سمرقند هانی بن هانی بود. وی با مردم بیرون شد که اسد را دیدار کند. او را نشسته بر سر سنگی دید. مردم از این چشم‌انداز شگون بد زدند و گفتند: از این مرد امید نیکی نتوان داشت؛ شیری بر سر سنگی است [أَسَدٌ عَلَى حَجَرٍ]. او به درون سمرقند شد و دو مرد را همراه فرمان عبدالرحمان بن نُعَیم (گویای فرماندهی وی بر نیروهای رزمی) روانه ساخت. این دو به شهر درآمدند و جویای او شدند و فرمان به او دادند. او فرمان را به نزد مسلم آورد و بدو نشان داد. مسلم گفت: فرمانبر و شنواییم. عبدالرحمان همراه مردمان و مسلم بازگشت و همگی به سمرقند به نزد اسد شدند. او هانی بن هانی را برکنار کرد و حسن بن آبی عَمْرَظَةَ کِنْدِی را بر سر کار آورد.

به حسن گفتند: ترکان با هفت هزار مرد جنگی بر سر تو آمده‌اند. گفت: اینان بر سر ما نیامده‌اند؛ ما بر سر ایشان تاخت آورده‌ایم و بر کشورشان چنگ انداخته ایشان را برده خود ساخته‌ایم. با این همه، بی‌گمان شما را به یکدیگر نزدیک سازم و گردن و پیشانی اسبان شما را به درون اسپ‌های ایشان فروبرم. سپس ایشان را دشنام داد و نفرین کرد و آنگاه سرگران و دُزَم به سوی ایشان بیرون آمد. اینان تاختن آوردند و تندرست بازگشتند. او ثابت بن قطنه را به جانشینی خویش بر سمرقند گماشت. ثابت به سخنرانی

برای مردم برخاست و گرفتار بند آمدگی زبان گشت و گفت: مَنْ يُطِيعَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ (هر که از خداوند و فرستاده اش فرمانبری کند، به راستی که به گمراهی سختی اندر افتاده است)؛ می خواست این آیه را برخواند: مَنْ يُطِيعَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزاً عَظِيماً (هر که از خداوند و فرستاده اش فرمانبری کند، به راستی که به گونه ای شگرف رستگار گشته است: احزاب / ۳۳ / ۷۱). خاموش ماند و هیچ واژه ای بر زبان خود نیاورد. دیرتر گفت:

إِنْ لَمْ أَكُنْ فِيكُمْ خَطِيئاً قَاتِلِي^۱ يَسِيفِي إِذَا حَدَّ أَلْوَعَى لَخَطِيبِ

یعنی: اگر در میان شما سخنوری زبان آور نبودم، به روز رزم که آتش کینه به سختی زیانه کشد، شمشیرم سخنرانی شیرین زبان باشد.
به او گفتند: اگر همین را بر تخت سخنوری می گفتی، زبان آورترین سخنران می بودی. حاجب بن فیل یَشْكُرِي زبان به نکوهش او گشود و درباره زبان بستگی اش سرود:

أَبَا الْعَلَاءِ لَقَدْ لَاقَيْتَ مُفَضَّلَةً يَوْمَ الْمُرُوءِيَةِ مِنْ كَرْبٍ وَ تَخْنِيبِ
تَلَوِي اللِّسَانَ إِذَا رُمَتْ أَلْكَلَامِ بِهِ كَمَا هَوَى زَلْقُ مِنْ شَاهِي التَّيْبِ
لَمَّا زَمَّتْكَ عُيُونُ النَّاسِ صَاحِبَةً أَنْشَأْتَ تَجْرِضُ لَمَّا قُمْتَ بِالرَّيْبِ
أَمَّا الْقُرْآنُ فَلَا تَهْدِي لِمُحْكَمَةٍ مِنْ الْقُرْآنِ وَلَا تَهْدِي لِتَوْفِيحِ

یعنی: ای ابوالعلاء، با دشواری خردکننده ای روبه رو گشتی و روز مردانگی نمودن، به زبان تازی شیرین، گرفتار اندوه و خفگی گشتی. چون خواستی سخن گویی، زبان بگرداندی و به لغزش اندر افتادی چنان که تخته سنگی لیز و گرد از چکاد کوهی به دزه درغلند. چون دیدگان فریاد زین مردمان به تو دوخته شدند، آغاز به ژاژخایی کردی و آب دهان همی فروبردی [یا: ناشتا نخورده به سخنرانی برخاستی]. اما قرآن، هیچ نشانه استواری^۲ از آن را نمی دانی و به هیچ راه رستگاری آوری رهنمون نمی گردی.

۱. آهنگ این مصراع کاستی دارد. شاید می خواست بگوید: فان لم اكن.

۲. اشاره به آیه ۷ از سوره ۳ (آل عمران) که آیات قرآن را به دو دسته استوار و همانند (مُحْكَمٌ وَمُنْتَهَبٌ) بخش می کند.

گماردن حُزَیرِ موصل

در این سال، هشام، حر بن یوسف بن یحیی بن حکم بن ابی‌العاص ابن امیه را بر موصل گمارد. او همان بود که «نگارده» (الْمَنْقُوشَة) را به سان کاخ فرمانداری خود برگزید. از آن رو «نگارده» اش خواندند که با ساج و رخام و گوهرهای رنگارنگ و مانند اینها نگارگری شده بود. این کاخ در نزدیکی بازار پالان‌دوزان و مویینه‌بافان و چهارشنبه بازار بود. اکنون ویرانه‌ای در نزدیکی چهارشنبه بازار است. این همان حر بن یوسف است که رودی در موصل کند و آب در آن افکند.

انگیزه‌اش این بود که دید زنی کوزه‌آبی بر دوش می‌برد و چند گامی برمی‌دارد و سپس آن را بر زمین می‌گذارد و برمی‌آساید تا دوری راه را چاره کند. درباره‌ی این کار به هشام نامه نگاشت و او فرمان داد که رودی از میان شهر بگذراند و حر چنان کرد و از آن پس بیشینه‌ی آب نوشیدنی مردم شهر از آن رود برگرفته شد. «خیابانِ رود» بر زیر همین رود می‌گذشت. کندن آن چندین سال به درازا کشید و حر به سال ۷۳۱/۱۱۳ درگذشت.

یاد چند رویداد

در این سال، ابراهیم بن محمد بن طلحه در جای «حِجْر» با هُشام بن عبدالملک سخن گفت. به او گفت: تو را به پاس این خانه گرامی که برای بزرگداشت آن بیرون آمده‌ای، سوگند می‌دهم که دارایی ستم برده‌ام را به من برگردانی. گفت: خود این ستم برده چه باشد؟ گفت: خانه‌ام. گفت: چرا با سرور خداگرایان عبدالملک در میان ننهادی؟ گفت: بر من بیداد راند. گفت: ولید و سلیمان؟ گفت: هر دو ستم کردند. گفت: عمر بن عبدالعزیز؟ گفت: خدایش بیامرزد؛ به من بازش گرداند. گفت: یزید بن عبدالملک؟ ابراهیم گفت: بر من ستم راند و پس از آنکه آن را گرفتم، از من بازش ستاند و اکنون در دست تو هست. گفت: اگر جایی برای زدن می‌داشتی، تو را می‌زدم. گفت: مرا می‌توان با شمشیر و تازیانه زد [یا: گفت: اگر توان زدن می‌داشتی، می‌زدمت.

گفت: توان شمشیر و تازیانه زدن دارم^۱. هشام روانه شد و ابرش به دنبال وی. هشام گفت: ابومجاشع، سخن این مرد را چه گونه یافتی؟ گفت: چه شیرین بود! هشام گفت: قریشیان وزیان آوری شان چنین اند. تا هنگامی که در میان مردم چنین کسانی باشند، امید از ایشان بریده نشود.

در این سال، هشام، عبدالواحد نضری را از مکه و مدینه و طایف برداشت و دایی خود ابراهیم بن هشام بن اسماعیل را بر آن گماشت و او در جمادی الثانی / نوامبر ۷۲۴ به این شهر درآمد. فرمانرانی نضری یک سال و هشت ماه به درازا کشید.

نیز در این سال سعید بن عبدالملک به جنگ تابستانی شد و جراح بن عبدالله به پیکار «لان» رفت و بامردم آن آشتی کرد و ایشان گزیت پرداختند.

هم در این سال در ماه رجب / دسامبر ۷۲۴ عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس دیده به گیتی گشود.

در این سال ابراهیم بن هشام از محمد بن صفوان بجمعی خواست که داور داوران (قاضی القضاة) مدینه شود. سپس او را برداشت و صلّت کیندی را به این کار برگماشت.

فرماندار مکه و مدینه و طایف ابراهیم بن هشام مخزومی بود، بر عراق و خراسان خالد بن عبدالله قسری بجللی، نماینده خالد بن نماز بصره عقیبة بن عبدالاعلی، فرمانده پاسبانان آن مالک بن منذر بن جارود و سرپرست دادگستری آن ثمامة بن عبدالله بن انس.

در این سال هشام بامردم حج گزارد.

در این سال یوسف بن مالک وابسته حضرت میان و بکر بن عبدالله مزنی درگذشتند.

۱. فَقَالَ هُشَامٌ: لَوْ كَانَ فِيكَ صَرْبٌ لَصَرَّيْتُكَ. فَقَالَ: فَيَ وَاللَّهِ صَرْبٌ بِالسَّيْفِ وَالسُّوْطِ.

رویدادهای سال صد و هفتم هجری (۷۲۵ میلادی)

پادشاهی جُنید بر بخش‌هایی از پهنهٔ سند کشته شدن خداوندگار آن جیشبه

در این سال خالد قسری، جُنید بن عبدالرحمان را بر سیند گمارد. او بر کرانِ رودِ مهران فرود آمد ولی جیشبَه بنِ ذَاهر نگذاشت که گذر کند. گفت: ما مسلمانیم و مرد نیکوکار (عمر بن عبدالعزیز) مرا برگماشته است و من به فرمان او پادشاه این پهنه‌ام و از تو آسوده نیستم. به او گروگان داد و از او گروگان گرفت بر این پایه که گزیت کشورش بپردازد. سپس این دو، گروگانان را بازگرداندند و جیشبه ناباور شد و به جنگ او روی آورد. برخی گویند: با او نجنگید بلکه جنید بر او ستم راند و جیشبه به هند آمد و نیروهای خود را فراهم آورد و کشتی‌ها برگرفت و برای کارزار آماده گشت. جنید نیز با کشتی‌ها به جنگ او شتافت. دیدار کردند و جیشبه به اسیری گرفته شد و کشتی‌هایش به گل نشست و جنید او را کشت. برادرش صَصَه به عراق گریخت تا از پیمان‌شکنی جنید گله به نزد داور برد ولی جنید او را فریفت و به سپاه خود خواند و خونش بریخت.

جنید به جنگ کیرج [خ:ل: کرخ] شد و آن را به زور شمشیر گشود و اَزین [اَزینیل] و مالیه [مالیه] را گرفت، ویرجاهاى دیگری از آن مرزگاه چنگال گسترده.

جنگ عَنبَسَه با فرنگان در آندُلُس

در این سال عَنبَسَه بِنِ سَحْمِیمِ کَلْبِی کارگزار آندلس با مردمی انبوه به جنگ در کشورهای فرنگ شد و با شهر کارکاسون [در فرانسه]^۱ درآویخت و مردم آن را در میان گرفت. با او آشتی کردند بر این پایه که نیمی از همه سرزمین‌های وابسته به آن به وی سپارند، همه آنچه را از اسیران و دارایی‌های مسلمانان در آن شهر است، بدو بازگردانند، گزیت پردازند و پای بند آیین مندی‌های زینهاریان گردند بدین سان که با دوستان مسلمانان دوستی کنند و با دشمنان‌شان بستیزند. عنبسه از آنجا بازگشت و در شعبان ۱۰۷/ دسامبر ۷۲۵م درگذشت. فرمانداری‌اش چهار سال و چهار ماه به درازا کشید. چون او مرد، پسر بن صَفْوَان بن یحیی بن سلمه کلبی به فرمانداری ایشان برگمارده شد و او نیز در ذی‌قعدة این سال / مارس ۷۲۶م چشم از جهان فروپوشید.

فراخوان بنی عباس

در این سال بُکَیر بن ماهان، اَبُو عَکْرَمَه و ابو محمد صادق^۲ و محمد ابن خُنَیس و عَمَّار عِبَّادِی و زیاد دایِی و لَیْدِ اَزْرَق را با شماری از پیروان ایشان به سان فراخوانان به خراسان گسیل کرد. مردی از کِنْدَه به نزد اسد بن عبدالله شد و به زیان ایشان سخن چینی کرد. ابو عکرمة، محمد بن خنیس و همه دوستانش را فراز آوردند و عمار و ارهید. اسد هر که را گرفت، دست برید و بر دار کرد. عمار به نزد بکیر بن ماهان شد و گزارش به وی داد. او چگونگی را برای محمد بن علی نوشت که پاسخ داد: سپاس خدا که فراخوان شما را راست فرمود و گفتارتان را ستود. از میان شما کسانی برای کشته شدن مانده‌اند که به

1 - Carcassonne

۲. این جز امام ششم شیعیان است.

زودی جان خواهند باخت.

[رویدادهای دیگر]

در این سال مسلم بن سعید به نزد خالد بن عبدالله شد. اسد او را در خراسان گرامی می‌داشت و به کار او کاری نمی‌گرفت. مسلم فراز آمد و دید که ابن هُبَیْرَه می‌خواهد بگریزد. از این کار بازش داشت و گفت: این مردم، از آنچه شما درباره‌ی ایشان می‌اندیشید، درباره‌ی شما بهتر می‌اندیشند.

در این سال اسد به جنگ نَمْرُون پادشاه کوهستان‌های غَرْجَه (غَرِشْتان) در نزدیکی طالقان شد. نمرون بر دست او اسلام آورد. اکنون ایشان بر یمن فرمان می‌رانند.

جنگ غُور

در این سال اسد به جنگ غور (کوهستان‌های هرات) شد. مردم آن دارایی و گنج و زر و سیم و بار و بنه‌های خود را به درون کاوی بردند که بدان راهی نبود. اسد گنجه‌ها ساخت و مردان را در درون آنها نهاد و با زنجیرها به فراز کوهستان‌ها فرستاد که آنچه را توانستند، بیرون کشیدند.

یاد چند رویداد

در این سال، هشام، بَجْرَاح بن عبدالله حَکَمِی را از فرمانداری ارمنستان و آذربایجان برکنار کرد و برادرش مَسْلَمَة بن عبدالملک را بر آن گماشت و این یکی حارث بن عمرو طایی را فرماندهی داد که شارسان و روستاهای بسیاری را گشود و یادگارهای نیکویی از خود به جای هشت.

در این سال، اسد سپهیان ماندگار در بَرُوقان را به بلخ آورد و هر کسی را که به اندازه‌ی ماندگاهش زمین داشت، اقطاع بخشید و آن را که ماندگاهی نداشت، خانه‌ای داد و خواست که ایشان را بر پایه‌ی پنج‌یک‌ها پایگاه بخشد ولی به او گفتند که ایشان برای

گرفتن دارایی و داشتن برتری، سختگیرند؛ از این رو ایشان را درهم آمیخت.
در این سال ابو خالد بن برمک به پایه گذاری شهر بلخ برمک پرداخت. میان آن تا بروگان دو فرسنگ راه است.
در این سال ابراهیم بن هشام با مردم حج گزارد. کارگزاران شارسانها همانان بودند که در سال پیش یاد شدند.
نیز در این سال سلیمان بن یسار در ۷۳ سالگی و عطاء بن یزید لیشی در ۹۸ سالگی درگذشتند. مرگ عطاء در سال ۱۰۵/۷۲۳م یاد شد.

[واژه تازه پدید]

یسار: با یای دونقطه‌ای در زیر و سین بی نقطه.

رویدادهای سال صد و هشتم هجری

(۷۲۶ میلادی)

جنگ با خُتَل و عُور

گویند: در این سال اسد از رود گذشت و خاقان بر سر وی آمد لیکن کارزاری میان ایشان درنگرفت. برخی گویند: او شکست خورده بازگشت. اسد پیش تر چنین فراموده بود که می خواهد زمستان را در سرخ دَرّه بگذراند. پس مردم را فرمود که بکوچند. درفش ها برافراشت و در شبی تاریک رهسپار سرخ دَرّه شد. مردم تکبیر گفتند. پرسید: ایشان را چه افتاده است؟ گفتند: این گویای آن است که مردم بازگشته اند. به آواز دهنده خود فرمود: آواز ده که فرماندار آهنگ غوریان دارد. او به سوی ایشان روانه گشت و با ایشان جنگید و یک روز کوشید و آنان در برابر او به پایداری و بردباری درایستادند. مردی از بت پرستان [آذرستایان] در میان دو رده پدیدار گشت. سالم بن احوز به نصر بن سیار گفت: من بر این مرد گردن سببر می تازم شاید او را بکشم و اسد را خرسند گردانم. بر او تاخت و نیزه بر وی نواخت و بر خاک مرگش انداخت. بازگشت و ایستاد و به نصر گفت: بار دیگر تاختن می برم. تاختن برد و مرد دیگری را کشت و زخمی شد و نصر به سالم گفت: بایست و بر جای باش تا من بر ایشان تاختن برم. رفت و با دشمنان درآویخت و گرد برانگیخت و رشته زندگی دو مرد از هم گسیخت و زخمی به سوی سپاه

خود بازگریخت. سپس گفت: گمان می‌بری آنچه کردیم، خرسندش ساخته است؟ خدا خرسندش نگرداناد! گفت: نه به خدا. گوید: فرستاده‌اشد به نزد این دو آمد و گفت: فرماندار می‌گوید: جایگاه و کارکرد شما دو تن را دیدم و نیاز اندک شما به مسلمانان را نگریدم؛ خدا هردوتان را نفرین کناد! گفت: اگر دیگر باره چنین کنیم، ایدون باد، ایدون تر باد! از همدگر جدا شدند.

سپس فردای آن روز رو به رزم آوردند و کارزار کردند و بت پرستان [آذرستایان] شکست خوردند و مسلمانان بر لشکرگاه ایشان دست گشودند و بر آن سرزمین‌ها چیره شدند و اسیر گرفتند و غنیمت بردند و تاراج کردند. مردم را گرسنگی سختی فرو گرفته بود و درختل درماندگی بر ایشان تاخته. اسد دو بخت با برده خود فرستاد و گفت: این دو را به پانصد درم بفروش. چون برده روانه شد، اسد گفت: جز پور شخیر (که در پادگان بود) این دو را نخواهد خرید. چون شب شد، به بازار رفت و دو گوسپند را دید و به پانصد درم خرید و یکی را سر برید و دیگری را به نزد یکی از برادرانش روانه گردانید. چون برده آن داستان به اسد گزارش داد، هزار درم برای پسر شخیر بفرستاد. نام او چنین است: ابومطرف عثمان بن عبدالله بن شخیر.

یاد چند رویداد

در این سال مَسَلَمَة بن عبدالملک در سوی جزیره به جنگ روم رفت و کالیپیری (قیساریه) را که شهری بلند آوازه بود، بگشود، نیز در این سال ابراهیم بن هشام به جنگ شد و دژهایی از رومیان را گشود.

هم در این سال بُکیر بن ماهان گروهی از پیروان بنی‌عباس از آن میان عمار عبادی را به خراسان فرستاد. مردی به زیان ایشان به نزد اسد بن عبدالله فرمانروای خراسان سخن چینی کرد. او عمار را گرفت و دو دست و دو پای او را برید و یارانش وارheidند و به نزد بُکیر شدند و او را از آن رویداد آگاه ساختند و او گزارش را برای محمد بن علی بن عبدالله بن عباس نوشت که پاسخ داد: سپاس خدایی را که فراخوان شما را

راست گرداند و پیروان تان را وارهاوند. یاد این داستان در سال ۱۰۷/۷۲۵م برفت. در آن گزارش آمده بود که عمار وارهد. این گزارش می‌گوید که اندام‌هایش را بریدند. از این رو بود که آن را دوباره یاد کردیم. و خدا داناتر است.

هم در این سال آتش‌سوزی در دابق رخ داد و کشت و دام و بار و بنه مردم را در کام کشید.

نیز در این سال پسر خاقان پادشاه ترکان روانه آذربایجان شد و برخی از شهرهای آن را در میان گرفت. حارث بن عمرو طایی به رویارویی او شتافت که دیدار و کارزار کردند و ترکان شکست خوردند و حارث به پیگرد ایشان پرداخت تا از رود ارس گذشت. پسر خاقان به دنبال برگشت و جنگ را از نو آغاز کرد. پسر خاقان شکست یافت و گروه‌های انبوهی از ترکان کشته شدند.

[شورش عبّاد رُعینی در یمن]

هم در این سال عبّاد رُعینی در یمن سر به شورش برداشت و شعار خارجیان سر داد: فرمانرانی و داوری ویژه خداست. فرماندار آن یوسف بن عمر او را با سیصد تن از یارانش سر برید.

[رویدادهای دیگر]

نیز در این سال معاویة بن هشام بن عبدالملک همراه میمون بن مهران با شامیان به پیکار بیرون شد. دریا را درنوشتند و خود را به قبرس رساندند. مسلمة بن عبدالملک در خشکی پیکار کرد.

در این سال، طاعونی سخت در شام پدیدار شد.

آیین حج را ابراهیم بن هشام فرماندار مکه و مدینه و طایف با مردم برگزار کرد.

کارگزاران همان کسان بودند که در گزارش رویدادهای سال گذشته یاد شدند.

در این سال اینان از جهان درگشتند: محمد بن کعب قُرظی که برخی گویند: به سال ۷۳۵/۱۱۷م درگذشت. او به روزگار پیامبر خدا(ص) زاده بود؛ موسی بن محمد بن علی بن عبدالله پدر عیسی بن موسی به هنگام جنگ در سرزمین روم در ۷۷ سالگی؛ قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق در ۷۰ سالگی یا ۷۲ سالگی که در پایان‌های زندگی نابینا شده بود و برخی گویند: به سال ۷۱۹/۱۰۱ درگذشت؛ ابومتوکل علی بن داوود ناجی؛ ابوصدیق ناجی نیز که نامش بکر بن قیس ناجی بود؛ ابونضرة منذر بن مالک بن قطعة نضری و محارب بن دثار کوفی سرپرست دادگستری کوفه.

[واژه تازه پدید]

ناجی: بانون و جیم.

دثار: با کسر دال بی نقطه و ثای سه نقطه‌ای.

نضرة: با نون و جیم.

رویدادهای سال صد و نهم هجری

(۷۲۷ میلادی)

برکناری اسد و برادرانش از فرمانداری خراسان

فرمانرانی اشرس

گویند: در این سال هشام بن عبدالملک، خالد بن عبدالله و برادرش اسد بن عبدالله را از فرمانرانی خراسان برکنار ساخت.

انگیزه این کار چنین بود که اسد رو به سخت‌گیری و تعصب^۱ آورد و مردم را تباه کرد و آزد و نصر بن سیار و چند کس دیگر را تازیانه زد، از آن میان: عبدالرحمان بن نعیم، سوره بن حُر، بختری بن ابی دِرْهَم و عامر بن مالک جَمّانی. سر و ریش ایشان را تراشید و ایشان را به نزد برادرش خالد فرستاد و برایش نوشت: اینان می‌خواستند در برابر من سر به شورش بردارند.

چون به نزد خالد رسیدند، اسد را نکوهش کرد و ناسزا فرستاد و گفت: چرا سرهای ایشان را به نزد من فرستاد؟ نصر گفت:

۱. مولانا جلال‌الدین محمد رومی می‌گوید:

سخت‌گیری و تعصب خامی است تا جنینی کار خون‌آشامی است

بَعَثَتْ بِالْيَتَابِ فِي غَيْرِ ذَنْبٍ فِي كِتَابٍ تَلُومٍ أَمْ تَمِيمٍ
 إِنَّ أَكُنْ مُوقَفًا أَسِيرًا لَدَيْهِمْ فِي هُمُومٍ وَكُزْبَةٍ وَشُهُومٍ
 زَهْنٍ قَسْرٍ فَمَا وَجَدْتُ بِلَاءَ كِاسَارِ الْكِرَامِ عِنْدَ السُّلَيْمِ
 أَبْلِغِ الْمُدَّعِينَ قَسْرًا وَقَسْرُ أَهْلُ عُودِ الْقَنَاءِ ذَاتِ الْوُصُومِ
 هَلْ قَطَعْتُمْ عَنِ الْخِيَاثَةِ وَالْقَدِّ يَا أُمَّ أَنْتُمْ كَالْعَاكِرِ الْمُسْتَدِيمِ

یعنی: نگار نازنینم ای تمیم، بی آنکه گناهی کرده باشم، برایم نامه نگاشت و نکوهش آغاز نهاد. اگر در میان ایشان اسیر و گرفتار درد و رنج و اندهان باشم و گروگان در نزد «قسر» باشم، هرگز دردی جانکاه تر از گرفتاری بزرگواران در دست فرومایگان پست ندیدم و نشنیدم. به داعیه داران یعنی قسر پیام برسان؛ و قسر دارای نیزه ای گره در گره است: آیا دست از خیانت و دغل کاری برداشتید یا همچنان بیدادگران پیوسته کارید؟
 فرزدق سرود:

أَخَالِدُ لَوْ لَا اللَّهُ لَمْ تُغَطَّ طَاعَةٌ وَلَوْ لَأَبْتُو مَرْوَانَ لَمْ تُوثِقُوا تَضْرًا
 إِذَا لَسَقَيْتُمْ عِنْدَ سَدِّ وَقَائِهِ بَنِي الْحَوْبِ لَا كُشِفَ الْإِقْيَاءُ وَلَا ضَجْرًا

یعنی: ای خالد، اگر در زیر نام خدا نبود، شما تازیان به فرمانرانی بر مردم پیشرفته گیتی نمی رسیدید؛ و اگر زور مروانیان در کار نبود، بر نصر بند و زنجیر نمی نهادید. آنگاه به هنگام استوار بستن او، با رزم آریانی برخورد می کردید که نه می توان جنگاوران ایشان را از هم گسست و نه ایشان خود از کارزار به ستوه می آیند.

یک روز اسد به سخنرانی در میان مردم برخاست و گفت: خدا روی تان را سیاه گرداناد! خداوندان بدسگالی و دورویی و آشوب گری و تباه کاری! خدایا، میان من و ایشان جدایی افکن و مرا به کوچگاه و میهنم بازگردان.

گزارش کردارش به هشام بن عبدالملک دادند. برای خالد نوشت: برادرت رابرنکار کن. او را برکنار کرد. او در ماه رمضان سال ۱۰۹ / ژانویه ۷۲۸ م به عراق بازگشت. بر خراسان حکم بن عوانه کلّبی را گماشت و او یک جنگ تابستانی را فروهشت و به پیکار نرفت. سپس هشام، اشرس بن عبدالله سلمی را بر خراسان گمارد و او را فرمود که با خالد به نامه نگاری پردازد. اشرس مردی دانش دوست و نیکوکار بود و

از این رو او را «فرهیخته» (کامل) می خواندند. چون به خراسان رسید، مردم از آمدن او شاد شدند. نخست ابومنازل کندی را به سرپرستی دادگستری برآورد و سپس او را برکنار کرد و محمد بن یزید را دادیار ساخت.

فراخوانان بنی عباس

گویند: نخستین کس از فراخوانان بنی عباس که به خراسان رسید، ابو محمد زیاد وابسته بنی همدان در زمان فرمانداری اسد بود. محمد بن علی بن عبدالله بن عباس او را گسیل کرد و به وی گفت: در میان یمنیان فرود آی و با مُضَرّیان به مهربانی رفتار کن و خود را از این مرد نیشابوری (به نام غالب که سخت شیفته فرزندان فاطمه (ع) بود)، برکنار بدار. برخی گویند: نخستین کس که نامه محمد بن علی را به خراسان آورد، علی بن حرب بن عثمان وابسته بنی قیس بن ثعلبه از مردم بلخ بود. چون زیاد به خراسان رسید، مردم را به فرمانبری از بنی عباس خواند و رفتار امویان و بیدادگری ایشان را یاد کرد و کسان را به میهمانی خواند و خوراک داد. غالب بر او درآمد و این دو درباره برتری خاندان علی یا بنی عباس با یکدیگر گفت و گو کردند و با هم ستیزیدند و پراکنده شدند. زیاد یک زمستان در مرو ماند. از مردم آنجا یحیی بن عُقَیل خُزاعی و دیگران به نزد او رفت و آمد می کردند.

کار او را به اسد گزارش دادند. او را فراخواند و به وی گفت: این چیست که از تو به من گزارش می دهند؟ گفت: دروغ است. من برای بازرگانی آمدم و دارایی خود را در میان مردم پراکندم و چون آن را فراهم آورم، بیرون روم. اسد به وی گفت: از کشور من بیرون شو. بازگشت و دیگر باره به کار خود پرداخت. گزارش کار او را به اسد دادند و او را از وی ترساندند. او را فراز آورد و یارانش را فراخواند و همگی را که یازده تن از مردم کوفه بودند کشت و دو پسر خردسال را رها ساخت. برخی گویند: نه چنین بود بلکه اسد فرمود که او را با شمشیر به دو نیم کنند. شمشیر بر او نواختند ولی کارگر نیفتاد و مردم تکبیر گفتند. اسد پرسید: این چیست؟ گفتند: شمشیر بر او کار نکرد. دیگر بار زدند و شمشیر بازگشت. برای سومین بار زدند و به دو نیمش کردند. به یارانش پیشنهاد کرد که

از باور خود و پیروی عباسیان بیزاری جویند. هر که رایبزاری جست، رها کرد. دو تن بیزاری جستند و آزاد شدند و هشت تن از این کار تن زدند و کشته آمدند. چون فردا فرارسید، یکی از آن دو به نزد اسد آمد و گفت: مرا به یارانم برسان. اسد او را سر برید. این چهار روز پیش از جشن «گوسپندکشان» بود [این جشن در دهم ذی‌حجه است و ۴ روز پیش از آن، می‌شود ششم ذی‌حجه / ۲۳ مارس ۷۲۸م]. پس از آنان، مردی به نام کثیر از کوفه آمد و به نزد ابونجم به میهمانی رفت. کسانی که با زیاد دیدار کرده بودند، به نزد او رفت و آمد می‌کردند. یک یا دو سال چنین ماند. مردی دانش نیاموخته بود. پس خَدَّاش (نام درستش عماره) فرارسید و بر کثیر چیره گردید. گزارشی دیگر نیز دربارهٔ فراخوانان بنی‌عباس هست که یاد آن بگذشت.

یاد چند رویداد

در این سال عبدالله بن عُقْبَةُ فِهْرِي به جنگ دریا رفت و معاویه بن هُشام به پیکار در سرزمین روم شد و دژی به نام طیبه را گشود. گروهی از مردم آنتیوخیا (انطاکیه) در همراهی وی گرفتار آمدند [یا کشته شدند یا زخمی گشتند: «أُصِيْبُوا»].

در این سال مالک بن منذر بن جارود، عُمَر بن یزید اُسَیدی را کشت. انگیزهٔ کشتنش این بود که او در کارزار با یزید بن مهلب کوشید و یزید بن عبدالملک بن مروان گفت: این یگه مرد عراق است. این کار بر خالد بن عبدالله گران آمد. و او به مالک بن منذر، سرپرست پاسبانان بصره، فرمان داد که او را بزرگ بدارد و از فرمانش سر نیچد. به اندیشه رفت که او را یک دم ناآگاه بیابد یا بهانه‌ای به دست کند و خونس بریزد. مالک بن منذر از عبدالاعلی بن عبدالله بن عامر یاد کرد و بر او دروغ بست. عمر بن یزید گفت: بر کسی چون عبدالاعلی دروغ میند. مالک با او درشتی نمود [نمود: نشان داد] و او را با تازیانه از میان برد.

[واژه تازه پدید]

اُسَیدی: به ضم همزه و تشدید یای دو نقطه‌ای در زیر.

[دنباله رویدادها]

در این سال مَسَلَمَة بن عبدالملک در پهنه آذربایجان با ترکان جنگید و غنیمت گرفت و اسیران به چنگ آورد و تندرست بازگشت.

در این سال ابراهیم بن هشام با مردم حج گزارد و برای ایشان سخن راند و در میان سخنرانی گفت: از من پرسید که هیچ کس را از من دانشمندتر نیاید. مردی درباره «اضحیه»^۱ پرسید که بایسته است یا شایسته (واجب است یا مستحب). ابراهیم پاسخ ندانست و گفتارنیارست و از تخت سخنوری به زیر نشست. او بر مدینه و مکه و طایف بود، خالد بن عبدالله قسری بر کوفه و بصره، که بر نماز بصره ابان بن صَبَّازَه یثربی را گمارده بود و بر پاسبانان آن بلال بن ابی بُزَده و بر دادگستری آن ثَمَامَة بن عبدالله بن انس را. فرماندار خراسان اشرس بود.

در این سال اینان مردند: ابومجَلَز لاحق بن حُمَید بصری؛ بِشَرین صَفْوَان فرماندار افریقیه که به جنگ آبخست سیسیل شد و چیزهای بسیار به جنگ آورد و به کَسَائِرَوَان (قَیْرَوَان) بازگشت و در آنجا درگذشت و هشام پس از او عبیده بن عبدالرحمان بن ابی اَعْرَ سَلَمی را به جایش برگماشت که او را عُبَیْدَة بن یَحْیی بن سَلَمَة کَلْبی از آندُلُس برداشت و حُدَیْفَة بن اَحْوَص اَشْجعی را بر سر کار گذاشت و او در ماه ربیع الاول سال ۱۱۰/ ژوئن ۷۲۸م به آندُلُس رسید و شش ماه فرمان راند و سپس برکنار شد و عثمان بن ابی نَسَعَة خثعمی به جایش بر سر کار آمد.

۱. اَضْحِیَّه یا اِضْحِیَّه: یا اَضْحَاة گوسپند که قربانی کنند؛ گوسپند که در چاشت یا روز عید اضحی ذبح کنند؛ کسانی که از حج باز می‌گردند، مستحب است که هر ساله حیوانی در این روز قربانی کنند و گوشت آن را به بینوایان بخشند. این را اضحیه گویند. منوچهری دامغانی می‌گوید:

تا ناله و نسیرین بود، تا زهره و پروین بود

تا جشن فروردین بود، تا عیدهای اضحیه

رویدادهای سال صد و دهم هجری

(۷۲۸ میلادی)

رفتار اشرس با مردم سمرقند و جاهای دیگر

در این سال، اشرس پیک‌ها به سوی مردمان ماراکاندا (سَمَرْقَنْد) و فرارود [ماوراءالنهر] گسیل کرد و ایشان را به اسلام خواند بر این پایه که گزیت از ایشان برداشته شود. برای این کار ابوصیداء صالح بن طریف وابسته بنی ضَبَّه و ربیع بن عمران تمیمی را روانه کرد. ابوصیداء گفت: خراج را بر این پایه بسته‌اند که هر کس اسلام آورد از او گزیت نستانند؛ خراج خراسان بر پایه سرانه مردم است [مردان است]. اشرس گفت: چنین است. ابوصیداء به یاران خود گفت: من بیرون می‌روم؛ اگر کارگزاران فرمانبری نکنند، مرا بر ایشان یاری کنید؟ گفتند: آری. او به سوی سمرقند روانه شد که فرماندار آن حسن بن عَمْرَظَه کندی بود و جنگ و خراج آن را به دست می‌داشت. ابوصیداء مردم سمرقند و پیرامون آن را به اسلام خواند بر این پایه که هر کس به اسلام درآید، گزیت نپردازد. مردم به سوی اسلام شتافتند. غوزک [خل: غورک] برای اشرس نوشت که خراج

۱ - عبارت متن: *إِنَّمَا أَخْرَجَ عَلَيَّ شَرِيطَةٌ أَنْ مَنْ أَسْلَمَ لَا تُؤْخَذُ مِنْهُ الْجَزِيَّةُ*. ما «أَخْرَجَ» خواندیم و چنین معنی کردیم. تواند بود که «أَخْرَجَ» بخوانند و چنین معنی کنند که: من بر این پایه بیرون می‌آیم که هر کس اسلام آورد، از او گزیت نستانند. معنی دوم بهتر می‌نماید.

فروشکست. اشرس برای پور عَمَرَطَه نوشت که خراج مایه نیرومندی مسلمانان است و برای من گزارش رسیده است که سفدیان و ماندان ایشان از روی دلبستگی به اسلام نگراییده‌اند بلکه برای رهیدن از بارِ گرانِ گزیت؛ بنگر هر که خسته کرده است و کارهای بایسته کیشی را انجام داده است و پاره‌ای از قرآن را خوانده است، باژ از او بردار.

سپس اشرس بن عَمَرَطَه را از کار سرپرستی خراج برداشت و آن را به دست هانی بن هانی سپرد. ابوصیداء ایشان را از گرفتن گزیت از مسلمانان بازداشت. هانی برای اشرس نوشت: مردمان اسلام آورده‌اند و مزگت‌ها برافراشته‌اند. اشرس برای وی و دیگر کارگزاران نوشت: از آنان که خراج می‌ستانده‌اید، همچنان بستانید. ایشان گزیت‌گیری از مسلمانان را از نو آغاز کردند. مردم به جایی پاس داشته پناه بردند و هفت هزار کس در آنجا فراهم آمدند. اینجا چند فرسنگ از سمرقند به دور بود. اینان به سوی آنان بیرون رفتند: ابوصیداء، ربیع بن عمران تمیمی، هیشم شیبانی، ابوفاطمه آزدی، عامر بن قُشیر، بُخیر خُجندی، بَنان عَثیری و اسماعیل بن عُقبه. آهنگ‌شان این بود که آنان را یاری کنند. اشرس پور عَمَرَطَه را از فرماندهی کارهای رزمی برداشت و مُجَشَّر بن مُزَاحِم سُلیمی را به جای او برگماشت و کار پیکار به دست او سپرد و عُمَیْرَة بن سعد شیبانی را دستیار او ساخت.

چون مُجَشَّر فرارسید، برای ابوصیداء نوشت که با یارانش به نزد او رهسپار گردد. ابوصیداء و ثابت قُطنه فراز آمدند و او این دو را به زندان افکند. ابوصیداء گفت: پیمان شکستید و از آنچه گفتید، پا بیرون گذاشتید. هانی گفت: آنچه مایه پاس داشته شدن خون‌ها باشد، پیمان‌شکنی به شمار نیاید. سپس او را به سوی اشرس روانه ساختند. یاران وی فراهم آمدند و ابوفاطمه را به رهبری خود برگزیدند و آهنگ پیکار با هانی کردند. او گفت: بدارید^۱ تا برای اشرس نامه نویسیم. برای وی نامه نوشتند و او پاسخ داد: بر ایشان خراج بگذارید [ضَعُوا عَلَیْهِمْ. خ: ل: ضَعُوا عَلَیْهِمْ: خراج از ایشان بردارید]. یاران

۱. بدارید: بمانید، درنگ ورزید. تعبیر از شاهکار بزرگ و بی‌مانند ابوالفضل میبیدی (کشف‌الاسرار) در برگردان آیه ۷۰ سوره ۱۲ (یوسف) است: آنگاه آوازدهنده‌ای بر در شهر آواز داد: ای کاروانیان، بدارید که در میان شما دزد است.

ابوصیداء بازگشتند و کارشان به سستی گرایید؛ به پیگرد سران ایشان برخاستند و ایشان را گرفتند و به مرو روانه کردند. ثابت زندانی ماند. هانی در بازگیری سخت گرفت. سران عجم و دهگانان را خوار داشتند و ایستاندند و جامه‌های ایشان را دریدند و کمربندهای ایشان را در گردن‌هایشان افکندند و از آنان که اسلام آورده بودند (از ناتوانان و بینوایان) گزیت گرفتند که سغدیان و مردم بخارا روی از اسلام برگاشتند و ترکان رابه جنگ با مسلمانان برآغالیدند.

ثابت قُطَنَه همچنان در زندان مُجَشَّر ماند تا نصر بن سَیَّار به فرمانداری آن پهنه به نزد مجشر آمد. مجشر او را به نزد اشرس فرستاد که وی را به زندان افکند. نصر به راستی او نیکویی کرده بود. ثابت بن قطنه چامه‌ای در ستایش او سرود که چند بیت آن چنین است:

و مِن رُسُومِ عَفَاها صَوَّبَ اَنْطَارِ	مَا هَاجَ شَوْكَكَ مِن تُؤَيِّ وَ اَخْبَارِ
فِي مَا اُدْبِرُ مِن تَقْضِي وَ اِمْرَارِ	اِنْ كَانَ ظَنِّي بِتَمْرِ صَادِقًا اَبْدًا
تَهْبًا عَظِيمًا وَ يَخُوِي مُلْكَ جَبَّارِ	لَا يَصْرِفُ الْجُنْدَ حَتَّى يَسْتَفِي بِهِم
مِنْهُ الْفُرُوعُ وَ زُنْدِي التَّاقِبُ الْوَارِي	اِنِّي وَ اِنْ كُنْتُ مِنْ جَذْمِ الَّذِي تَصْرَثُ
مَنْ كَانَ قَبْلَكَ يَا تَصْرَثُ بِنَ سَيَّارِ	لِذَا كَرِهَ مِنْكَ اَمْرًا قَدْ سَبَّحْتَ بِه
دُونِي اَلتَّيْبِرَةَ وَ اسْتَبَطَّاتُ اَنْصَارِي	تَا صَلَّتْ عَنِّي نِضَالَ الْعُرُو اِذْ قَصْرَثُ
اَلْبَا عَلَيَّ وَ زَرَّتْ اَلْحِبْلُ مِنْ جَارِي	وَ صَارَ كُلُّ صَدِيقِي كُنْتُ اَمْلُهُ
بِه عَلَيَّ وَ لَادَتْشُ اَطْمَارِي	وَ مَا تَلَبَّثْتُ بِاَلْاَمْرِ الَّذِي وَ قَعُوا
حَقًّا عَلَيَّ وَ لَاقَارَفْتُ مِنْ عَارِ	وَ لَا عَمِيْتُ اِمَامًا كَانَ طَاعَتُهُ

یعنی: شور و شیدایی تو را نه جویبارهای پیرامون سراپرده دلدار برانگیخت نه سنگ‌های ماندگاه وی و نه ویرانی‌هایی که باران همگی را فروشته بود. اگر گمان من درباره نصر برای همیشه درست باشد و در همه رفتارهای خویش از شکستن و بستن از او رهنمود گیرم، او سپاهیان را باز نگرداند تا ایشان را به تازش وادارد و تاراجی شگرف کند و پادشاهی شکوهمندی به چنگ آورد. من گرچه از آن ریشه‌ام که شاخه‌های تر و تازه برآورده است و گرچه از فروزینۀ من آتش همی بیرون جهد، از تو کاری را (ای

نصرین سیار) به یاد می‌آورم که با آن برگزشتگان خود پیشی گرفتی. به سان آزاد مردان به سوید من پیکار کردی و این هنگامی بود که خاندانم از من واماند و یارانم کندی نمودند و هر دوستی که از او امید می‌بردم، به ستیز با من روی آورد و رشته همسایگانم به فرسودگی گرایید. من گرفتار آن کاری نشدم که ایشان بدان برخاستند. دامن خود رانیالودم، از رهبری که فرمانبری‌اش بر من بایسته بود، روی نگرداندم و به کاری شرم‌آور دست نزددم.

اشرس به جنگ بیرون آمد و به آمل شد و سه ماه در آن ماند. او قَطْنُ بْنُ قُتَيْبَةَ بْنِ مُثَلِّمٍ را با ده هزار مرد جنگی پیشاپیش خود گسیل کرد که از رود گذشت. سفدیان و مردم بخارا با خاقان و ترکان فراز آمدند و قطن را در کنده‌اش^۱ در میان گرفتند. خاقان کسان فرستاد که بر ماندگاه مردمان تاختن آوردند. اشرس با پایندانی عبدالله بن بَشْطَامِ بْنِ مَسْعُودِ بْنِ عَمْرٍو، ثابت را از زندان به درآورد و با سوارانی به سرکردگی عبدالله بن بسطام روانه کرد. با ترکان در آمل رزمیدند^۲ و همه آنچه را در دست ایشان بود، از چنگ‌شان بیرون آوردند و ترکان بازگشتند.

آنگاه اشرس مردم را به سوی قطن گذر داد و دسته‌ای رزمنده با مردی مسعود نام (از بنی حیان) گسیل داشت. با ایشان کارزار کردند و مردانی از مسلمانان کشته شدند و مسعود شکست خورد و به نزد اشرس بازآمد. دشمنان پیش آمدند و مسلمانان را با ایشان جنگ افتاد؛ لختی کوشیدند و مردانی از مسلمانان کشته شدند؛ آنگاه مسلمانان بازگشتند و شکیب ورزیدند و بت‌پرستان شکست خوردند و اشرس مردم را برگرفت و برد و در بیکند فرود آمد. دشمن آب را به روی ایشان بست و مسلمانان یک شبانه‌روز ماندند و

۱. کنده: آنچه کنده باشند، حفره، جوی، گودال، سنگر. واژه بیگانه «خندق» را از این گرفته‌اند.

۲. راست است: رزمیدن به صورت کار واژه (فعل) به کار نمی‌رود. اما امروزه با این همه نیازی که زبان پاک پارسی (در برابر ترکنازی کوهاب‌های واژگان بیگانه) نیازمند آن است، ما ایرانیان نیز شاید که مانند همه ملت‌های گیتی، دایره‌واژگان (از اسم و فعل و حرف و پیشوندها و پسوندها) را گسترش بخشیم و آن را از زندان تنگ «دستور پنج استاد» بیرون آوریم و بدین سان زبان میهنی خود را که در حال غرق شدن در میان باران دیوآسای واژگان بیگانه است، وارهانیم. این، یک پیشنهاد است. تا چه پذیرند و باز درنگر آرند.

تشنه گشتند و به سوی شهری شدند که آب از آن بازگرفته شده بود. فرمانده پیشاهنگان قطن بن قتیبه بود. دشمنان با ایشان دیدار کردند و به رزم درایستادند و مسلمانان از تشنگی بی تاب شدند و هفتصد کس از ایشان فروردند و از کارزار واماندند. حارث بن سَریح مردم را به جنگ برشوراند و گفت: پیکار با شمشیر در این گیتی بهتر است و در آن سرای به نزدیک پروردگار پاداش بیش تر دارد و از مردن به تشنگی بهتر است. حارث و قطن با سواران بنی تمیم یورش آوردند و ترکان را از پیرامون آب تاراندند و مردم به آبشخور شتافتند و نوشیدند و آب برگرفتند.

ثابت قطنه بر عبدالملک بن دثار باهلی گذشت و به وی گفت: آرزوی آن داری که از پیکارگران به راه خدا در شمار آیی؟ گفت: مرا درنگ ده که سر و تن بشویم و بوی خوش (که بر پیکر مردگان می افشانند) بگیریم. او ماند تا وی سر و تن شست و آنگاه این دو رهسپار گشتند. ثابت به یاران خویش گفت: من به جنگ با این مردم، از شما آشناترم. ایشان را به جنگ برآغالید. تازش آوردند و جنگ به سختی گرایید. ثابت قطنه گفت: کردگارا، دوش میهمان پوربسطام بودم؛ امشب مرا به میهمانی پذیر؛ به خدا نگذارم امیه زادگان مرا بسته به زنجیر بینند. یورش آورد و یارانش همراه او تاختن آوردند. یارانش بازگشتند و او پیایید. یابویش را تیرباران کردند که خسته شد و آن را زد و به پیش راند. ثابت را زدند و زخمی کردند و بر زمین افکندند. نیمه جان بود که گفت: بار خدایا، دوش میهمان پوربسطام بودم و امشب میهمان توام. پذیرایی مرا بهشت گردان! او را کشتند و همراه او گروهی از مسلمانان را؛ از آن میان: صخر بن مسلم بن نعمان عبدی، عبدالملک بن دثار باهلی و دیگران. قطن و اسحاق بن محمد سوارانی از مسلمانان را گرد آوردند و با ایشان بر مرگ پیمان بستند. بر دشمنان تاختن آوردند و با ایشان جنگیدند و ایشان را واپس راندند و دست به کشتارشان یازیدند تا شب میان ایشان پرده کشید و دشمنان پراکندند و اشرس روانه بخارا شد و مردم آن را در میان گرفت.

[واژه تازه پدید]

حَارِثُ بْنُ سَریح: با سین بی نقطه و جیم.

نبرد کمرجه

آنگاه خاقان، شهر کمرجه (از بزرگ‌ترین شهرهای خراسان) را در میان گرفت و در آن گروهی از مسلمانان بودند. با خاقان، مردم فرغانه و افشینیه و تَسف و دسته‌هایی از مردم بخارا بودند. مسلمانان دروازه را بستند و پلی را که بر فراز کنده بود، ویران کردند. پسر خسرو پسر یزدگرد فراز آمد و گفت: ای تازیان، چرا خود را به کشتن می‌دهید؟ من بودم که خاقان را آوردم تا کشورم را به من بازگرداند و اینک من برای شما زینهار می‌گیرم. او را دشنام دادند. «باز غری» بر سر ایشان آمد. مردی سخت هوشیار و دلاور و زورمند و فرزانه بود و خاقان سر از فرمان او بر نمی‌تافت. با زینهار به نزدیک مسلمانان آمد و گفت: کسی از شما به سوی من فرود آید که پیام خاقان بگزارم. یزید بن سعید باهلی را به سوی او فرود فرستادند چه او اندکی ترکی می‌دانست. به وی گفت: خاقان مرا راهی کرده است. می‌گوید: آن را که (از شما) دریافتی ششصد دارد، هزار می‌بخشم و آن را که سیصد است، ششصد. او به راستای شما نیکی خواهد کرد. یزید به وی گفت: تازیان که گرگانند، چه گونه توانند با ترکان ساخت که گوسپندانند؟ در این میانه آشتی راه نیابد. باز غری برآشفت. با او دو ترک بودند که به وی گفتند: گردنش را نمی‌زنی؟ گفت: باز زینهار فرود آمده است. یزید دریافت که چه می‌گویند؛ ترسید و گفت: آری، ما را دو نیمه می‌سازید؛ نیمه ما با بار و بنه‌های مان می‌رود و نیمه شما با شما؛ اگر پیروز شدید، ما با شما باشیم و اگر جز این رخ نماید، مانند دیگر شهرهای سغد رفتار کنیم. آنان بدین تن در دادند. یزید گفت: این را به دوستانم پیشنهاد می‌کنم. با ریسمان بالا رفت و چون بر فراز بارو رسید، گفت: ای مردم کمرجه، گرد هم آید زیرا مردمی بر سر شما آمده‌اند که شما را به ناباوری پس از باور می‌خوانند؛ چه می‌بینید؛ گفتند: خرسند نیستیم و نمی‌پسندیم. گفت: شما را بدین می‌خوانند که بابت پرستان همدستان شوید و بر مسلمانان تاختن آورید. گفتند: می‌میریم و نمی‌کنیم. باز غری بازگشت^۱.

۱. عبارت متن: *إِنَّمَا تَجْعَلُونَنَا بَضْفَيْنِ*. نسخه بدل «تَجْعَلُوا» را در پانویست آورده‌اند. این چه گونه سخن گفتن است؟

آنگاه خاقان فرمود که از کنده گذر کنند. آنان همی هیمة تر در آن می افکندند و مسلمانان هیزم خشک. در آن آتش زدند^۱ و به فرمان خدا گردبادی تند وزیدن گرفت و آتش از هیمه ها زیانه کشید. آن را در هفت روز گرد آورده بودند که همه اش در یک دم سوخت و خاکستر گشت و بر باد رفت.

سپس خاقان گوسپندانی چند در میان ترکان بخش کرد و فرمود که گوشت آن را بخورند و پوست آن را پر از خاک سازند و کنده را بر کنند. چنان کردند و خدای پاک بارانی سخت فروباراند و کوهاب، آنچه را در درون کنده بود، برگرفت و به رود مهین اندر افکند. مسلمانان ایشان را تیرباران کردند و زویینی در ناف بازغری فرورفت که از گزند آن همان شب جان سپرد. مرگ او سخت بر ایشان کارگر افتاد. چون خورشید بالا آمد، اسیرانی را که در نزد ایشان بودند و شمارشان به صد کس می رسید، آوردند. **أَبُو الْقَوَّاجِ عَتَكِي وَ حَجَّاحِ بْنِ حُمَيْدِ نَضْرِي** در میان ایشان بودند. همگی را سر بریدند و سر حجاج را پرتاب کردند. در نزد مسلمانان صد تن از تبار بت پرستان بودند که همگی را کشتند و در کار نبرد کوشیدند و جنگ به سختی گرایید.

مردم کمرجه همچنان بودند تا سپاهیان تازی فرار شدند و در فرغانه فرود آمدند. خاقان، دهگانان و سفدیان و مردم چاچ و شارمندان فرغانه را نگوهید و گفت: گمان می بردید که در این شارسان پنجاه خر می زیند و من می توانم آنها را در پنج روز جاروب کنم ولی اینک می بینید که پنج روز به دو ماه کشید. ایشان را فرمان کوچ داد و دشنام فرستاد. گفتند: از هیچ کوششی دریغ نمی ورزیم؛ فردا ما را به پهنه کارزار آور و بنگر چه می کنیم. چون فردا فرار رسید، خاقان به کار در ایستاد و پادشاه طاریند [دریند] پیشروی آغاز نهاد و از ایشان هشت کس را کشت و آمد و بر فراز رخنه ای در خانه ای که در آن بیماری از تمیمیان بود، بر پای ایستاد. مرد تمیمی چنگکی بر وی افکند که در زرهش گیر کرد. آنگاه زنان و کودکان را آواز داد که آمدند و او را فروکشیدند و به روی زمین افکندند و مردی سنگی به سوی او پرتاب کرد که بر بنا گوشش خورد و او زمین گیر گشت.

۱. تعبیر «آتش زدن در...» سابقه کاربرد دارد؛ حافظ می گوید:

آتش آن نیست که بر شعله آن خندد شمع آتش آن است که در خرمن پروانه زدند

دیگری شمشیر یانیزه‌ای بر او کوفت و به سوی آن سرایش روفت. مرگ او بر ترکان گران آمد.

خاقان برای مسلمانان پیام فرستاد: شیوه ما نیست که چون شهری را در میان گیریم، پیش از گشودنش آن را رها سازیم. مسلمانان به وی گفتند: از آیین ما نیست که خود را به دشمن سپاریم اگر چه همه تن به کشتن دهیم. هر چه می‌توانید، بکنید. خاقان به ایشان زینهار داد بر این پایه که او از آنجا کوچ کند و ایشان هم از آن بکوچند و به سمرقند یا دبوسیه روند. مردم کمرجه دیدند که در تنگنایی سخت گیر افتاده‌اند و از این رو آن پیشنهاد را پذیرفتند. از ترکان گروگان گرفتند که به ایشان آسیب نرسانند؛ خواهان شدند که خداوندگارشان کورصولِ ترکی با گروهی همراه ایشان گردد و تا دبوسیه پاس‌شان بدارد. به ایشان گروگان‌ها دادند و ایشان هم از مسلمانان گروگانان گرفتند. خاقان از پیرامون ایشان رفت و ایشان پس از او کوچیدند. ترکانی که با کورصول بودند، به وی گفتند: در دبوسیه ده هزار مرد جنگی به سر می‌برند و ما آسوده نیستیم که بر ما تازند. مسلمانان گفتند: اگر با شما بجنگند، با ایشان کارزار کنیم.

روانه شدند و چون به یک فرسنگی دبوسیه رسیدند، مردم آن، سواران را دیدند و گمان بردند کمرجه گشوده شده است و خاقان آهنگ ایشان کرده است. از این رو آماده نبرد گشتند ولی مسلمانان کس فرستادند و گزارش چگونگی کار به ایشان دادند. آنان مر اینان را پذیره شدند و آنان را که از راه رفتن مانده بودند، برگرفتند و زخمیان را برداشتند. چون مسلمانان به دبوسیه رسیدند، به نزد کسی فرستادند که گروگانان در نزد او بودند. ایشان را آگاه ساختند و فرمودند که آنها را آزاد کنند. ترکان یکی آزاد می‌کردند و مسلمانان یکی؛ تا سَبَاعِ بْنِ نُعْمَانَ در دست ترکان ماند و مردی ترک در دست مسلمانان. هر کدام از این می‌ترسید که آن دیگری پیمان‌شکنی کند. سباع گفت: گروگان ترک را آزاد کنید. او را رها ساختند و سباع در دست ترکان ماند. کورصول به وی گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: به تو پشت گرم شدم و گفتم که از پیمان‌شکنی برتر آیی. کورصول او را ارمغان بخشید و جنگ‌افزار و یابویی داد و آزادش ساخت.

درازای در میان گرفتن کمرجه پنجاه و هشت روز بود. گویند: ایشان سی و پنج روز گذراندند که در میان آن آب دادن به اشتران‌شان رانیارستند.

برگشتن مردم کرد در از دین

در این سال مردم کُرد از دین برگشتند و اشرس لشکری بر سر ایشان فرستاد که بر آنان پیروز شدند و عَزَفَجِه سرود:

وَ تَحْنُ كَفَيْتَنَا أَهْلَ مَرْوٍ وَ غَيْرَهُمْ وَ تَحْنُ نَفَيْتَنَا التُّرْكَ عَنْ أَهْلِ كُردِ
فَإِنْ تَجْعَلُوا مَا قَدْ غَنِمْنَا لِيَتَّيْرَنَا فَكَيْفَ يُظْلَمُ التُّرُكُ الْكَرِيمُ فَيَسْبِرُ

یعنی: ما بودیم که بر مرویان و جز ایشان تاختیم و کارشان بساختیم و سپس ترکان پیرامون کرد را برانداختیم. اگر غنیمت‌های دست‌آورد ما را به دیگران دهید، باکی نباشد زیرا چه بسا که بر مردی بزرگوار ستم روا می‌دارند و او بردباری پیشه می‌کند.

یاد چند رویداد

در این سال، خالد قسری، نماز و رسیدگی به نیازهای تازه پدید و فرماندهی پاسبانان و سرپرستی دادگستری بصره را به بلال بن آبی بکزه وا گذاشت و ثَمَامَه را از دادگستری برکنار ساخت.

هم در این سال مَسَلَمَه در باب لان با ترکان جنگید و با خاقان و سپاهیانش دیدار کرد. نزدیک به یک ماه جنگیدند و آنگاه بارانی سخت بر ایشان فروریختن گرفت. خاقان واپس گریخت و مسلمه بازگشت و از گذرگاه «دو شاخدار» (دُوَ الْقَرْنَيْنِ) گذر کرد. نیز در این سال معاویه به جنگ روم شد و صمله را گشود. هم در این سال عبدالله بن عَقْبَةُ فِهْرِي به جنگ تابستانی شد. فرمانده سپاه دریا عبدالرحمان بن معاویه بن حُدَيْج بود.

حج را ابراهیم بن اسماعیل با مردم گزارد. فرمانداران شارسان‌ها همانان بودند که یادشان در سال پیش برفت.

در این سال اینان درگذشتند: حسن بصری در ۸۷ سالگی، محمد بن سیرین در

۸۱ سالگی، فَرَزْدَقِ سَخْنَسَرَا در ۹۱ سالگی و جَرِیرِ بِنِ خَطَفِی سَخْنَسَرَا.

[واژه تازه پدید]

حُدَیْح: به ضم حاء و فتح دال هر دو بی نقطه.

رویدادهای سال صد و یازدهم هجری

(۷۲۹ میلادی)

برکناری اشرس از خراسان

برگماری جنید بر آن

در این سال هشام، اشرس بن عبدالله را از فرمانداری خراسان برداشت. انگیزه این کار این بود که شداد بن خلید باهلی از او به نزد هشام گله برد. هشام او را برکنار ساخت و جنید بن عبدالرحمان را بر خراسان گمارد. نژاد او چنین است: جنید بن عبدالرحمان بن عمرو بن حارث بن خارجه بن سنان بن ابی حارثه هری. انگیزه گماردنش این بود که او برای امّ حکم دختر یحیی بن حکم زن هشام گردن‌بندی گوهرنشان به ارمغان برد که هشام را از آن خوش آمد و او را به فرمانداری برگماشت و بر هشت اسپ ویژه پیک بداشت. او با پانصد کس به خراسان شد و به سوی فرارود روانه گشت و خطاب بن مخزوم سلمی نماینده اشرس را با خود همراه ساخت و هر دو از رود گذشتند. جنید برای اشرس که با سغدیان و مردم خراسان می‌جنگید، پیام فرستاد: سوارانی به یاری من گسیل کن. ترسید که چیزی ویژه خود سازد و از او دریغ دارد. اشرس، عامر بن مالک جمانی را به سوی او فرستاد. هنگامی که عامر پاره‌ای از راه را پیمود، ترکان و سغدیان در برابرش پدیدار شدند. به درون بوستانی استوار شد و از شکاف دیوار با ایشان به جنگ برخاست و این دو تن با او بودند: وزد بن زیاد بن ادهم بن

کلثوم برادر اسود بن کلثوم و واصل بن عمرو قیسی. واصل و عاصم بن عُمَیر سمرقندی با دیگران بیرون آمدند و بر پیرامون آن پهنه چرخیدند تا در پس آبی که از آنجایی گذشت، جای گرفتند. آنگاه چوب و نی گرد آوردند و از آن گذشتند. خاقان به خود نیامده بود که آواز تکبیر از پشت سر خود شنود. مسلمانان با ترکان جنگیدند و بزرگی از مهتران ایشان را کشتند و ترکان شکست خوردند و عامر به سوی جنید روانه شد که او را پذیره گشت و با او به راه افتاد. بر پیشاهنگان جنید عُمَارَة بن حُرَیم بود. چون به دو فرسنگی پیشگند رسید، سپاهیان و سواران ترک بر او تاختند و او به نبرد با ایشان درایستاد. نزدیک بود که جنید و همراهانش کشته شوند. آنگاه خدا او را پیروز گردانید و او روان شد تا به سپاه رسید. جنید پیروز شد و ترکان کشته شدند و خاقان به سوی او پیشروی کرد. ایشان در این سوی رزمان [خل: زریان، زریادن] از شارسانهای سمرقند، دیدار کردند و جنید برادرزاده خاقان را در این جنگ به اسیری گرفت و به نزد هشام فرستاد.

جنید در این جنگ مُجَشَّر بن مُزَاجِم سَلَمی را به جانشینی خویش بر مرو گماشته بود و سُوْرَة بن حُرَیْمی را بر بلخ. چون در این پهنه پیروز شد، گروهی را به نمایندگی خود به نزد هشام فرستاد. جنید پیروزمند به مرو بازگشت. خاقان گفت: پسری گزاف کار است که زر و سیم بی اندازه هزینه می کند؛ امسال او مرا شکست داد و سال آینده من او را درهم خواهم شکست.

جنید فرمانداران خود را برگماشت و همگی را از مُضَرِیّان برگزید. قَطَن بن قُتیبه را بر بخارا گماشت، ولید بن قَعْقَاع عَنَبی را بر هرات، حَبِیب بن مُرَّة عَسی را بر پاسبانان خود و مسلم بن عبدالرحمان باهلی را بر بلخ. بر این یکی نصر بن سِیَّار فرمان می راند. او از باهلیان دوری می جست و این پیامد کینه ای بود که در جنگ بَرُوقان در میان ایشان پدید آمده بود. مسلم کسان به سوی نصر گسیل کرد و اینان هنگامی رسیدند که او در خواب بود و پیراهنی بر تن آویخته داشت و شلواری در پایش نبود. او را همان سان فراز آوردند. پیرمردی مضرى گفت: او را بدین هنجار فراز آوردید! جنید مسلم را از فرمانداری بلخ برکنار کرد و یحیی بن ضبیعه را بر آن گمارد و بر خراج سمرقند شداد بن خلیل باهلی را.

یاد چند رویداد

در این سال معاویه بن هشام به جنگ تابستانی سوی چپ شد و سعید بن هشام به پیکار تابستانی سوی راست. این یکی خود را به کائساریا رساند. عبدالله بن ابی مریم در دریا جنگید. هشام بر همه توده‌های مردم از مصر و شام، حکم بن قیس بن مخزومه بن عبدالمطلب بن عبدمناف را گمارد.

نیز در این سال ترکان بر آذربایجان تاختند که حارث بن عمرو به پایداری در برابر ایشان در ایستاد و شکست‌شان داد.

هم در این سال، هشام جراح بن عبدالله حکمی را بر ارمنستان گمارد و برادرش مشلمة بن عبدالملک را کنار گذارد. او به درون سرزمین خزر شد و از تفلیس بر آن تاخت و «شارسان سپید» ایشان (البیضاء) را گشود و تندرست بازآمد. خزران فراهم آمدند و نیروهای خود را بسیجیدند و به سوی سرزمین‌های اسلامی روی آوردند و این خود مایه کشته شدن جراح گشت که داستان آن به خواست خدا بازخواهیم راند.

نیز در این سال عبیده بن عبدالرحمان، کارگزار افریقیه عثمان بن نسعه را از فرمانرانی بر آندلس برکنار کرد و پس از او هیتیم بن عبیدکنانی را برگمارد که در محرم سال ۱۱۱ / آوریل ۷۲۹م بدان سامان رسید و در ذی‌حجه همان سال / مارس ۷۳۰م درگذشت و روزگار فرمانرانی‌اش به ده ماه برآمد.

حج را در این سال ابراهیم بن هشام مخزومی با مردم به جای آورد. کارگزاران همان یادشدگان بودند به جز خراسان که جنید بر آن بود و ارمنستان که جراح بن عبدالله.

رویدادهای سال صد و دوازدهم هجری

(۷۳۰ میلادی)

کشته شدن جراح حکمی

در این سال جراح بن عبدالله حکمی کشته شد و انگیزه آن همان بود که یاد کردیم که به درون سرزمین خزران شد و شکستشان داد. چون شکست خوردند، اینان با ترکان در پهنه لان فراهم آمدند و جراح بن عبدالله با همراهان خود از شامیان به دیدار ایشان رفت. کارزاری هر چه سخت تر کردند که مردمان مانندش را ندیده بودند و هر دو سوی پایداری ورزیدند و خزران و ترکان از مسلمانان افزون آمدند و جراح و آنان که با وی بودند، در مرج اردبیل جان باختند. او برادرش حجاج بن عبدالله را بر ارمنستان گمارده بود.

چون جراح کشته شد، خزران بر تازیان چشم آزدوختند و در درون سرزمین های اسلامی فرورفتند تا به نزدیکی موصل رسیدند و کار بر مسلمانان دشوار گردید. جراح مردی نیکوکار و دانشمند از کارگزاران عمر بن عبدالعزیز بود که سخنسرایان در سوگ او سروده ها سر دادند. برخی گویند: کشته شدنش در بلنجر بود. چون گزارش کار او به هشام رسید، سعید خزّشی را فراخواند و به او گفت: شنیده ام که جراح از برابر بت پرستان واپس نشسته است. گفت: ای سرور خدا گرایان،

هرگز. جراح خداشناس تر از آن است که واپس گریزد. او کشته شده است. گفت: رای تو چیست؟ گفت: مرا بر چهل ستور پیک روانه می سازی و سپس هر شبانه روز چهل مرد به یاری من می فرستی. آنگاه چگونگی را برای فرماندهان و فرمانداران می نویسی.

هشام چنان کرد و حرشی روان شد و به هر شهری رسید، مردم را به پیکار برشوراند و کسانی که دلبسته نبرد به راه خدا بودند، پاسخش می گفتند. چنین کرد تا به شهر ارزن رسید. در اینجا گروهی از یاران جراح با او دیدار کردند و در سوگ او گریستند و او نیز گریه سرداد و ایشان را هزینه بخشید و با خود برگرداند. هر کس از یاران جراح را می دید، با خود برمی گرداند. به خلط رسید و دید که در برابر او سخت استوار و پاسداشته است. آن را در میان گرفت و گشود و غنیمت های آن را در میان یارانش بخش کرد و سپس از خلط روان شد و دژها و پادگان ها را یکایک بگشود تا به شهر بزدعه رسید و در آن فرود آمد.

در این هنگام پسر خاگان در آذربایجان سرگرم پیکار و کشتار و چپاول گری و اسیرگیری بود و شهر ورثان [خل: روئاب] را در میان گرفته می داشت. حرشی ترسید که آن را بگیرد. یکی از یاران خود را نهانی به نزد مردم ورثان فرستاد و گزارش داد که به یاری ایشان می شتابد. از ایشان می خواست که پایداری ورزند. پیک روانه شد. یکی از خزران او را دید. او را گرفتند و از کارش پرسیدند. او گزارش داد و راست گفت. به وی گفتند: اگر آنچه می فرماییم، انجام دهی، تو را گرامی بداریم و آزاد سازیم و گرنه بکشیم. گفت: چه می خواهید؟ گفتند: به مردم ورثان بگو که یار و یآوری ندارید و کسی نیست که این درد از دل تان بردارد. به ایشان پیشنهاد کن که شهر خود را به ما سپارند. او پذیرفت. چون به نزدیک شهر رسید، در جایی ایستاد که مردم آوازش را می شنیدند. گفت: مرا می شناسید؟ گفتند: آری، بهمانی. گفت: پس بدانید که حرشی به چنین و چنان جایی رسیده است و سپاهیان گران او را همراهی می کنند؛ شما را می فرماید که شارسان را پاس بدارید و بردباری کنید که در همین یکی دو روز به یاری شما خواهد رسید. مردم آوازهای خود را به تکبیر و سپاس خدا بلند کردند.

خزران آن مرد را کشتند و از شهر ورثان واپس نشستند و حرشی با سپاهیان بدانجا

رسید و دید که هیچ کس نمانده است. در پی خزران روانه اردبیل شد. خزران از آن کوچیدند و حرشی در باژرؤان فرود آمد. سواره‌ای بر چرمه‌ای^۱ به نزد او آمد و او را درود گفت و پرسید: فرماندارا، می‌خواهی پیکار کنی و غنیمت به چنگ آوری؟ گفت: چه گونه؟ گفت: اینک ده هزار سپاهی خزران که پنج هزار تن از خاندان‌های مسلمان را به اسیری یا بردگی گرفته‌اند و در چهار فرسنگی فرود آمده‌اند.

حرشی به شب هنگام روانه شد و سپیده‌دم بر سر ایشان رسید و دید که همگی خفته‌اند. با دمیدن سپیده ایشان را فروگرفت و مسلمانان شمشیر در میان ایشان گذاردند. خورشید بر ندمیده بود که همگی کشته شدند به جز یک مرد که وارheid. حرشی مسلمانانی را که در بند ایشان بودند، وارهند و ایشان را به سوی باژرؤان برگرفت. چون به درون این شهر شد، آن مرد که بر اسب سپید به نزد او آمده بود، فرارید و درود فرستاد و گفت: اینک ارتش خزران با دارایی‌های مسلمانان با خاندان جراح پهلوان و فرزندان در جایی چنین و چنان. حرشی به سوی ایشان روانه شد. به خود نیامده بودند که مسلمانان را بر سر خویش دیدند که شمشیر در میان ایشان گذاشتند و تا جایی که خواستند، کشتند و جز اندکی وانرheidند. زنان و مردان مسلمان را که گرفتارشان بودند، وارهندند و دارایی‌ها را بازپس گرفتند و حرشی فرزندان جراح را برگرفت و گرامی داشت و بناوخت و همه را به باژرؤان برد.

گزارش کار او با خزران به گوش پسر پادشاه‌شان رسید. سپاهیان خود را نکوهید و بدگفت و به سستی و ناتوانی نامبردارشان کرد. آنان همدگر را به جنگ برشوراندند و به او پیشنهاد کردند که نیروهای خود را گرد آورد و به جنگ حرشی بازگردد. او یارانش را از پهنه‌های آذربایجان فراهم آورد که سپاهیان بسیار بر او گرد آمدند و حرشی نیز روانه شد و دولشکر با یکدیگر دیدار کردند و در سرزمین برزند به پیکار با هم برخاستند و سخت‌ترین و گران‌ترین پیکار به راه انداختند. مسلمانان اندکی واپس نشستند و

۱. چرمه: اسب سپید. فردوسی می‌گوید:

چماننده چرمه هنگام گرز

فزاننده باؤ آوردگاه

چراننده کرس اندر نبرد

فشاننده خون بر ابر سیاه

حرشی ایشان را به جنگ برآغالید و به پایداری فراخواند. به جنگ بازگشتند و هر چه مردانه تر کوشیدند. اسیران مسلمان که در دست خزران بودند، آواز خود را به دادخواهی برافراشتند و تکبیر و ستایش خدا گفتند و نیایش کردند. در این هنگام بود که مسلمانان همدگر را بر پیکار دلیر ساختند و همگی به درد بر اسیران گریستند و به سختی هر چه بیش تر با دشمنان کوشیدند که شکست خوردند و رو به گریز نهادند و مسلمانان سر در پی ایشان گذاشتند تا به رود ارس رسیدند و سپس بازگشتند و همه آنچه را در لشکرگاه ایشان (از غنیمت‌ها و دارایی‌ها) بود، به چنگ آوردند و اسیران و گرفتاران را آزاد ساختند و همه را به باژروان بردند.

سپس پادشاه خزران همه کسانی را که از لشکریانش بدویوسته بودند، گرد آورد و ایشان را به سوی حرشی بازگرداند و بر کران رود بیلقان فرود آمد. گزارش به حرشی رسید و او با سپاهیان مسلمان به سوی وی روان گشت و آنان را بر کران بیلقان دریافت. در آنجا با همدگر دیدار کردند. حرشی بر مردم فریاد کشید و ایشان تازشی راستین بردند و رده‌های خزران را از هم دریدند. او تازش‌های پیاپی برد و خزران به هنجاری شگرف بردباری کردند و سپس شکست خوردند و رو به گریز نهادند. آنان که به رود اندر، خفه شدند، از کشتگان افزون بودند.

حرشی غنیمت‌ها را گرد آورد و به باژروان بازگشت و آنها را بخش کرد و پنج یک را به نزد هشام بن عبدالملک فرستاد و آگاهش ساخت که خدا چه پیروزی‌ها ارزانی مسلمانان داشته است. هشام برای او نامه نوشت و از او سپاس گزارد. او در باژروان ماند و در اینجا نامه هشام به دستش رسید که فرمان می‌داد به نزد او بازگردد. هشام برادرش مسلمة بن عبدالملک را بر ارمنستان و آذربایجان گمارد. مسلمة به این سرزمین رسید و در زمستان با سرمای سخت، به پیگرد ترکان پرداخت تا از باب درگذشت.

نبرد جنید در شعب

در این سال جنید به جنگ بیرون شد و آهنگ تخارستان کرد و عمارة بن حُریم

را با هژده هزار مرد جنگی روانهٔ تخارستان ساخت و ابراهیم بن بَشَّام لیشی را با ده هزار جنگاور به سوی دیگر ترکان به شور آمدند و به سمرقند شدند که سورهٔ بن حر بر آن فرمان می‌راند. سوره برای جنید نوشت: خاقان ترکان را برآغالیده است و من به نبرد ایشان بیرون رفته‌ام و نتوانسته‌ام باروی سمرقند را پاس بدارم؛ به یاری‌ام بشتاب، مرا دریاب!

در این هنگام بود که جنید به مردم فرمان داد که از رود بگذرند. مُجَشَّر بن مُزَاجِم سُلمی و ابنِ بَسْطام اَزْدی و دیگران به سوی او برخاستند و گفتند: ترکان همانندان دیگر مردم نیستند؛ با تو در یک رده پیکار نمی‌کنند و نبرد را در یک پیشروی به سر نمی‌آورند به ویژه که تو اکنون سپاهیان را پراکنده‌ای چه مسلم بن عبدالرحمان در پیرو است، بَخْتِری به هرات اندر است، عُمارة بن حُرَیم از اینجا به دور است و در تخارستان به سر می‌برد و خداوندگار خراسان با سپاهسانی کم‌تر از پنجاه هزار مرد جنگی از رود گذر نمی‌کند. به عماره بنویس تا به یاری تو آید؛ درنگ می‌کن و شتاب را کناری بگذار. گفت: چه گونه سوره را با مسلمانان همراهش در کام دشمنان فرو گذارم؟ اگر تنها با بنی مُرّه یا همراهان شامی خود می‌بودم، گذر می‌کردم. آنگاه سروده‌ای بدین‌گونه برخواند:

أَلَيْسَ أَحَقُّ النَّاسِ أَنْ يَشْهَدَ الْوَعَى وَأَنْ يُقْتَلَ الْإِبْطَالُ ضَخْمًا عَلَى ضَخْمٍ

یعنی: آیا پهلوانان سزاترین مردم نیستند که در پهنهٔ پیکار باشند و از کشته‌های ایشان پشته‌ها ساخته شود؟
باز گفت:

مَا عِلَّتِي مَا عِلَّتِي مَا عِلَّتِي إِنْ لَمْ أَقَاتِلْهُمْ فَجُرُّوا لِيَتِي

یعنی: مرا چه درد است چه درد است چه درد است؟ اگر با ایشان پیکار نیازم‌ایم، گیسوانم را جدا سازید.

از رود گذشت و در «کش» فرود آمد و آمادهٔ رفتن گشت. گزارش رفتن او به ترکان رسید و ایشان چاه‌های راه‌کش را کور کردند. جنید گفت: کدام راه برای رسیدن به سمرقند بهتر است؟ گفتند: «راه سوخته» («مُخْتَرِقَه»). مجشر گفت: کشته شدن با

شمشیر بهتر از کشته شدن به آتش است. «راه سوزان» درخت و چوب و خس و کاه و خاشاک بسیار دارد و دو سال است که آن را نکاشته‌اند. اگر از این راه به دیدار خاقان شویم، همه را آتش زند و مارا با آتش و دود بسوزانند؛ از راه گردنه (عَقَبَه) روان شو که میان ما با او برابر است. جنید راه گردنه را در پیش گرفت و از کوه بالا رفت. مجشر لگام باره او را گرفت و گفت: از دیرباز شنیده‌ایم که می‌گفته‌اند: مردی پرهزینه از قیس پدیدار خواهد شد و سپاهی از لشکریان خراسان بر دست او نابود خواهد گشت. جنید گفت: چندان که پهلوانانی چون تو در میان ما باشند، باکی نیست. او در بُن گردنه شب را به روز آورد و سپس مردم را برداشت و برد تا میان او با سمرقند چهار فرسنگ ماند. آنگاه به درون دژه رفت. خاقان با سپاهی گران، به هنگام بامداد، بر او تاخت. سفدیان و چاچ و مردم فرغانه با لشکری از ترکان به سوی او پیشروی آغاز نهادند. خاقان بر پشاهندگان تاخت که عثمان بن عبدالله بن شخیر فرماندهی ایشان به دست می‌داشت. اینان به لشکرگاه بازگشتند و ترکان در پی‌شان بودند که از هر سویی روی به تازش آوردند. جُتید تمیمیان و ازدیان را در بال راست جای داد، مردم رَیعه را در بال چپ در سوی کوه، بر سواران برگستواندار بنی تمیم عبیدالله بن زُهَیر بن حَیَّان را گمارد، بر سواران بی‌برگستوان عمرو بن جِرْقَاش مَنقَری، بر سپاه بنی تمیم عامر بن مالک جِمَّانی، بر ازدیان عبدالله بن بَسْطَام بن مسعود بن عمرو و بر سواران برگستواندار و بی‌برگستوان فُضَیل بن هَنَّاد و عبدالله بن حَوذَّان را.

اینان دیدار کردند و کارزار آغاز نهادند و جنگاوران بال راست‌شان به سوی دشمن پیش رفتند از آن رو که بال چپ‌شان در تنگنا بود. حسان بن عبیدالله بن زُهَیر در برابر پدرش پیاده شد. پدر فرمود که سوار شود و او سوار شد. دشمنان آهنگ رزمندگان بال راست ایشان کردند و جنید به نصر بن سَیَّار فرمود که به یاری ایشان بشتابد. وی و همراهانش بر دشمنان تاختند که ایشان را چند پاره ساختند و پس راندند. سپس بر ایشان تازش آوردند و عبیدالله بن زُهَیر و ابن جِرْقَاش و فُضَیل بن هَنَّاد را کشتند. رزمندگان بال راست جنبشی کردند و سپاهیان همچنان در دل آن لشکر ایستاده بودند. او روی به سوی بال راست آورد و در زیر درفش ازدیان ایستاد، چه ایشان را رنجانده بود.

پرچمدار به وی گفت: ما برای این کشته نمی‌شویم که تو ما را گرامی بداری [تو نیز خواهان دل‌جویی ما نیستی] بلکه می‌دانی که تا یک تن از ما زنده باشد، دشمن به سوی تو راه نیابد؛ اگر پیروز شویم به سود تو باشد و اگر نابود گردیم، اشکی برای ما نخواهی افشاند. هژده مرد آن درفش را پیایی برداشتند و کشته شدند. در آن روز هشتاد رزمنده از دی کشته شدند.

مردم چندان پایداری ورزیدند که به ستوه آمدند و شمشیرها از بریدن واماندند. بردگان‌شان چوب‌ها بریدند و جنگیدند تا هر دو سوی رزمنده بی‌فلسر شدند. آنگاه جنگاوران تن به تن با هم گلاویز گشتند و سپس جدا شدند. از ازدیان اینان کشته شدند: عبدالله بن یسّطام، محمد بن عبدالله بن خودّان، حسن بن شیخ، فضیل سوارکار و یزید بن فضل حدّانی. یزید حج گزارد و در حج خود صد و هشتاد هزار [درم] هزینه کرد و به مادرش گفت: خدا را بخوان که مرا جانبازی ارزانی دارد. مادر خدا را خواند ولی از هوش رفت. یزید سیزده روز پس از بازگشت از حج کشته شد. نصر بن راشد عبیدی نیز کشته شد. او بر زنش درآمده بود با اینکه مردم در این هنگام گرفتار کارزار بودند. به زن خود گفت: چون ابوضمره را در پارچه‌ای پشمین با پیکری سر تا پای خونین به نزد تو آوردی، چون باشی؟ زن گریبان درید و شیون آغاز نهاد. مرد گفت: بس کن؛ از بس دل‌باخته فراخ چشمان بهشتی (حور عین) ام، اگر همه زن‌های جهان بر من زاری کنند و در دامم آویزند از ایشان رخ برتابم! بازگشت و جنگید و کشته شد و جان به راه جانان باخت که درود خدا بر او باد.

مردم در همین کار بودند که اینک خاک و گردی به آسمان برخاست و دو اسب نمودار شدند. آوازدهنده جنید آواز داد: به زمین چسبید، به زمین! او پیاده شد و مردم پیاده گشتند. سپس آواز داد: هر کس به هنجار خود به درون سنگر شود و به کنده‌ای پناهد. ایشان به کنده‌ها پناه بردند و از دشمنان جدا شدند. از ازدیان صد و نود کس کشته شدند. کارزار ایشان به روز آدینه بود. چون شب فرارسید، خاقان به هنگام نیمروز آهنگ ایشان کرد و جایی آسان‌تر (برای جنگ) از جایگاه مردم بکر بن وایل، به فرماندهی زیاد بن حارث، ندید. آهنگ ایشان کرد. چون به ایشان رسیدند، بکریان

تاختن آوردند و دشمنان در برابر ایشان واپس گریختند و جُنید سر بر زمین گذارد و خدای را نماز برد و جنگ هر چه پیش تر به سختی گرایید.

کشته شدن سوره بن الحر

چون پیکار به دشواری گرایید و جنید سختی نبرد را دید، با یاران خود رای زد. عبیدالله بن حَبیب به وی گفت: یکی از دو کار برگزین؛ نابودی خودت یا نابودی سوره بن حر. گفت: نابودی سوره برایم آسان تر است. گفت: برای او بنویس که بامردم سمرقند به یاری تو آید زیرا چون روی به تو آورد و ترکان این را بدانند، به سوی او روی آورند و با وی درآویزند. جنید برای او نامه نوشت و فرمود که فراز آید. حُلَیس بن غالب شیبانی به سوره گفت: ترکان میان تو با جنید جای دارند؛ اگر بیرون روی، بر تو تازند و تو را بریابند. سوره برای جنید نوشت: نمی توانم بیرون آیم. جنید برایش نوشت: ای زاده زن گندناک! بیرون آی و گرنه شَدَاد بن حُلَید باهلی را بر سرت فرستم که تو را فراز آورد (شداد با او دشمن بود)؛ بیرون آی و کرانه آب را بچسب و از آن جدا مشو. او آهنگ رفتن کرد و گفت: چون بر کرانه رود روم در دو روز نرسم با اینکه میان من و او در این سوی بیش از یک شب راه نیست؛ چون مرد خاموش گردد، روانه شوم.

گزارش گران ترک آمدند و گفتار سوره را به ایشان رساندند. سوره کوچید و موسی بن اسد حَنْظَلِی را به جای خود بر سمرقند گماشت. او با دوازده هزار مرد جنگی رهسپار شد. بامداد بر چکاد کوه بود. خاقان به هنگام بامداد او را پذیره گشت و او در این زمان سه فرسنگ پیموده بود و میان وی و جنید یک فرسنگ بود. جنگ به سختی گرایید و ایشان بردباری نمودند! غوزک به خاقان گفت: امروز داغ است؛ با ایشان کارزار مکن تا جنگ افزارها بر تن ایشان تفتیده گردد و از گرما به ستوه شان آورد. او رو به رزم ایشان آورد و در خاشاک ها آتش افکند و میان ایشان با آب جدایی انداخت. سوره به عبادت گفت: ای ابوسلیم، چه می بینی؟ گفت: چنین می پندارم که ترکان خواهان

۱. نمودند: نشان دادند. جز بدین معنی به کار نرود.

غنیمت‌اند؛ پس اسب‌ها را پی کن و کالاها بسوزان و شمشیر از نیام برکش که در این هنگام راه ما را بازگذارند و اگر بازمان دارند، نیزه‌ها برافرازیم و پیشروی کنیم و راه خود بگشاییم؛ فرسنگی بیش نیست و مابه زودی به سپاهیان می‌رسیم. سوره گفت: نه من می‌توانم چنین کاری کنم و نه بهمان و باستار و نه بیستاران^۱. چندین کس را نام برد و افزود: سواران را گرد می‌آورم و ایشان را می‌گویم چه تندرست مانم چه نابود گردم. مردم را گرد آورد و تازش برد. ترکان واپس نشستند و گرد و خاک به آسمان برخاست و کسی را ندیدند. در پشت سر ترکان زیانه‌های آتش بود که در آن افتادند. دشمنان فرو افتادند و مسلمانان در پی ایشان؛ و سوره فروافتاد و رانش درهم شکست و مردم پراکنده شدند. ترکان ایشان را کشتار کردند و جز دو هزار یا هزار مرد جنگی، کسی از ایشان وانرهدید. یکی از رهیدگان عاصم بن عمیر سمرقندی بود. حلیس بن غالب شیانی جان باخت و مهلب بن زیاد عجلی با هفتصد کس به روستای مرغاب گرایید و ایشان در کاخی در این روستا فرود آمدند. آشکند خداوندگار نفس با سواران، همراه غوزک، بر سر ایشان آمد و غوزک زینهارشان داد. قُریش بن عبدالله عبدی گفت: بر ایشان اعتماد نکنید؛ چون شب شود، بر ایشان بیرون آییم تا به سمرقند رسیم. نافرمانی او کردند و بر زینهار فرود آمدند و غوزک ایشان را به نزد خاقان برد که گفت: زینهار غوزک را استوار نمی‌دارم. وجف بن خالد و مسلمانان با او جنگیدند و همگی (به جز هفده تن) کشته شدند که از این میان سه تن را زنده ماندند.

سوره در میان زیانه‌های آتش کشته شد. چون او کشته شد، جنید از درّه بیرون آمد و یگراست راهی سمرقند گشت. خالد بن عبدالله به وی گفت: برو و بشتاب. مُجَشَّر به او گفت: فرود آی و لگام اسپش بگیر^۲. او فرود آمد و مردم فرود آمدند. هنوز همه فرود نیامده بودند که ترکان پدیدار گشتند. مجشر گفت: اگر ما را دیدار می‌کردند و ما رهسپار

۱. باستار، بیستار: فلان، بهمان. در طَبَس گلشن به صورت جمع به کار می‌برند و می‌گویند: فلان و بیستاران.

۲. عبارت متن: أَنْزَلَ وَ خَذَ بِلِجَامِ دَابَّتِهِ. گمان می‌رود چنین باشد: أَنْزَلَ؛ وَ أَخَذَ بِلِجَامِ دَابَّتِهِ. یعنی: به او گفت: فرود آی؛ آنگاه لگام اسپش بگیرت.